فآتیناه الحکمة وفصل الخطاب

لله الحمد والمنه که درین زمان جواب مثنوی مع الباطل تصنیف شیخ امام بخش

صهبائی دهلوی که در سنه ۱۲ مطبع افضل المطابع واقع دهلی مطبوع

شده بود مثنوی **خطاب فاصل** تصنیف جناب عمدة الاعیان

والاماثل زبدة الاواخر والاوائل الادیب الموهوب الکامل الاریب المهذب الفاضل

الخطیب الواعظ ذی المحامد الفضائل اللبیب الکاتب ذی المفاخر والفواضل الفاصل بین الحق

والباطل الداحض لاباطیل المبطلین والدافع لاضالیل المغضوب علیهم والضالین رافع اعلام الدین

وقامع ظهور الجاحدین سلیل سیدنا خیر المرسلین محمد فقیه اهل البیت الطاهرین بقیة الکملاء المتبحرین اسوة المجتهدین

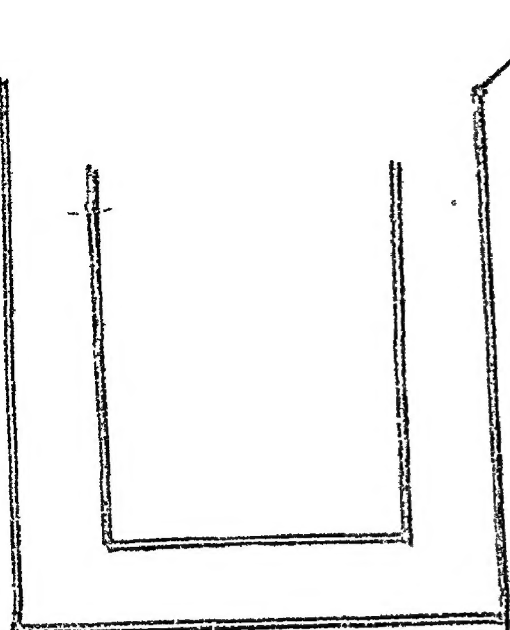
والآباء الغر والعلوم غواص بحار المنثور والمنظوم الفائق فی العصر علی اقرانه سحبان الناس

فی البلاغة علی السید الحمیری حسان علم لنا الجناب الاجل الحبر الاکمل مولانا السید محمد عباس بن علی بن جعفر

طاب ثراه نور الدین بن مولانا السید نعمة الله الموسوی الجزائری التستری لا زال اعلام علومه

عالیه حلوة العطاء بود در سنه ۱۲۸۶ هجریه دوازده صد و هشتاد و شش

در مطبع مجمع البحرین لودیانه زیور طبع محلی شد



آب و گل را خمیر آدم کرد
آدمی زاده را مکرم کرد
کرد دل را ز بینش [illegible]
داد در عدن بلبل سخن
بزبان قوت بیانی داد
در بیان لذت جانی داد

۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد زیبا ست مالک گل را — که ز گل ساخت بلبل و گل را
گلشن دهر را بهارین کرد — پر ملاؤ سمن نگارین کرد
دیدهٔ ابر کز غمش تر شد — اشک او دانه‌های گوهر شد
سینه لاله داغدار از و — دامن گل بدست خار از و
پیش هر سالکی حق آگاهی — از رگ برگ گل با دره‌ی
دانه را درخت می سازد — آب را سنگ سخت می سازد
خیمه چرخ بی ستون کرده — کس نمیداند اینکه چون کرده
در جبال و مدن صنایع او — در بحار و سفن بدایع او
از دو کشتی که هر دو یکسانست — هر دو بر روی بحر عمانست
ان یکی را رساند با و مراد — وان دگر را بدست طوفان داد
از شبستان کشید نور سحر — همچنان کز سواد چشم نظر
قدرت او به پردهٔ ظلمات — کرد سر چشمه‌ای ز آب حیات

عقل را ساخت حاکم عادل
[illegible]
مصطفی را خطاب [illegible] داد
مرتضی را ولایت دل داد
مصطفی را نبی مطلق ساخت
مرتضی را وصی مطلق ساخت
مصطفی را بشیر [illegible] لقب
مرتضی را [illegible] لقب
مصطفی را رسانید تا افلاک
مرتضی را قدم [illegible]

او بصدق او وجود بیان | این بتصدیق او گشود زبان
اشرف الانبیا نبی باشد | سید الاوصیا علی باشد
هر که را مصطفی بود مولا | بیگمان مرتضی بود مولا
و النفس بهر مصطفی آمد | هل اتی بهر مرتضی آمد
قمر از دست مصطفی بشکافت | شمس از حکم مرتضی بشتافت
هر دو چشم و چراغ یک وادی | این یکی منذر این دگر هادی
این امان بود و آن امین بود | این از آن بود و او ازین بود
طعنه هر کس که بر علی زده است | بیگمان طعنه بر نبی زده است
نفس پیغمبر و علیست یکی | از کتاب و حدیث نیست شکی
خلق عالم برای این هر دو | دل و جانم فدای این هر دو
تحفه من درود هست و سلام | بر نبی و وصی و آل کرام

سبب نظم

در حیات جناب سید ما | آیة الله سید العلما
گر ازو شد بلند نام خدا | بود همنام سید الشهدا
فاضلی از اراذل نصاب | کرد تسوید یک دو جلد کتاب
چه کنم وصف او که بی هنر است | شهرتش عیب جوی عمر است
مذهب حق بزعم خود رد کرد | سب و شتم فزون تر از حد کرد
من در آن عهد از حمیت دین | خواستم تا کشم کمان ز کمین
تا جوابی باین عدو برسد | کیفر کفر او بدو برسد
لیک چون کاغذ و سواد نبود | هیچ جز خامه و مداد نبود
بنوشتم بسید العلما | پیشوای پیشوای رهنما
سید برق دم که دست شماست | ذوالفقار علی بدست شماست
نصف رای از تو میخواهم | کار فرمائی از تو میخواهم
عرصه بر دشمنت تنگ از من | از تو فرمان جنگ و جنگ از من
گرچه شانم نشان عباس است | لیک نامم نشان عباس است

شرف [illegible]
عاصی و [illegible]
تو حسینی من [illegible] بود
[illegible] ملاحت بود
[illegible]
[illegible] و دو و از افتاد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بعد از [illegible]
[illegible] این قصه [illegible]

این زمان کان ز هجرت نبویست
شش و هفتاد و یک هزار و دویست
بود جا در بلاد شرق مرا
گر عیان گشت رعد و برق مرا
ورقی چند با جسم آمد
ظلمت کفر در نظم آمد
ضعف و وهن مطالبش دیدم
هرزه گیهای صاحبش دیدم
بود مجهول اسم و جسم و [illegible]
لیک بر سر کار بردم پی

[illegible]

نسب و نسبتش تمام خراب
زانکه ام الخبائث مشترب
حرف با این حریف عار نیست
در بیان بلندی و پستی
طعنه بر شیعیان تمام زده

پیش ازین از زبان شستبری | شده مشهور را ده خبری
کو شه دهلی آن بهادر شاه | ندمی بوده سنّی گمراه
در ریاست ز نسل دارائی | لیک از دل چو سنگ خارائی
این زمان العجب تبرا کرد | با امیر عرب تولا کرد
سنیان را چو ناگوار آمد | تازه زنگی بروی کار آمد
سنگش افتاده در کلاه شان | نامه شد سیه ز آه شان
نظم مربوط بود بندش نغز | لیک مانند نی همه بی مغز
همه نی بود نغمه ها در وے | وز لب دیگری نوا در وے
غالبا از کلام غالب بود | کز سوی شاه نسبتش نمود
یعنی احوال من بها نمطست | خبر شیعه گشتنم غلطست
پس خلیل جلیل دوست علی | عاشق صادق علی و ولی
از سواد عیون حور بهشت | رد بر آن نامه سنیا نوشت
لوحش الله عجب کلام متین | چون لب لعل گلرخان رنگین
بود در روی مطاعن خلفا | بانیان بنای جور و جفا
نقل قرطاس بود و ذکر فدک | بطریقیکه در طعام نمک
سالیا دیگری ز قوم ذلیل | رد نوشتست بر کلام خلیل
گرچه در روی سخن نغالب بود | لازمش دفع آن مثالب بود
لیک غالب صلاح خویش ندید | ور گستن فلاح خویش ندید
زانکه بود دست او ز اہل کمال | نه ز نصاب بود دنی از ذال
او نه بالطبع مرد جهلی بود | تابع حکم شاه دهلی بود
نامهٔ اولین که او گفته | نیست انیهم یقین که او گفته
بطریقش کلام می ماند | راز پوشیده را خدا داند
ظاهرا بوده است اہل سخن | یا ز نوشاه یا ز شاه کهن
در حقیقت نه کار ایشان بود | بلکه دام شکار شیطان بود
شد ز شیطان عجیب صهبای | سنگ شنید بجای گیباسے

ذکر او سکر او نداشت جواز
ور مذاقش کسی مست و باده گشت ست
در خیالش هوای باده بود
من ندارم باده شناسانے
چشم من بر رحیق مختوم ست
ز شرابی نجس چو فضله و بول
اهل دین را ز باده نیست خبر
غیر سقاهم آن نشناسم
ظاهران مخالف اسلاف
دیده جای خوش و هوای خوش
کرد مانند کبک پروازے
بهوای زنعس اتار ه
بعد عهد دراز نالیدست
جوش او را بس از جها د آمد
با من از فضیلتی که او دیده
بر خلیل جلیل بر دگمان
انتحال کلام من کرده
لاجرم بر منش عتابی هست
این با آن او این بهم شده است
طوطی گفت با شکر خاے
شکر قند که رخت خویش ببست
آتش حرب او درین ایام
داشت نار غضب در افروختے
بنگر کز نار آن نمرود
شعله خوی او از آن کم شد

نیست جایز بحال سکر نماز
لا و لا تقربوا الصلوة خوش ست
لا این نهی لای باده بود
چیست صهبا و کیست صهبایے
که ختامش ز مسک ملکوت ست
تلک صهباء لیس فیها غول
پر ز است ساقی کوثر
در هدایت علم چو عباسم
که چو عنقا چریده است بقاف
داشت در گوش همنوای خوش
این چه داند که هست شهبازے
داد خود را بباد ذبیحا ه
روغن قاز باز نالیدست
جنگ چون رفت مست یاد آمد
همچو مار سیاه پیچیده
که به نیروی من کشیده کمان
صید معنی بدام من کرده
طعن و طنزے و پیچتابی هست
این دو الست او علم شده است
کرد و جام مرگ صهبائے
رفت ساقی و آن قدح بشکست
شد برای خلیل برد و سلام
سرد شد چون خطاب شد کونی
زد و از قهر حق برآمد دود
که خود او شد اصل جهنم شد

[illegible] سر و سنگ
آن شقی [illegible]
نیست گویا بعلم الملکوت
[illegible] زبان گرانی
[illegible] صحبتش با [illegible]
[illegible] از اهل سینه بیداران
نیست خالی ز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۵

ان شقی را که گرم بازارست
جلدهای کتاب انبارست
عقل چون نیست از کتاب چه سود
سر بی مغز پوست خواهد بود
با مصحف [illegible] بیشتر با شد
در کتب کرم [illegible] بیشتر با شد
در دلش کفر و بر لبش اسلام
شکمش پر ز لقمه های حرام
فاش تکفیر شیعیان کرده
کینه باطنی عیان کرده

قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم

این شقی داد فحشها صریح / بود شعر خلیل هجو قبیح

این لعین ورقش چها گفته / مرتضی را که حق ثنا گفته

می‌زند خنده بر غم و زاری / سگ کند منع از عزاداری

نهروانی و ناصبی نکند / هیچ سنی چو این شقی نکند

خاطرش رفت پینه دوزی خویش / سیر خورد آن کمینه روزی خویش

می درخشد چو کفش نو زری / زرق و برقش ببین ز کفشگری

هر ورق شد مجلد بیته نجس / در رقم نامه عقل و نه حس

وزد و باعث نیشتو دیا کے / می‌زند جوش از غضب با کے

خود درفشی بپای خود زده است / طعنه هر جا بجای خود زده است

کشف اسرار شد ز کفشگری / انقلاب زمانه را نگری

حرفه اش در حروف تحریف است / نیست تصنیف بلکه تصحیف است

عیب او پوست کنده بنویسم / رد او را چو بنده بنویسم

جای او در صف نعال بود / اگرش اندک انفعال بود

بی سبب نیز نشتم و سب دیدم / طرز تحریر او عجب دیدم

این همه شور باز نیست نمک / پوست بسیار لیکه مغز اندک

بنگر هم خطاب فاصل را / دیده گر تو و مغز باطل را

رد کنم و مغز را دماغ نبود / گرچه از دل مرا فراغ نبود

رد و قدح محول ایشانست / در کتابم که روح قرآنست

در کسی قوت جوابی نیست / بعد از آن حاجت کتابی نیست

طرف بستم برد بوالهوسے / لیک از خاطر شریف کسے

پیش ارباب دانشم معذور / رفته باشد اگر ز بنده قصور

هیچ جلد حدیث با من نیست / که سلاحی ز جنگ دشمن نیست

هست معلوم حالش البته / این اسم در حدود کلکته

صبح تا شام هست اینجا / همه کفره و ظلام هست اینجا

می‌نویسم جواب او بر یاد / نیست اینجا مأخذ نه مواد

٦

چه براید زخامهٔ مسکین	چو بود دل نگار در طبع حزین
نقش حمدی بار تعالی دم	آهی از تنگی مجال زدم
والی ربی الکریم انیب	ثنا دیما فی الدعاء [illegible] مجیب

خضوع

ای خداوند صانع بیچون	گر جهان گشت از تو بوقلمون
قطرهٔ آب را چنان سازی	که دُر بی بها از آن سازی
هم ازین لاله در چمن روید	گل و نسرین و نسترن روید
از تو داود یافت فصل خطاب	بر محمد نزول کرد کتاب
خواهم از رحمت توای باری	حق شود بر زبان من جاری
گل کند لاله زار از قلم	گوهر آبدار از قلم
سینهٔ من پر از ضیا باشد	نیستم خالی از ریا باشد
اثری در کلام من بدهی	ثمر اهتمام من بدهی
آنکه دارد طریقهٔ باطل	شود از نظم من بحق مائل
خصم را سوی راه رست بیار	از سخن پروری نگاه بدار
غل ما را ز سینه دور بکن	دل ما را چو شمع طور بکن
تاس داد بروضهٔ رضوان	متقابل شویم چون اخوان

شروع

حالیا میکنیم نقل کلام	آنچه گفتست آن الد خصام
هست در دین و کتاب و باطل	زین مسبب نام کردش مبطل
چون باحقاق حق قدم بزنم	پس یقول المحق رقم بزنم
با کلام کلام آن احمق	زهق الباطل است جاء الحق

قال المبطل

بعد حمد خدا و نعت رسول	بشنوید ای گروه صدق قبول

یقول المحق

ای سخن ساز پر ز دغل	گفته گیست مصرعهٔ اول

از یمن باشقا دلش پیداست
باشد دین عدو اوش پیداست
مصرع منقبت قبول نکرد
مدحت شوهر بتول نکرد
در بیان رسول و آل او
شده تفریق در مقال او
خاک بر فرق او ببین چه شقیست
وجه تفریقش اینکه خارجیست
بر لبش گر نه منقبت باشد
نام حیدر چه منقصت باشد

بگرچه حیدر به سان عرش برین — از ازل با محمد است قرین

قال المبطل

از قدیمست داب بی دینان — گفتن کذب و بستن بهتان
افترا پیشه این بزرگانست — اجترا کار کهنه گرگانست

یقول المحق

از سخن بر خود آفت آوردی — این چه تک اضافت آوردی
افترا پیشه نیست جوان ما را — بر اضافت نشد ترا یارا

قال المبطل

بر شما میر تهمتی بندند — شیعه خوانند پیش خود خندند
مولوی روم را که سنی بود — می نویسندشان که سنی بود

یقول المحق

گرچه منی بجای منا گفت — من نه میگویمش که بیجا گفت
چونکه این نیست قول شیعه ما — عذر لنگی بهر سازند کلام
شبه در نقل مذهب قدما — چه خصوصیتش بود با ما
مولوی مرد صوفیست ورنگ — میزند نغمه های رنگا رنگ
ملت اوست هفصد و هفتاد — شک ازین در حقیقتش افتاد
بارها همچو سبزه روئیده — زنده رنگ رنگ پوشیده
هست از هر مقوله بر لب او — کس چه داند که چیست مذهب او
با بد و نیک هر دو می سازد — در ضلالت دو اسپه میتازد
الغرض ازهمین تفنن او — مشتبه می شود تسنن او
لیک بعد از تتبع و تحقیق — آشکارست زو فساد طریق
نیست این حرف از سخن سازان — بشنو این راز سعد تفتازان
زسنن که کفر او پیداست — شمس تبریز را چه گفت خداست
چونکه با کفر نیز سنی بود — مثل تو شد مگو که سنی بود

قال المبطل

* [illegible]
تحت شیعه بودن [illegible]
بقول المحق
تحت شیعه بودن [illegible]
پس چه گوئی دروغ می آرند
قال المبطل
شیخ سعدی [illegible]
بقول المحق
تو نه دوری [illegible]

8

[illegible]
قال المبطل
[illegible]

یقول المحق

سید پاک طبع نور الله | نور الله روحه و نور او
شیعه را معنی دگر گفتست | شیعه شان زین نمط گفتست
دیگر آنرا اگر شمرد ز خویش | پس ره صلح کل گرفت به کیش
جنگ با او چرا روا باشد | دور و ملعون پس چرا باشد
تو در این جز ز اولیاء آن | خویش را شیعه میکند عیان
بجست این کلام خود گفتن | دیگری را اگر گفت به گفتن

قال المبطل

این سخن گر نه باورت آید | تازه بشنو که باورت آید

یقول المحق

باور آید که تازه وار و رنگ | چه کند قافیه بروشد تنگ

قال المبطل

ظلمت الدین مرد سید دین | دور از نور دین بنا قرین
زانکه با مجتهد مبارک باد | سید فرزانگی بدام فتاد

یقول المحق

شد چو بی نور چشم تو از کین | نور دین پیش تست ظلمت دین

قال المبطل

شاه دهلی که شاه شاهانست | پادشاه جهان پناهانست
دست از کار سنیان برداشت | برر شیعیان قدم بگذاشت
داد ما را علم نشان سپاس | تا کنم نذر حضرت عباس
مجتهد کور کینه کرد کاینست | شد ولی صید آن بزرگ مرد

یقول المحق

ای که بردم برنگ مرباٸی | گنده مغز از هوای صهباٸی
ای بکف شیشه و فکندی سنگ | شد صدای تو خارج از آهنگ
آن سمی محمد عربی | حامی دین پاک آل نبی

9

دوست سلطان عالمان جهان
آنکه نه در زمین و زمان
کی بود مثل وی دوار از
شد دچار اجهاد از و
طلعت او ست مطلع انوار
سخن اوست گوهر شهوار
آب در رنگ بهار دین از وی
تازه در جسم آل کین از وی
زور در علم از و بآن عدل
کز جهد در جبر او بود

وانطره و جبل شدی عادے
کار پیران نیست بیمادے
نیست بزده بعیر و زید
... بوده و نیز او ...

قال المبطل

با سیمان خود گذشت بزه
این علم را ... در درگاه
این خبر چون شنید شهنشاه
گفت لعنت بکار آن بدخواه
شیعه را ... جو هم

... ز رفضی ...
معنی ... بعد ...
... سید ...

قال المحق

... که سنیان بود
خدع ... برای نیاز خود
نمک و ... چون شود صح
... نمود ...
... زند ...
... نجا ... بست
... سنی ... نیست

ضربت حیدر به آتش گر برے | گر شکست شوکت عمرے
سیف ما سیخ کشیده چون مصاف | دست و پا ها بریده شد ز خلاف
هم بطعن الرماح در پے کار | سینهٔ دشمنان نمود فگار
شد از دین مصطفی قائم | دولتش نیز باد تا قائم
چونکه امکان نداشت جنگ از تو | رفت از هیبتش تفنگ از تو
این چه که خوردی و غلط کردے | گر تو ذکرش باین نمط کردے
مجتهد گو ز کهنه گرگان بود | شد ولی صید آن بز مطرود
کهنه گرگ شما معاویه بود | گر سزاوار نار هاویه بود
حاکمش ساختند گرچه همه | گرگ کی میشود شبان رمه
گو ز حکام بوده است مگر | هر طرف در خطبه زد بر سر
بایه روح و راح نیست آن هیچ | در کلام تو گرچه نیست صریح
ابن عاص آن چو روبه گردید | بزدل بود و گرگ گردید
پیشکار معاویه در لشکر | چون عمر بود نسبت ...
رفت روزی بجنگ شیر ... | پس روا هست نکند بهره ...
عورت خود کشود در صف جنگ | زانکه چون تو نداشت نام و ننگ
تو زنے همچو حرف وقت مصاف | گر نشود کشف عورت اسلاف
بز کوهے شنیده ام ز نخست | بر سطر و ... حرف تازه نیست
یاد کن بارے از عمر آن را | گر چو میخواند اگر عمران را
یاد آورد از فرار خودش | گر شده اتفاق در احدش
گفت هنگام جستنم کوهے | بوده ام مادهٔ بز کوهے
پس تو این حرف بجمل زده | بر سطر و ... مثل زده
طرد جائے فرار یعنی چه | بر و صید شکار یعنی چه
در بگوئی که صید با معنی ست | گویمت باز هم کسو ... نیست
جلب نفعی نکرد و شهزاده | بلکه از ما برا خبر داده
صید یعنی چه او که معتقد است | شیعه هست و غلام مجتهد است

نسبت خدع کر با کرده | میتوان گفت کاد خطا کرده
تو گر این حرف راست میدانی | پس چرا مدح خوان سلطانی
شاید او نیز کرده باشد خدع | تا کند شورشش شما را ردع

قال المبطل

بعده شاه مثنوی برخواند | کرد تهمت رذیل خویش فشاند
مثنوی کان طریق ایمانست | بهر ابطال رفض برهانست

یقول المحق

نیست برهان بلی کتابت هست | شعر یا نیست یا خطابت هست

قال المبطل

مثنوی چون باشتهار گذشت | اهل کین را بدل نقار گذشت
بهر دفع خجالت خود شان | قلب کردند مدعا ز بیان

یقول المحق

چونکه در مثنوی ضلالت بود | رد آن باعث هدایت بود
ترک راه خدا ضلالت هست | دیگر این را چرا خجالت هست

قال المبطل

که نه این مثنوی بوظفرست | بلکه تصنیف کرده دگرست

یقول المحق

پیش دانشوران صاحب فن | نکته سنجان و واقفان سخن
میشود آشکار طرز کلا م | هست فرقی میان پخته و خام
سخته گو هم اگر دو تا باشند | هر دو در شیوه ها جدا باشند
حق عیان کرده هست از آیات | اختلافی در السن و صوت
بنگر آغاز مثنوی له ها ن | کاین صدای بلند نیست نهان

یعنی این طرز و شیوه اسدالله خان غالب است

گرچه در پرده این نوای رست | لیکه اوآز آشنائی هست
تو چه صهبای ار چه پنهانی | بر ملا همچو راز مستانی
حکم بر ظاهر ست و باطن کار | هست معلوم عالم الاسرار

قال المبطل

یقول المحق

۱۱

[illegible]

قال المبطل

اولا کرد رفض شاه بیان

هر زر کیمیا نمود آن کیمیا د | چون مسیلم جواب قران داد

یقول المحق

نام ابن ابی سلیمه را | تو مسیلم نوشته ز کجا

گرچه او بوده است قابل ذم | ابن بوسرح نیست از وی کم

هیچ جز جرح نیست یاد ترا | ابن بوسرح نیست یاد ترا

کاتب وحی بود آخر کار | گرد بر بعثت نبی انکار

گفت بر من شود ز وحی نزول | حرف من میکند رسول قبول

برد عثمان اخ رضاعی او | گشت تاثیر شیر داعی او

تو نمون ای برادر عثمان | شعر را نام کرده قران

شرم کن از جناب ربانی | گر نداری حیاے غبابی

لقوله ما علمناه الشعر وما ینبغی له الآیه

قال المبطل

از فساد بطون کفر ماب | اینچنین مینویسد آن کذاب

گر بود لطف ایزد متعال | سایه گردد همای اوج کمال

شبه رشک در خوشاب شود | ذره خاک آفتاب شود

یوسفی گر بود جمال خراب | می برآید ز چاه همچون آب

برهمن شیخ بی ریا گردد | رند میخوار پارسا گردد

باده گردد بجام آب حیات | خط ساغر شود سبیل نجات

بی تردد مثال یک نگاه | بره راست میرسد گمراه

خصم گردد ز قهر او منکوب | گرچه غالب بود شود مغلوب

ابر فیضش بود چو سایه فگن | گل چمن دانه می شود خرمن

لطف او همچو کیمیا باشد | گر بود مس همه طلا باشد

مورد لطف حق چو شد آغاز | می نماید تمیز سود و زیان

فکر عقبی تلاش دین دارد | چون نظر عقل دوربین دارد

چون ز تایید خالق عالم | بوظفر بادشاه مهر خدم

گام زد بر طریق صدق و یقین | یافت ملک یقین و دولت دین

باطل ولی نمود کرد
در طریق زبون نیزا کرد
پیلش عشق بوتراب کرد
ذره در دامن آفتاب شده
پاره سنگ یافت رفعت طور
ناسپیدا نمود شعر
آفتاب شد
گشته آهن طلای دست
ذره گرد درشهوار
شد برای اعظم
گشت شمع حرم

۱۲

یقول المحق

درست آن گفته کلیات این
سلیسات این
تشبیه
استعاره و تشبیه
زینت همه تشبیه و تشبیه
کنایات است
دلیل است
است
ازان است
بیسر و ازان نعمت

شد بجد ابتدا باین اسلوب	که مناسب فتاد با مطلوب
زچه آغاز نظم سلطانی	بهر آن بی تناهی ربانی
بوده انجام آن چنان آغاز	که شد ابتر نظام عزت وناز
بعد ذکر خلیل و گفته او	میکنم نقل شعرهای عدو
خود درین هردو امتیاز کنید	چشم انصاف و عدل باز کنید

قال المبطل

تا باینجاست لفظ آن بیدین	هیچ آگاه نیست لیک ازین
هرکه دارد ز فضل حق مایه	می نگردد همای او سایه
گو هرشس چون شب سیه نشود	تیرش ذره های ره نشود

یقول المحق

در کلام خلیل بود شبه	شبه را خوانده لیک سیه
شبه را اگر بود ربطی	که رو لیس سیه بود خبطی
این بمعنی خلل رسید بهم	خللی دیگرست صوری هم
شبه گر نیست زان رفت دو ست	زانکه های شبه نه مختفی ست

قال المبطل

همچو یوسف بود بتخت کمال	نفتد بعد ازین بچاه ضلال
هرگز ار شیخ برهمن نشود	پارسا گشته زندتن نشود
نه زلالش شود می شبهات	نه ز نه زهرش طریق نجات

یقول المحق

درحق می چو شبه فرمائی	از چه پیدا شدست صهبائی

قال المبطل

نشود کم زهیش که ره جوید	همچو شیعه لسرخ نان پوید

یقول المحق

سرخ نان چیست شیر ان گو	باز این فعل کیست حال بگو
بست کار عوام کالانعام	هم عوام اند خورده گیر عوام

طعنه بر شیعیان چرا زده / حرف در باب نان چرا زده
شیعیان را چو مرمن و مطبخ نیست / پس کلام تو جمله بیمعنی ست
نام درگاه حضرت عباس / برده بر کناره قرطاس
وصف آنرا نوشته جعلی / که سزاوار قالب نعلی
در دل تو نوا ترکین ست / ورنه اینها شعائر دین ست
سنیان میروند بر درگاه / رو نیارند سوی این درگاه
گر شبی و چهل چراغ روی / از پی چهل تر داغ روی
کی ترا هلت کتب بینی ست / که مدار تو جز تعصب جی نیست
در کتب هست ذکر نعل رسول / سوزش را بجان کنند قبول
نقش پای وی از حجر جویند / در مطالب ازان اثر جویند
شیعه گر ساختند این درگاه / چیست جای مذمت ای گمراه

قال المبطل

بت [illegible] شد و بست / بر صلیب دار معلو بست

یقول المحق

[illegible] مذهب تو منصوص ست / [illegible] دار مثل منصور نیست
خود ز [illegible] صلیب پنهانی / حکم بر دیگران چه میرانی

قال المبطل

[illegible] هست [illegible] خلک / [illegible] چمن هست و دانه [illegible]
ذات [illegible] سنگ کیمیا باشد / نیست [illegible] تا دگر طلا باشد

یقول المحق

کیمیا [illegible] گفته بود خلیل / بود وصف کردگار جلیل
[illegible] ثنا [illegible] گفتی / شاه را رشک کیمیا گفتی
نقوا [illegible] مدح شاه هست این / قدح در مدحت الهست این
ذات [illegible] بلطف حق نرسد / لطف حق را به بنده چیست حسد
بر خدا رشک کی روا باشد / رشک نی شرک با خدا باشد

هیچ مخلوق در مثال حق
دائمی این قدر که بر [illegible]
هست از کفر بر از این تعریف
اف ازین مدح [illegible] تعریف

قال المبطل

با هزار احتشام و شوکت و جاه
بر سر نعل هست نقش الله

یقول المحق

رفت آن احتشام [illegible]
[illegible]

قال المبطل

[illegible]

کار او سر بسر تولا هست | از تشیع مگر تبرا هست
حب دارد به بوتراب پرست | بغض دارد ز آفتاب پرست
از ازل شد زرو زر روشن | شاه کی بود قطره و آهن
نیر اعظم است شمع حرم | نیست ذره نه او چراغ صنم
بر طریق صحابه کارو است | دورتر از نفاق و بغض و هواست
مدح اصحاب بر زبان دارد | حفظ آداب بر زبان دارد
مذهب شیعه کی گزیند شاه | گر تشیع بود طریق تباه
رو بدین ملت شنیعه نکرد | هیچ از بوجهای شیعه نکرد
نه نجف نه امام باره ساخت | نی پی کربلا بنا انداخت
نشد او سر برهنه زیر علم | نه روا داشت نوحهٔ و ماتم
خواند گاهی نه مرثیه نه سلام | زد زبانش ز لفظهای امام
نه طلب کرد مجتهد را شاه | نفرستاد شقه از درگاه
بکدامی دلیل گفت توان | گشت دمساز شیعه شاه جهان

[illegible]

۱۵

دقول المحق

من ندانم که شاه دهلی کیست | شیعه گردیده است یا سنی ست
که در ان عهد هم بیان عدول | نشنیدم من از زبان عدول
لیک از جانب جناب فضیل | میتوان گفت در بیان دلیل
که در ینجا سه احتمال بود | لاجرم جای قیل و قال بود
اولین انکه شاه سنی بود | بعد از ان سوی حق رجوع نمود
حالیا نیز شیعه هست مگر | کند از خوف در تقیه بسر
خویشن و قومش چو سنیان هستند | شیعه را طالب زیان هستند
دومین اینکه کرده بود عدول | باز برگشت بر طریقه اول
سومین اینکه دین نداد از دست | بود سنی و حالیا هم هست
مطلب تو همین اخیر بود | لیکه اثبات آن عسیر بود
چون نداری درین امیر شکی | رد کنی ان دو را چسان بیکی

ستم [illegible] شود
ناقلش محرم ملک باشد
درجهان [illegible] باشد
علی [illegible] نشان او باشد
جعل سازی نشان او باشد
نام تقدیر جعل [illegible]
باشدش خوف خفت و خواری
گر بود واقعی عجب چه بود
باز این شور این شغب چه بود *

نفی سلطان بصورت اولی | بتو نفعی نمید بد اصلا
اگر شر انتقا سجیه بود | نفی او با تو از تقیه بود
نفی او گر بصورت ثانی ست | بر خصام تو حجت اصلا نیست
سنیان را که اهل عدوانند | شیعیان راست گو نمیدانند
هست در اصل نفی هم نظری | که ز شاه هست یا که از دگری
ماند ثالث پس آن بود مختل | باید ابطال آن دو تا اول
چون شد نفی آن دو تا حاصل | هست رجحان مدعا حاصل
اینکه گفتی که های وای نکرد | وای بر رای ناقصت ای مرد
در میان کسان بدشرب | که ندارند غیر زر مطلب
طالب ملک و مال میباشند | دشمن ذکر آل میباشند
گر چنین حرف از زبان گفتی | بود لازم که ترک جان گفتی
تو که ناگفته آمدی بمصاف | میکنی با امام استخفاف
گر همیگفت پس چه میکردی | سبقی بر یزید می بردی
شیعه گر نگفت های امام | پس سکوتش بود برای امام
هم درین قول بر خودش خطر است | هیجان سواد بیشتر است
سپاه گر ملک شام بود | دستگاهش سپاه شام بود
نجف و کربلا چسان میساخت | که سپهرش درین بلا انداخت
مرثیه خواندنش چه میدانی | هر دمی پیش او نمی مانی
تو ازین قوم و نه نوادۀ او | از اقارب چو شاهزادۀ او
حال خلوت چو بر تو مجهول است | کی شهادت بنفی مقبول است

قوله

حب دارد به بوتراب پرست | بغض دارد به آفتاب پرست

اقول

حب دارد نوشته با تشدید | که رسد بر سرش عذاب شدید
بی تحرک در آخر و غم | نیست تشدید در کلام عجم

* غافل از شعر فائق آمد
تو برو نیز فائق آمد
...
در کلام غلیل رمزی است
آفتاب ار چه گفت رمزی است
تو آن بر نخورده اصلا
سوی آن پی نبرده اصلا

قوله

16

قوله
*

خواند گاهی نه مرثیه نه سلام | نه زد زبانش نه لفظهای امام

اقول

ای شه ابی بدانکه لفظ زدن | نیست رایج میان اهل سخن
حرف باید زدن بشیوه‌شان | تو چه دانی مذاق اهل زبان
غم دین هر که خورد شد مرحوم | عاقبت شاد لیست بعد از غم
چیست مدح و ثنای حیدری | که بیان وصف سنیان کردی
یعنی اینها شعار شیعه بود | گریه و ناله کار شیعه بود
هست زینها نفور شاه تو | فرح هست و مخمور شاه تو
غم سبط نبی ست در عالم | شاه گر مرثیه نخواند چه غم
شاه تو حجت اله نیست | راه شاه تو شاه راه که نیست
برغم آمد بنای این عالم | مرثیه خواند حضرت آدم
مصطفی هم برای ابراهیم | گریه کرد ست ای لعین رجیم
تو هر بغانه محفل آرای | کی کنی گریه سنگ خارای
مرثیه باعث ملال بود | عیش خوشتر که حال و قال بود
دست بردار و پای کوبان باش | مست از نغمه‌های خوبان باش
هر که از کار دهر غافل نیست | انبساط و سرور مائل نیست
وان کسانیکه اهل دین هستند | سحر عید هم حزین هستند
هر کسی را که روی دل سیه است | چه اثر از سلام و مرثیه است
گر بقلب تو دردناکی نیست | مانعی آخر از تباکی نیست
گفته کان طریق شیعه بود | سببش حیله و خدیعه بود
بنگر آن قصه را که بیضاوی | شد بتفسیر حاکی و راوی
گریه بوبکر کرد و پیغمبر | پس عمر دید گفت چیست خبر
گر بکائی نداد دست مرا | پس تباکی کنم بجای بکا
تو نه نوحه خوان و باکی هم | نیز نی خنده بر تباکی هم
از تباکی که پر حذر هستی | از عمر هم درشت تر هستی

چه جفاها ز قصه بر امام حسین
تو تنها نه سبزی لب تشنه
تو ز نسل پسر از شهادت حبیب
وین حبیب پسر ز شهادت نصیب
سکینه فضه زینب و ...
سکینه ز خنداری ب سر و ...
سکینه در حشر گریه خواهی کرد

قال المبطل

... سیر می داد
... عمل ... ازو
او بادلی ... نبین
... شیعه
... حج

کز زنبا ببستند برا ... زدن
چون روایت نمودن ایشان
بوسه دادن بفرجهای زنان

یقول الحق

خود بدیهی بود که بار زن
شوهر را تمتع هست روا
بوسه لذت برای مرد و زن است
فرج زن نزد آنکس بنت
لیکه اعلام زن نمید اسنے
هست کار خلیفه ثانی
*

حرف بوسه زدن
این مصرع دو معنی
دارد ...
مرقومه

بوسه دادن فرج زن
جایز است ...
جلد ... منقول ...
حضرت موسی علیه السلام ...
در روایت ...
بیان ...
ساخته ...
از ...
در کتاب نکاح در باب ...
گفته ...
مبطل

بول استاده نیز کرد عمر — منع کردش بود پیغمبر
او نکرد قول نکرد عادت خویش — بود قائم عمر بسنت خویش
قول او کاین محافظت دبرست — علت خنده های روده برست
گر نداری باین حدیث یقین — کنز عمال حاضرست ببین
کاذب و رند نیست صاحب آن — فاضل متقی ست صاحب آن
فرج زنهای صاحب ادراک — نیست مثل دهان تو ناپاک
نه وضو نه نماز نیست بجا — نکنی هفت روز استنجا
ذکر صهباست باب و دنبست — فضله هست و فضول بر سخن است

قال المبطل

عاریت دادن فروج کنیز — فرج شان را بغیر دادن نیز
خوردن خشتیش روا کردن — از حلال ائمه بشمردن

یقول المحق

ای که ابهان لست فرج زنان — ننگ و عارت ز وصل فرج زنان
یاد کن از خلیفه کان میداد — شد عیان آنچه او نهان میداد
هر که دارد کنیز مال وی است — عقد تحلیل هم حلال وی است
گر عطای کنیز ممنوعست — لبس شیخین نیز ممنوعست
نقل خود کرده عطای شان — چیست فخر تو بر خطای شان
بیعش آخر روا بمذهب تست — صرف قیمت خلاف مذهب تست
چون کنیزش فروخت زر اندوخت — نتوان گفت فرج را نفروخت
هست این رسم از فروج کنیز — فرج شانرا بغیر دادن نیز
در بگوئی که او کنیز بداد — ملک او رفت هرچه بادا باد
پس بگوئیم گر بعقد دهد — نکحش مهر او بنقد دهد
ملک مالک نمی شود زائل — حظ فرج کنیز شد حاصل
بده انصاف کان بها چیست — عاریت عار از برای چیست
وانکه تحلیل فرج جاریه است — عاریت گفتی آن نه عاریه است

در حقیقت عمل مجاز بود
عاریت گفتنش مجاز بود
گر نصیب تو باشد استبصار
بنگر در کتاب استبصار

قال المبطل

یقول المحق

۱۸

قال المبطل

یقول المحق

می شناسم محاورات ترا / نفرات مزورات ترا
کار تو در مجالس و اسواق / همچو شیطان حلول در عشاق
چو تو در بزم شیعیان آئی / گاه پنهان و گه عیان آئی
گاه بر وضع سارقان باشی / گه بشکل منافقان باشی
تا ز هر گوشه خوشه ببری / در ره کمر توشه ببری
یاد کن حال خویش و راضی / کشته بودی نبیرهٔ قاضی
نیستی چونکه راضی اکنون تو / میکنی رد قاضی اکنون تو
مدعی نیز هم گواه توئی / المدعی آب نیز گاه توئی
جعل و تلبیس و خدع کار تست / غلط و شتم و سب شعار تست

قال المبطل

بازنی سیدی گرفتار است / هم سیاه است هم سیاه کار است

یقول المحق

بنگر این اهانت و تذلیل / در حق سید جلیل جلیل
کو عدالت کجاست دینداری / تا کند حد قذف اجرای
سید هی فحش آل طاها را / مستعد شو عذاب فردا را
تو باین گفتگو شدی نادی / که خود از سفلگان واکرادی
کلمات درشت یغوا هی / لکد و هشت و مشت میخواهی
من نیم با تو هم سخن کم شو / جنگ با سوقیان بکن کم شو
کان همه گر چه با تو همسخن اند / اسب و استر بهم لکدزن اند
لیک هر که کنی تو پیش روی / گر بگوئی یکی دو تا شنوی
نه چنان اند کز تو شرم کنند / شکمت چون خمیر نرم کنند
گر ترا ننگ از سقط بودی / لب تو با سقط نیالودی
نیست از فحش ننگ و عار ترا / بلکه زانست افتخار ترا
نه هم فحش در جواب او را / گر خدا بس بود عذاب او را

قال المبطل

یقول المحق

[illegible]

قال المبطل

[illegible]

قال المحق

ای شرابی مقال کردن چیست
باده در پیاله خوردن چیست
معنی شعر نیست ظاهر از ان
منتفخ گشته بطن شاعرازان
تو چه دانی طریق شعر و سخن
زحمتی میکشی سکوت مکن
یا بهندی بگو گر سهل بود
دخل ناکرده کار بهل بود

در زبان خودت قصور که نیست | فارسی گفتنت ضرور که نیست
تو که چون خر گریه آوازی | با سیما خطاست دمسازی
تو ازین مرز و بوم دور برو | از هما همچو بوم دور برو
بوم هر جا که سایه فکنده | خانهٔ طائری شود کنده
در حقیقت تو بتری از بوم | خانهٔ شرع کندهٔ ای شوم
گفتن شعر نیست کار شما | بود دشوار بر سه یار شما
این نه اجماع در سقیفه بود | نه قیاس ابو حنیفه بود
[illegible] | [illegible] راه سخن
همه سودای خام تو دیدم | منتهای کلام تو دیدم
سخنت نارواست سرتاسر | هوج باد رهواست سرتاسر
عرصهٔ ات تنگ در سرت خنگیست | خانه ار شیشه و بکف سنگست

قال المبطل

الغرض [illegible] | [illegible]
ناریا نرا ازین خبر چو رسید | آتش کینه شعله ور گردید
بسته بر شه غلط بد آیینی | شعر کی چند گفت بی دینی
آن سفیه غوی زکیادی | کام کو با نه رو بهر دادی
پای خود را بهر کجا که نهاد | قلم آسا خودش لب افتاد
تهمتی بست از ره عز و ریر | بر جهان بادشاه پاک ضمیر
کرد نسبت بصاحب مبهوت | خزف خود بمعدن یاقوت
هر که اشعار او بچشم شنید | همچو گل بر حماقتش خندید
هر چه موزون نمود بی سود است | قول این شعله زاد مردود است
این تهمست قول تهدیدش | کفش نو میزنم بتجدیدش

یقول المحق

تو که خود پای بند سیم و زری | کفش نو را بگو چه سان تو خری
گرچه بود است نرخ کفش گران | تو مگر ساختی بکفش گران

مولوی تیمور از برای تو ساخت
کفش دوزش انتخاب بود

قال المبطل

یقول المحق

قال المبطل

یقول الحق

صاحبش سید بست ز نکی نیست	سبب صهبا فروش زنگی نیست
سرکشی عادت عمر بود ست	حبشی حضرت عمر بود ست
اصل آن نسل پاک یادت نیست	مادر او صحاک یادت نیست
آن کنیز سیاه بدکاره	داشت نفس خبیث اماره
مالکش با خبر از و شده بود	مهر بر زیر جامه اش زده بود
بست روزی نخیل بر تا شر	کرد داخل متاع در کاخشر
متولد شده از و خطاب	باز خطاب شد باو همخواب
پس عمر منعقد همان دم شد	که برو عقد و حل مسلم شد
حل و عقد پسر نداشت خلل	گرچه مادر نداشت عقد و نه حل
حل شلوار سم نشد واقع	عقد کفار هم نشد واقع
الغرض بود اصل او ز حبش	هم عدد شد حبش ازین سبب
گر زپری نیز شیوه عمر ست	یاد زروت کن که در خبر ست
همچنین ست حال بی دینی	وصف او بود هم تو بد دینی
کار می زند لیست در سو ایست	زان آن کس نبود که صهبائیست

قال المبطل

شد فریب تو مدلیسه ظاهر	هر کسی شد ز مکر تو ماهر
هر چه موزون نموده بد قول	هر یکی میکند بران لاحول
شعر تو هر که دید یا بشنید	کرد نفرین ترا آنان شنید
تو نباراستی سخن آرا	کی پسندی کلام دیگر را
ناپسندی تو همین گوید	باطلست انچه مدعی گوید
خدمتت میکنیم خاطر خواه	بعد نقل کلام شاهنشاه

یقول الحق

زده حدس نیست هیچ دلیل	گرم خود مثل آتش ست جلیل
عندلیب بهار بیرائی ست	طوطی هندی شکر خائیست

[illegible] عرصه سخن
فارسی [illegible]
[illegible] ز نوای [illegible] و دوری
[illegible] کسب دوری
[illegible] مطلب
[illegible] این مطلب

قطعه

[illegible] موزون نموده [illegible]
[illegible] بران [illegible]
[illegible]

کرد نفرین ترا بران شنید

اقول

ای سگ [illegible] چه [illegible]
استخوانهای شعر [illegible]
نظم کردی بسستی و [illegible]
فارسی را بشیوه هندی
بگذر از فارسی استاد [illegible]
با تو هندی بگویم ای نادان
قطعه هندی کا ہے پسند ہمیں
کہکی تیری زبان کو قطع کرین

بند گر گفتش دو زکان اپنے | لعن ہوتی ہے سو جی کھولی ان

قال الماتن

هله هان ای دقیقه اندیشان | حق پرستان و معدلت کیشان
تیز زبانان وصف جهد و جهاد | راز دانان دین و دانش و داد
شاهی ما بدبر حادث نیست | نو بر نخله حوادث نیست

قال المبطل قال الشیطان (اللعین)

بشنوید ای گروه دانش و داد | وی مقیمان منزل ارشاد

قال المحق

چونکه شیطان گذشت نام خلیل | میکشم از وی انتقام خلیل
(این مصراع دو معنی دارد)
ور بلی رد قول شیطانی | لیکه انجا مراست حیرانی
گفت بوبکر ان لی شیطان | یعتریني پس این حدیث بخوان
بود ابلیس چون سوار برو | قول او را بود مدار برو
تو که او را خلیفه میدانی | رد شیطان چگونه بتوانی
او چو بر حاکم تو حاکم شد | پس ترا اتباع لازم شد
رب اغوینی که شیطان گفت | اشعری تو هم بدینسان گفت
تو که در اصل اشعری استی | پس ز شیطان چرا بری استی
علمای تو کرده اند بیان | کز رواة شما بود شیطان
گر بنای تو بر حدیث بود | راوی آن همان خبیث بود
برد شیطان چو عقل و نقل ترا | هیچ باقی نماند جز نکرا
همچنین اولین و ثالث شان | بوده اند بسته بهم شیطان
پس برای تو هم برین علت | هست در جنگ زلت و ذلت
فتح بر تو خلیل و مادام | نسل کرار غیر فرار ریم

قال الخلیل

هر که بشکست این طلسم خراب | جانب او کنیم روی خطاب
قائل این کلام بی توقیر | می سراید ترا نه تکفیر

---

* اگر این قول شاه عادل است
عالم فاضلست باطل نیست
جهل کردے عجب دغا کردی
با سلاطین چه مکر ها کردی
زین طرح فریب [illegible]
خاک بر فرق خویش بیخته
هم فراز ره تزویر
زده حرف چون دهان نغز
گشت معلوم جمله بازی تو
چه شود از مزد کس بازی تو

قال المبطل

این همه ... سخن [illegible]

یقول المحق

اوشقی وعومی غالے بود
کرد خیرالورا تقیه بغار
از ثلثه علی تبرا کرد
خطبه شقشقیه را برخوان
ور باین خطبه هم نه مانوس
مرتضی را بران سه کس تفضیل
درخلافت خلاف نیست در اصل
منکر فضل غیر ما که بود
نفی اصلست ادعا حادث
حجت قول ماست اصل عدم
کیست ابن سبا که باعث شد
کار بوبکر بود حبس فدک
دعوی غصب بود از زهرا
کیست ابن سبا چکاره بود
شیعه بود ند بود ز و سلمان
یکی از شیعیان خلیل بود
شیعه فائز بود ز روی حدیث
زین سنیان بپرس از ین
شیعگی گر ز عهد ابن سباست
دین مپندار کاین سخن خبیست
دین کجا زان خبیث حادث شد
گرچه او پاک هست نزد شما
پاکی او که پیش تست پسند

نه محب علی غالے بود
کیست ابن سبا که کرد اظهار
او نه این قول تازه پیدا کرد
زان تبرای مرتضی ست عیان
پس ببین در نهایه و قاموس
ثابت ست از حدیث و از تنزیل
مدعی کیست کیست منکر فضل
مدعی نیز جز شما که بود
پس چسان گشت قول ما حادث
اتصاف عدم بود بقدم
تا از و این مقاله حادث شد
هیچکس را درین نباشد شک
آشکارا میان ارض و سما
لیکن از افتراچه چاره بود
نام ابن سبا نداشت نشان
دگر از شیعه جبرئیل بود
نیست فائز چنین لعین خبیث
شد بوقتی که صلح کرد حسن
از هم بیشتر ز عهد شماست
واقعی نیست بلکه این فرضیست
از کتاب و حدیث حادث شد
کافرست و نجس بمذهب ما
روح او از تو می شود خرسند

قال المبطل

این کلام شنه هست ای کیّاد
هست انکار تو ز راه عناد

یقول المحقق

[illegible]

۲۳

بلکه نه کید با بیان فزلش
هم ز قران الکید کید اهست
که از آن کید حق نمایان هست
تو که رو سوی کید آوردی
جانبان را بصید آوردی
در حق بنده گفته کیاد
کید خالق ترا بود کی یاد

قال المبطل

هست انکار تو بعقین کا ام
از فریب تو خوب آگاه ام

*

[illegible]

شیوه ات کید و احتیال بود / کار تو قلب و انتحال بود
خود ز صادق امام شد مروی / که چنین گفت آن امام توی
بر دو شیخان که راز دان بودند / از امامان عادلان بودند
بود بر حق حیات شان الحق / بود بر حق ممات شان الحق
رحمت حق نثار ایشان باد / تا قیامت بکار ایشان باد
اهل کین از عداوت قلبی / قلب کردند قول آل نبی
گاه گویند نیست قول امام / گاه گویند هست این دشنام
ظالم اینجاست معنی عادل / حق در اینجاست معنی باطل

یقول المحق

رنجه شد خامهٔ من از تکرار / تا کی انکار تا کجا اصرار
باطل و ناروا محاوره ها / صرف کردی تمام ناسره ها
جز خیانت درین روایت نیست / خبرت از فن درایت نیست
هست لفظ نبی بجای رسول / نزد اهل درایه نامقبول
نه که اسقاط فقره ها بکنند / یا که تبدیل مدعا بکنند
روح قرآن من همین که در آن / نیست اصلا زیادت و نقصان
مثلا بود گر میان خبر / رضی الله عنه بعد عمر
همچنان نقل کرده ام آنرا / نفکندم دعای رضوانرا
که دیانت طریق دین باشد / گرچه نقل از مخالفین باشد
تو شنفتی حدیث تا آخر / که از آن مکر تو شدی ظاهر
بلکه اشعار کرده بکلام / که همین ست بس کلام تمام
هست جزو حدیث این اول / نیست از شیعه قلب نه تبدیل
بر فزودن در آخر اشعار / ز ادبیان تو داشتند شعار
چون خیانی که از شما بود ست / بر کلام نبی بر افزود ست
سبق را در سه جا نبی فرمود / او در آخر جناح را افزود
تا رضای خلیفه دست دهد / مال دنیای جیفه دست دهد

باخت این بر در ز خیانت از زد
مفتری بود الخیانت از وی
بود در عهد ابن ابو سفیان
اختراع فضائل عثمان
آن لعین سب مرتضی میکرد
ملا نقص او عطایا میکرد
من دو نو ماند ز ایام
هر عبرت همین شد کاسف
کان حریفان باد کش رفتند
زین عزایات با عطش رفتند

اوودو همسلی وجنوب وشمال   از لگدکوب فتنه شد پامال
باز از دور چرخ میناۓ   میکند مرگ باده پیمائے
مایه جان ستاند از من و تو   اثری هم نماند از من و تو
به که دل را باین جهان ندهیم   دولت عمر رایگان ندهیم
خاک بر فرق اعتبار کنیم   خنده بر وضع روزگار کنیم
قدمی جز ره رضا ننهیم   رخت خود را بر آستانه نهیم
وقت تنگست نغمه سازی چیست   اجل آمد نفس درازی چیست
از صراط و سقر نجات طلب   از علی نامه برات طلب
چون بدنیا قرار ما و تو نیست   عصبیت بکار ما و تو نیست

قوله

حق دوات شهم ز ماه کند   تا رخت چون قلم سیاه کند

اقول

گرچه این شعر انتخاب بود   که بزرگان این کتاب بود
زانکه تشبیه دلپذیر درست   هم مراعات با نظیر درست
شاه را کرده گر توذلیل   که دوات از وی و قلم زخلیل
حسن آن هم نوشته که زماه   قبح انرا نکرده تو نگاه
عادتست هرکه عیب جو می هست   این نه از الشین آمده کوی هست

قال المجلی

بشنوای عاقل کلام صبیح   هست این اعتقاد کفر صریح
این همه ادعای نافرجام   راست ناید بمذهب اسلام
ادعای فضول را بگذار   سخن ناقبول را بگذار
گفتن این کلام نیست روا   چون همه حادث اند غیر خدا
جاهلی از علوم ربانی   تو حدوث و قدم چه میدانی
سخن جاهلانه بی سود ست   دعوی بے دلیل مردود ست
ازچنین هرزه جانگی باز آ   یاد کن قصه همایون را

مملکت گر نه یاد نحی کعبه
از چه چند این تغیرات و دو

قال المبطل

بشنوای کجرو ویده وکج راه
سخن زیبا عیب گفته است شاه
سخن زیبا عیب است گرنمائی سبب
معنی ایمان هست انکار سبب
سخن ایشه نمودن انکار سبب

یقول المحق

ای سخن مرا بشنو ...
عمر منم ...
...

نون ساکن که بعد مد باشد
کن اعلان آن که بتر باشد

قال المبطل

شاهی شه بهرحادث نیست
فی الحقیقت بر حوادث نیست
زانکه شاهی شه بهر خدم
هست حاصل ز شاهی آدم
شاهی آدم است شاهی حق
بود آدم خلیفه مطلق
*

ذکر ... | ... خداست ...
ذکر حبیب گر چه ذکر رب خداست | جز به تسنیم رو آن بجاست
هست زینجا قدیم شاهی شما | گو ثبات آن حدوث یافته راه

يقول المحق

گر همین معنی قدم باشد | حادث اندر زمانه کم باشد
هر کسی لاف از قدم بزند | از صفات قدیم دم بزند
زانکه بوده ابوالبشر آدم | پسرش معر بشر پدر آدم
او اگر بر زمین نمی آمد | سلطنت در زمین نمی آمد
شاهی هر شهی درین عالم | گشته حاصل ز شاهی آدم

قوله

شاهی آدم هست شاهی حق | بود آدم خلیفهٔ مطلق

اقول

گرد ایزد خلیفه آدم را | شاهی خویش را نکرد عطا
شاهی آدمی که یافت زوال | شاهی حق همیشه هست بحال
هرچه ثابت شد از خرد قدمش | باطل البته می شود عدمش
شاهی آدم ار قدیم بدی | عدمش غیر مستقیم بدی
بهر آدم که آن خلافت بود | محض آنرا بحق اضافت بود
این اضافت اگر قدیمش کرد | با خدای خودش سهیمش کرد
شرک پیدا ازین خلافت شد | این خلافت نشد که آفت شد
شاه را از چه این شرافت هست | هر کسی را بحق اضافت هست
گر عطای خدا قدیم بود | هرچه داریم ما قدیم بود
عین او هست گر عطیهٔ او | پس برد وحدت وجود بگو
همه را چون وجود کرد عطا | شد وجود جهان وجود خدا
گشت اینجا عیان تصوّف تو | وای بر فهم و بر تعسف تو

قال المبطل

گر تو خواهی [illegible]
کن بحال اثر خویش خیال
نورشان را قدیم میگوئی
از ازل [illegible] قدیم میگوئی
با وجودیکه حادث از همه
بار شاخ حوادث از همه
قدمی کان مراد شد اینجا
دان بالحق فیه [illegible] بجا

يقول المحق

معنی نور را چه میدانی

[illegible]
شمع [illegible] غوی نبی
مغلتین [illegible]
روح پاک [illegible] زمین [illegible]
نعت آن [illegible]
[illegible]
[illegible] مرا [illegible]
بود آدم [illegible] آب و گل
[illegible]
نور پاک [illegible] خلق شد اول
[illegible]

کنت نبیا وادم بین الماء والطین
اول ما خلق الله نوری

بود این نور از جهان اقدم — اقدم از نور حضرت آدم
نور حیدر از او نبود جدا — در احادیث گفته هم رسول خدا
آنچه خود منتهای سعی تو بود — بود آدم که او نداشت وجود
گر کنی فرض کاین بهادر شاه — بود خود آدم صفی الله
با نبی هم سبق نباید گفت — اول ما خلق نباید گفت
هست پیغمبر و امام جهان — علت غائی تمام جهان
شد محقق هم از فن معقول — علم غایات اسبق از معلول
شاه دهلی که دارد این شانی — خلق را نیست علت غائی
نزند لاف ظلمتی با نور — نار را نیست نسبتی با نور
سلطنت همسر نبوت نیست — کسرویت بر نبوت نیست
هیچ یاد تو نیست نقل عمر — که چه گفت و چه گفت پیغمبر
در کجا هست ای لعین لئیم — که بود نور اهلبیت قدیم
وان چنان این قدیم میباشد — کز ازل مستدیم میباشد
کز همه کائنات پیشترست — هم بفضل و کمال پیشترست
گر قدم در حدیث هم باشد — پس همین معنی قدم باشد
وین قدم بهر مصطفی و علیست — ما نگوئیم کاین قدم ازلیست
ازلیت برای ذات خداست — وین طریق حق ست راه هدی ست
هست باطل تعدد قدما — دین ما نیست بلکه دین شما
فخر رازی چه گفته سید ای — نیست راز نهفته سید ای
کفر عیسائیان ازین راه است — که دو کس را قدم جو الله است
پیش اصحاب با صفات خدا — هم قدیمست مثل ذات خدا
پس بود کفر این فریق زیاد — هشت تا شد بانیطریق زیاد

قال المبطل

اندکی اینک اعتزال بکن — معنی لفظ نه خیال بکن
قصد رد حدوث دهر اینجاست — گو ست مقصود دهری ناراست

یقول الحق

۲۷

پس تو بردی برهان چه کردی قهر
ور حدوثش تراست مراد
خود بگو چیست زین کلام مفاد
که قدیمست شاه دیگر آن
شاهی ماست حادث زمان
باز نقصی که لازم اول بود
نقص دیگر درین سخن افزود
تو چه دانی حدوث دهری را
گر چه فهمد زبان شعری را

این حدوث آنچنانکه دانی نیست … حادث زمانی نیست
این صفت گر فحول میگویند … از برای عقول میگویند
سلطنت را که گفت حادث دهر … که برو قدح کرد حاکم شهر

قوله

قائلش هست دهری بیداد … پور الحاد با قیر داماد

اقول

دهریانی که نامسلمان اند … دهر را صانع جهان دانند
حاشش لله که سید داماد … زند این حرف لیس کن بیداد
دهر را معنی دگر باشد … که بر عقل معتبر باشد
آن زمان را بجای ظرف بود … معنی آن بجای حرف بود
با چنین دهر بحث سید هست … پس کلام تو غیر جید هست
مومنی عالمی ز آل رسول … پور الحاد گفتیش ای غول
عجبی نیست زین سخن که عمر … هذیان گفت قول پیغمبر
قصد سید حمایت دین است … که نه این قول فلسفیین است
وانکه آن قول را نداد از دست … کیست محمود جو نپوری ست
تو ولی ملحدشش نمیخوانی … زانکه دانی که بود عثمانی
او بآن علم و عقل و فضل که داشت … پاس آداب میر را نگذاشت
با وجود یکه رد سید کرد … ذکر او کی بلفظ ملحد کرد
بلکه مدح و ثنای او کرده … اعتراف از برای او کرده
که بود بهر دین حمیت او … جنبش عرق هاشمیت از او
تو که این بغض کرده ظاهر … باز بر رد او نه قادر
گرچه او بود چون تو فاروقی … هست از اهل علم و تو سوقی
هست این شیوه شیوه جهال … نیست این داب اهل علم و کمال
وین عجبتر که گفته خود او … نیست راجع سوی اب و جد او
سخن او اگر بود الحاد … باشد الحاد او نه از اجداد

زانکه نامی تو پور الحادش
نسبت الحاد سوی اجدادش
چون ز اجداد سید است بنی
پس یقین ناجی است بی ادبی
مصطفی را بجو سبکی تکفیر
قابل این همه سبکی و تعزیر

قال المبطل

گر درین هم کنی سخن سازی
یاد کن قول صدر شیرازی
کهن و نو که از قدیم بود

معنی از حادث قدیم بود

یقول المحقق

معنی اولش تحقیقی بود
وین معانی نیست

نشنیدی ز اهل علم و کمال — عام از هر دو باشد استعمال
پیش من چون کتاب نیست — نیز تسلیم چاره ما را نیست
پس بتقدیر صحت نقلت — بتو گوییم موافق مقالت
تا بر آیت دو تا دلیل بود — کاین مجازی و سه تقلیل بود
هست موضوع له ز لفظ سواد — [illegible] لی شود [illegible]
تو ندیدی مطول و تلخیص — که برین مطلب هست [illegible]
تا بدانند [illegible] — مجازی شود [illegible]
هشت داری قدیم و زندهاست — همین گر فزود شد چه عجب
هم بیان اصول مذکور است — پیش ارباب علم مشهور است
حمل بر اغلب اسم باشد — نه بران معنی که کم باشد
[illegible] بگو تو ای بدخواه — [illegible]

قوله

بازهم شبهات فتاد از حق — شاهی شید اسبق و احق

اقول

گر همین اسبقیت شاهی — مایه نازش است ای واهی
پس همانا که شاهی شیطان — هست اسبق ز شاهی سلطان
شاه تو گر بجای آدم است — اعنی ازخسران عالم است
آن لعین پیشتر ز آدم بود — فخر او را رسد که زاقدم بود

قال المائن

بافت هر کس که جست عنوانش — منتهی تا بیافت اعلاش
زان نشان گاه تا صفی الله — بود هر دیده در نبی الله
شد به نیروی این دلیل درست — که نیاکان ما ز روز نخست
با گرامی پیغمبران بودند — با گرامایه سروران بودند

قال الخلیل

نسب پادشاه نیک سیر — هست از آفتاب روشن‌تر

[illegible marginal glosses]
ابطل

است ایهام کلام شاهنشاه
نسب غیر تو چه دانسته قول
سید بی مرز و دخل در معقول
نسب خویش شاه را یاد است
انکه گفت داد حق داد است
جد اعلای شاه عالی شان
هست لاریب یافث اغلان
یافث اغلان گست جد انشی
خلف یافث ابن نوح نجی
*

نغمی چو از بغا ماند است
سبب از کاروان جدا ماند است
آنچه در زین فن ز راز [illegible] باشد
قابل رد همان قدر باشد
نفع دیدم نبود هیچ ازان
پس عیان قلم بپیچم ازان
[illegible] کلام این مردود
آنچه بحث هم [illegible]
آنچه بالطبع معتبر بود
[illegible] آن بزبان [illegible] بود

۳۰

[illegible]

هست از نسل یافث اغلان — سرور قوم ترک جوهن خان
جوهن خان گذاشت یک دختر — بود النوا بنام اشتهر
همه آبای این شه منصور — تا بالنقوا رسید ضرور
چون ز دنیا نیافت شوهرش رو — سروری یافته قرار براو
دید روزی بخواب آن گل چهر — که بحلقش گذشت شعشعه مهر
خواب نوشین چو روا از وبر تافت — در شکم اندکی گرانی یافت
نتوانست ضبط رویا کرد — این حقیقت بقوم خود وا کرد
هر که این ماجرای خواب شنید — چاره آن بجز سکوت ندید
روز دیگر چو خفت غیرت حور — باز فرمود آن کرشمه ظهور
روز ثالث بخواب باز همان — شعشعه مهر شد بکام و دهان
قوم بر قدرت خدای قدیر — معترف آمدند عذر پذیر
زان شعاع ثلثه در یک چند — آن عفیفه بزاد سه فرزند
بود زین سه پسر که بوزنجر — گشت سردار از پس مادر
تا به تیمور شاه زین سردار — چار ده اپشت میشوند شمار
پس بیان کرد آنچه شاه زمان — نام آباش شد کجا پنهان
نام آبای شه عیان گردید — تا بآدم نسب بیان گردید

اقوت

بر که کردم جواب اینها را — نیست از حال شه خبر ما را
از تواریخ هم کتابی نیست — عقل را در نسب الصافی نیست
نقل کردم برای نظم کلام — تا نیفتد خلل بفهم مرام
همچنین هرچه زین قبیل بود — ذکر آن بر همین سبیل بود
نیست امر که اهتمام کنم — به که در امر دین کلام کنم
ذهب و مذهبش همه چه ازان — نسب و منصبش همه چه ازان
گر کنم بحث و فحص مشکل نیست — لیک زین سعی هیچ حاصل نیست
گوهر عمر را تلف نکنم — بکهر جلب این حزف نکنم

[illegible]
نسب عیسی [illegible]
نسب [illegible] معقول [illegible]
نسب عیسی چون نبوت [illegible]
تصدیق او [illegible]
نسب آنکه [illegible]
نسب معقول غیر معقول است
[illegible] معقول [illegible]
نسب عقلی [illegible]
تا به [illegible]

در سراجیه این لطیفه ببین | گفتگوی ابو حنیفه ببین
هر که گردید غائب از زن خویش | تا ده سال بلکه زان هم بیش
زن چو با شخص دیگری پیوست | زوجه اش گشت عقد بار و ببست
هر چه بود هست بکر یا ثیّب | همه اولاد او بود طیّب
شوهر اولین پدر باشد | همه زو دختر و پسر باشد
این نسب نیست در جهان معقول | هست معقول بلکه نامعقول
گر کنیزی فرزند پنج نفر | باز بادی شوند هم بستر
متولد شود از و پسری | هر یک از پنج باشدش پدری
گر چه زین پنج تن زنا شده است | نسبی تازه بنا شده است
وه چه ترکیب وضع این نسب است | این مرکب مخمسی عجب است
طرفه تر از بنای این افعال | گر خماسی زیاده نیست محال

قوله

دیده روزی بخواب آن کل جمهور | که بحلقش گذشت تشنه خمر
روز ثالث بخواب باز همان | تشنه سر شد بکام و دهان

اقول

تشنه گر با همین حروف و خط است | نیست تازی نه فارسی غلطست

قوله

زان شجاع شده در یکی چند | آن عفیفه نزاد سه فرزند

اقول

وه چه ایهام و اهتمام تو | کشف حال شد از کلام تو
کاین علامات از ثلثه بود | پس کرامات از ثلثه بود
زاده منفرج نگشت اصلا | شد مثلث دران ضلع پیدا
گر چه هر نفس را دو بابه | گر زنی با سه تا قرین باشد
در میان افتراق هم نبود | عقد و خلع و طلاق هم نبود
بود چون اتحاد در انوار | شد به یکجا حلول آن اوتار

... شوی ... صدق و صفا
بوده اند از آن ثلثه خلف
شده زان آسمان نزول شان
... زن حلول شان

قال المبطل

آن تراقصه بود زین تعریف
که بالنقوا کنی تعریف
نیست تعریف را در اینجا راه
حال مریم ببین مشو گمراه

یقول المحق

اعتقادات جا و بیجا نیست — فرق سادات جا و بیجا نیست

دم عیسی نه هر دمی باشد — هر زنی هم نه مریمی باشد

نص قرآنی و حدیثی نیست — روح قدسی بجز خبیثی نیست

ورنه هر زن که نیکنامی شد — دعوی فرق سادتی نکنند

خود ببین دختر تو یا خواهر — گر شود بار دار بی شوهر

خلق جز زانیه نخواهد گفت — مریمش تا ابد نخواهد گفت

تو اگر گوئیش عجب نبود — که ز نا زاده را نسب نبود

هر که باشد عدوی حیدر و آل — هرزه منعقد شود نه حلال

خبر از خلقت عمر داری — بیش ازین گفته ام خبر داری

قال المبطل

ای شیعی سادات را مکن بدنام — ورنه از دین خود شوی بدنام

یقول المحق

قال النقوا نوشته تمام — شاه را خود تو کرده بدنام

از خلیل ار چه بود تو سیحی — در کلام تو هست توضیحی

قال المبطل

زانکه گویند شیعه مرتد — کو سیه رو نمی شود سید

یقول المحق

رو سیه کیست تا ابد سنی — سید البته کی بود سنی

شیعه مرتد که شد شود سنی — نبود شیعه را سند سنی

قال المبطل

تو سیاه رو سیه دل استی — چون بسادات آل پیوستی

در ضمیر تو مایهٔ حبشی ست — با سیاهت از آن طعام حبشیست

یقول المحق

یاد کن از خمیرهٔ عمری — تا بکی از ضحاک بیخبری

* بارش ... ادرت ... ، بی سبب از قریش ... ، بعمر تو سیاه دل استی ، چون بسادات آل پیوستی

تو کر

با سیاهت از آن طعام حبشیست

ابو ل

... رفت آن ... ، ... زان ... ، آب ... از ...

۳۲

... ، یادت آمد ...

قال المبطل

آن ... ، ... ، ...

یقعل المحق

... ، ... ابن دل ... ، ... دل ... ، تا بکی ... سیاه *

ایکه ما را تو خیرخواه شدی
لیک از وجه نیز آگاه هم
از خدا و رسول و از اصحاب
هیچکس ذکر این کتاب نکرد
تو که پی بر سبیل حق بروی
وه که پیغمبر این خیال نکرد
بده انصاف کو نبود سیاه
هست گر در کنیززاده کلام
یا عمرزاده ضحاک نبود
گمر اینکس که همنشین منست
بر کلامش تو چشم دوخته
اعتراض ار کنی بود غلط ست
سیدی فحش اینچنین کس ست
این نه طور و طریق اشراف ست
در پی حال دیگران باشند
بر بزرگان سبیل رو جویند
مصطفی را که داشت شیوه پند
فحش را هر که او زبان دارد
این نه فضلی و نی کمالی هست
آن سیاه از کنیز کیست بگو
تو که گفتی بتر امامان را
ای جهول سیاه کار ذلیل
میزنی طعنه بر پیغمبر
پس پیغمبر هم از کنیز آمد
شرف آورد در صحابه چه چیز

مانع از صحبت سیاه شدی
بر کلامت دلیل نبود هم
خبری نیست در حدیث و کتاب
منع از صحبت سیاه نکرد
بر بزرگان خود سبق بردی
حذر از صحبت بلال نکرد
یا در اصحاب نیست ای گمراه
پس نه آخر بلال بود غلام
صحبتش با رسول پاک نبود
اینکه چشم و چراغ دین منست
ز آتش رشک و کینه سوخته
لاجرم کار تو همین سقط ست
این دلیل شرافت تو بس ست
خصلت بزرگان انصاف ست
عیب جوئی هنروران باشند
چون نیابند راه بد گویند
کافران این کیشه می گفتند
می تواند که بر زبان آرد
کار هر گنده پیر زالی است
هم اگر جاهلست عیب چیست بگو
از کنیز عمر امامان را
تو نداری خبر از اسماعیل
که کنیز ست جده اش هاجر
صحبت او چرا عزیز آمد
می ستائی صحابه را چه بچیز

نزد مصطفی اگر زینت
وای صد وای بر جبین و بینت
شیعیان دشمن رسول است این
بسکه مطلق جهول است این
[illegible] سنی عیب و نا [illegible]
[illegible]
با جهود و جهود [illegible] است
با صحاب با صفا زده است
با آل مصطفی زده است
طعنه بر آل [illegible] ای لعین [illegible]
این چه حرف [illegible] ای [illegible]
این چه [illegible] سر و صد [illegible]
این نگاه از [illegible]

۳۳

تا را ز بهر عشق باشد
جنت از [illegible] عشق باشد
گر چه آن فحش [illegible] قریش ست
یا که این مرد [illegible] حبشی ست
که خدا را بدل [illegible]
[illegible] الوان و [illegible] شد
هست در روح انسانی هم
هر که اتقی بود بود اکرم

یعنی قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم

قال الجلیل
همه اجداد آن بنده منصور
سلطنت داشتند تا تیمور

بود تیمور خود جهانبانی | پیش او کس نبود سلطانی
تا بغاجولی از تراغائی | کس نبوده بکشور آرائی
نه سلاطین نه سروران بودند | بلکه محکوم دیگران بودند

قال المبطل

اینقدر هست اعتراف ترا | بود تیمور سلطنت آرا
بعد تیمور تا بشاه زمان | همه هستند پادشاه زمان
قبل تیمور شه نگفت کجا | که شهان بوده اند هم آبا
بلکه شه لفظ سروران فرمود | سروران بوده اند نشان شه بود
تا بغاجولی از تراغائی | سروران داشتند آبائی
تو که انکار سروری داری | بوده از فن سیر عاری
همه آبای شاه عالیجاه | سروران بوده اند و شاهنشاه
ذم شه چون تراست مد نظر | در همین پرده گه خوری اکثر
شاه را گاه شیعه میخوانی | گاه حرف ستم بر و رانی
گاه گوئی نه سروران بودند | بلکه محکوم دیگران بودند
روشن است تو که شیوه کین ست | لیک پر از خلاف دین ست
صاف شد مدعا ازین تقریر | شاه ما نیست شیعه بی پیر
شاه کردست سیل رفض بسیج | کی فشاندی زبان بهجو بلیغ
بی دلیل ست دعوی مدعوت | هیچ قولت نمیرسد به ثبوت

یقول الحق

تا بکی شور بر سر اعدا د | همچو سگها بر استخوان فریاد
کیست تا جولی و تراغائی | داده ام گوش تا چه فرمائی
هرچه بودند شاه یا که گدا | همه محکوم حاکم ست خدا
اندرین قصه ما تحکم منت چیست | شاه را بر گدا حکومت چیست
در حیات ار چه سروری باشد | بعد مردن برابری باشد
هیچ از سروران نشانی نیست | غیر خاکی و استخوانی نیست

کی ز انساب جستجو نکنم
نی درین باب گفتگو نکنم
در قیامت نه از نسب پرسند
بلکه از بندگی رب پرسند
از نسب هر باب در محشر
نیست کس را فخر آل پیمبر
بعد ازین ترکی این نظام کی
یاد ... التلاش کن

نوٹ

ذم شه چون تراست مد نظر

۳۴

اینقدر حرف ذم نمی باشد — راست گوئی ستم نمی باشد
توکه بر حرف مدح او کردے — از کلام فضول گهه خوردے
بود تقدیس شاه مطلب تو — وانچه خوردی برآمد از لب تو
دور از حاضران باین نادان — که بود قول و بول او یکسان
سخن من بحال خویش نماند — طور و طرز یکه داشت پیش نماند
گرچه خود پاک داشت مرا — کار با من بمن بس است مرا
گر بقول نبی عمل سازید — خاک بر روی او چه اندازید

قال الخلیل

توکه گرداری ای عدو غدا — اعتقاد نبوت انبیا
پس ازین کفر و زندقه باز آ — یاد کن لا نبی بعدی را
هر که این اعتقاد میدارد — ابر لعنت بفرق او بارد

قال المبطل

حال فهم تو شد ازین معلوم — این چه میگوئی ای جهول ظلوم
شه کجا گفت بعد ختم رسل — که نبی بود و بعض جد یا کل
مطلقا گفت شاه پاک امم — که نبی بوده اند یا سرور
گفت شد هست وجه لا ادعا — کذب را نیست احتمال درین
سرورش بر تو کشف شد یکیک — حال بغیرے شنو اینک
همچو نوح نبی نجی الله — بود یافث هم از نبی
پیش از نوح و هم پس اکثر — انبیا بوده اند پاک گهر
از نبوت هر آنکه کرد انکار — مندرج شد بزمره کفار
منکر انبیا شدی بجدید — ابر لعنت بفرق تو بارید
لعنتی بعثت کار ست — زانکه آن روسیه ترا یار ست

یقول المحقق

بود فهم تو پیش ازین معلوم — عقل معلوم بعض و کین معلوم
نیست قول خلیل حرف عجیب — نیست انبیا اشاره سوی قریب

۳۵

بس انچه تو گفته صدق اصلا
خبر لا نبی بعدی
گفت

همچو نوح نبی نجی الله
بود یافث هم از نبی الله
اقول
بود تو دانسته که یافث از آن
بود زاباء بزه سلطان

پس اگر همه پیغمبری باشد	بهر آبای مادری باشد

قوله

لعینتی بلعبت کارست	زانکه آن روسیه ترا یارست

اقول

خبط و نیاست بسکه در سراو	شور سودست بسکه در سراو
هر چه اش در نگاه می آید	بنگاهش سیاه می آید
بشل گر نظر بماه کند	ماه را از نظر سیاه کند
هم سوادش چنانکه خواهی نیست	سبقش غیر روسیاهی نیست
سبب ابیض ازین سیه خواندست	نور دین را ازین سیه خواندست
دم بدم ذکر رنگ می آرد	چه کند بی نوا همین دارد
اهل باطن که صاحب نظراند	صورت ظاهری نمی نگرند
اسود اللون بود هم موسی	بود لیکن وجیه پیش خدا
بود هرچند و شنعش فرعون	نزد پیش طعنه سواد اللون
لوطیان لاف خط و خال زنند	کافران طعنه بر بلال زنند
دل بنور ز نور مهر علی ست	صاف گر نیست روی که ور نیست
آنکه او را سیاه میگوئی	هست ماه سپهر نیکوئی
در میان سحاب چون بدرست	ور شرانت چو لیلة القدرست
رو مبین دل ببین ز نور یقین	کعبه را سیاه پوشش بین
نازش مرد بر هنر زیباست	ناز بر حسن عادت زنهاست
تو که خود برو ظناز ی	که بحسن و جمال می نازی
نازکن گر کسی خریدارست	از تو امید وار دیدارست
من نیم طالب وصال تو	من نیم عاشق جمال تو
یاد را یام ساده روی خوشش	بوده باشی تو مرهم دل ریش
رنگ گلزار حسن بود ز تو	گرم بازار حسن بود ز تو
گرچه آن شوق را نماند رواج	لیک از آن شوق برگشت مزاج

چشم دلش ... بطلبی
بلکه کسی ... کور کرست
تو دماغی که مدح و ذم بکنم
تا سراپای تو رقم بکنم
مدحت ای ماه وش ز من نشود
وصف آن زلف ... ز من نشود
ترک کن عادت بد جوانی را
مخور علت نهانی را

آدمی را کمال می باید / نه که حسن و جمال می باید
از شما هیر تو بود حافظ / فاضل و عالم هست و هم حافظ
لیک از بس کریه منظر بود / زشت رو و سیاه چهره بود
یک زن شوخ طبع چابک دست / بدکان مصوری بنشست
گفت با او ز شوخی آن [illegible] / از برایم شبیه و بو نکشی
نیست در فن ترا شبیه نظیر / زود ابلیس را کشی تصویر
گفت ابلیس را ندانم من / صورتش [illegible] گفتم گوا من
پیش حافظ برفت و کرد ادا / گر صورتگر [illegible] نمود ترا
حافظ آن مرد فاضل ساده / آمده بر دکان [illegible] ستاده
زن که چون رنگ گشت خندان شد / این که این که بگفت خندان شد
کردگار مجید در قرآن / کرده انبیا حکمت لقمان
بهر وصف او نمود الم / نه همین گفته که رنگ داشت سیاه
بتامل ببین تو قرآن را / آیه اختلاف الوان را
کان ز آیات خویش بشمرده / پس نشاید گرفتن خورده
تو بعلم کتاب نگذشتی / کور کورانه حافظش گشتی
خلقت حق بود سیاه و سفید / باش آگاه از کتاب مجید
هست بر خلق امتنان آن که / و غرابیب سود سخت سیاه
یاد کن نقل آن سیه برده / سعدیش در کتاب آورده
که کسی مثل تو سیاه نخواست / ز دو جوابی شنید و حیران ماند
نیست مشکل ز کردهای خود بشر / تو مزن طعنه بر خدای خویش
وین عجب ترک مولوی حیدر / که ترا یار هست و هم یاور
عمری شکل و حیدری نام است / میکند طعن و خود سیه نام است
رو سیه در مقابل بلبل / چون کلاغی نکنده غلغل
در کف او بباد طیان مانده / هرچه او یاد داد میخوانی
بعد ازین فصل ز راز خاکی نز / داده ت همچو طوطی آینه

گذشت یار خود بینی
تا رخ [illegible] اشعار خود بینی
[illegible] بی [illegible] نیست
[illegible]
[illegible] زشت صورت خوب
[illegible]
[illegible] سفید و [illegible]
زشتی [illegible] او نیست
[illegible]
[illegible]
[illegible] نی [illegible]

گلشن دهر نیست جای قرار
می برد سیل مرگ هر گل و خار
تو درین گلستان چو بنشینی
میکند روزگار گل چینی

قال المیان

زان سپس روزگارهای دراز
در سرا پرده های عزت و ناز
بود هر کس که کشور آرای
تا بچنگیز خان مسجای

قوله تعالی و من آیاته [illegible] الارض [illegible] الالسنتکم و [illegible] ان فی ذلک لآیات للعالمین
قوله تعالی انزل من السماء [illegible] ومن الجبال [illegible] وغرابیب سود

چون قرا چاپ ردم زد از اسلام … بلکه قوم یافت ماه تمام
بعد از آن تا باکر بو ظفر بوم … همه فرمان دهان و داد گریم

قال الخلیل

این کلام تو کذب آمیز ست … گر نیاکان شه نه چنگیز ست
کار او بود قتل و جنگ و ستیز … شهرگی بوده ست آن خونریز
قابل الطعن و اخل النسب ست … سور دلعن و اخل النسب ست
داده ای سفینه نا فرجام … شهنشاه دهلوی و شنام
کافر نعمتی خطا کردی … خوب حق نمک ادا کردی
اگر این حرف شاه گوش کند … شل جنگیز گردنت بزند

قال المبطل

رست بشنو سخن ز تاریخی … کنده باشد برای تو میخی

یقول المحق

از کمالات دیگر آسودی … فن تاریخ را برافزودی
هست علم محاورات ترا … چیست جهل از محاورات ترا
[illegible] … [illegible] قرے باید
[illegible] … حرفهای ترا جواب دهد
[illegible] … تا زنم حرف در برابر تو

قال المبطل

[illegible] … دو پسر داشت تومنای خان
نام آنها [illegible] … بود قاچولی و قبل دیگر
[illegible] تیمور … هست قاچولی از بیان دو پور
[illegible] جنگیز … آن قبل بوده ست آن خونریز
زین بیان این چنین ظفر بست … شاه را رشته به جنگیز ست
لیک شاه شش با گفت کجا … که بر و معترض شدی بجا
تا که در معرکه سبحانیست … غایت نفی کشور آرائیست

بود هم غایت اجداد
نتوان بود قابل ایراد
که عم و جد و ان علا بستند
هست چه بجا ای ای مرد که

یقول المحق

هست از این کلام سلطانی
غرضش چیست خود تو میدانی
آنچه مقصود او زغم النسب
خود بیان کرد این بنا نیست
نفی و اثبات کشور آرایی

[illegible]

فکر کن این چه خودپسندی هست ... ازپسش ...

بی تامل ره گریز مرو ... راه نادیده تند و تیز مرو

وینکه جد مجاز میگوئی ... غلطا ای حیله ساز میگوئی

در نسب نیست معتبر تعریف ... نیست جائز مجاز در تعریف

در بیان نسب که کشف حقیست ... اینچنین ذکر موجب قلقیست

عارفی در مجاز میباید ... از غلط امتیاز میباید

خاصه وقتی که اشتباه بود ... جای تنبیه و انتباه بود

قوله

کرعم و جد وان علا بی شک ... هست جد مجاز ای مردک

اقول

راست گفتی که عم بجای اب ... لیک در غیر بحث نسب

مثل ذکر کریم در ... آ ... لکن برای خلیل گفته پدر

پدرش تارخ است آزر نیست ... هست معروف قول منکر نیست

تو ولی برخلاف گفته خویش ... پدرش ساختی بجد بیشتر

آن مجاز است بهر خاطر شاه ... بی خاطر رسول الله

بلکه کفر است بر اجدادش ... لفظ مردک برای اولادش

قال المبطل

کار حکمت بود جنگ اگر ... شاه را زین قتال او چه ضرر

گرد را جداد حیدر کرار ... کافران هم اند ستمه اذ حیدر

یقول المحق

ای بزرگان تو نفاق شعار ... راست گفتی ترا ز کفر چه عار

وانکه ... دار مومنان باشد ... کفر اجداد او چسان باشد

بود اجداد حیدر کرار ... همه اجداد احمد مختار

که موحد بنزد ما بودند ... هم پرستنده خدا بودند

در جناب محمد عربی ... هر شرف بود ذاتی و نسبی

[illegible]

۳۹

[illegible]

گاه گوئی نه سروران بودند	بلکه محکوم دیگران بودند
اینقدر حرف را که گفت خلیل	در حق پادشاه بی اکلیل
تو ازان ذم شاه فهمیدی	گفتنش را گناه فهمیدی
حاکمی بیش نیست این سلطان	فقر ابائش عار گشت چسان
کفر اجداد حیدر کرار	در گمان تو نیست موجب عار
آن سخن را نفهمیده ذم باشد	این سخن خالی از ستم نشود
فقر ابا برای شه عار ست	چه اجداد مرتضی عار نیست
از همین حرف نخوت پیداست	شد گرفتار فقر آخر کار
حیف جز بغض و کین نداری تو	هیچ از درد دین نداری تو

قال المبطل

قائل کفر هستی ای اشقی	حسن بن حسن مثنی را
کسر شان ائمه معصوم	کی ز کفر نیا شود مفهوم

یقول المحق

کفر ممنوع هست در ابا	وز اقارب نه کرده ایم ابا
جد اگر معنی نیا باشد	دعوی کفر او خطا باشد
پس حسن چونکه از نیاگان نیست	چیست غم گر ز اهل ایمان نیست
ور نیا معنی دگر دارد	گر بود کفر کی ضرر دارد

قال المبطل

گر بود کسر شان ازین کاست	باز آید سوی تو دشنام است
قابل طعن داخل النسب ست	سو رو لعن داخل النسب ست

یقول المحق

این چه حرفست این خبیث ادب نیست	در نسب طعن تو بر آل نبی ست
از تو این گفتگو عجب بوده است	که عمر داخل النسب بوده است
بود عالی نسب جناب عمر	واحدش بود جد و خال پدر
بیش ازین شرح این نسب نکنم	نزدم طعن و هم نسب کردم

خلفای تو او بجا بودند
دشمن آل مصطفی بودند
یاد کن قصه زیاد لعین
کو زنا زاده بود آن بیدین
چون عمر ساخت داخل النسبش
تو ثناگستر معاویه [illegible]
همچو سگ بر در معاویه [illegible]

قال المبطل

داده ای حیله [illegible]
[illegible]

یقول المحق

[illegible]
چون سخن را [illegible]
[illegible] بلست و خطا [illegible]

نیا بمعنی جد بعضی پدر [illegible] مادر و بعضی برادر مادر [illegible] [illegible]

این نه ذکر ائمهٔ دین بود | گفتگو در حق سلاطین بود
تو باین ذکر ابتدا کردی | با بزرگان خود جفا کردی
نسب آل را که عالی ست | ز سفاح و ز کفر خالی ست
بر اعاظم شاه بر گفتی | آنچه گفتی بجای خود گفتی
همه چون و چرا تو آوردی | بر عمر هم با تو آوردی
گر عمر گفته تو گوش کند | بزند در تو و خروش کند

قال الخلیل

ای فرنگی نهاد عیسائی | ملتش بود کی مسیحائی
آن پسر زادهٔ همان خونریز | خلف او کتابن چنگیز
منحرف شد ز کیش آبائی | گام زد بر طریق عیسائی
پیش او عیسوی نبود دگر | نیستت بهره ز فن سیر

قال المبطل

ای جبین سای هر کلیسائی | از مساحت بود مسیحائی
چونکه چنگیز ملکها گردید | زین سبب این لقب سزا گردید
بود دجال سیرت و قتال | زین جهت شد مسمی دجال
نام دجال نیز هست مسیح | مثل دجال کرد کار قبیح
شد بلاغت نهاد بر جا اشیر | گفت اینجا ازین مسیح اشر
از کلام شه هست شعوری هست | تا زیان را ز فهم نوری نیست

یقول المحق

ای که در کفر دست پیمائی | مست لا یعقلی و صهبائی
تو ندیدی مگر سیاق کلام | چون قراجار دم زد از اسلام
که این صریح و معنی ز اظهار ست | بود اسلام از قراجار ست
پیش از و در جدودهٔ تیمور | کس ز اسلام دم نزد بحضور
پس مسیحای کربلا گفت | ضد اسلام شد که حالا گفت
بعد ازین ذکر اعتزال بود | که بر این نکند خدا آن بود

گر گفتگوی ملت
یعنی زبان گفتگو چه نسبت هست
با مساحت خلاف نیز بود ست
در جهت خلاف نیز بود ست
غلط گفتن زبان نیز بود ست
تا کلامش شعوری نیست
تا زیان را ز فهم نوری نیست

قال المائن

هیچکس در اعتزال نبود
هیچکس خیال نبود

قال الخلیل

۴۱

بلوغ دهم و خیال را دادم
گر ز اعتزال را دادم
نبود هیچ در خفی و جلی
فرق تا شعوری ز غضب ملی
آن یکی گر بود دگر نا دست
سگ زرد ست ای برادر ست
در بزرگی نوازده تر دو
کرد او را جدا دشت کشور
مار یکه دشت نیز بسانی
کس نبوده ز شیعیان علی

راست خواهی دروغگو یا بزا … بود در عهد خود بهسا ورشاد
نام او بهر اشتباه بس ست … نبود حافظ ز شرم و حیا
سوی پاک خسرو ز بجاد … بهر تکذیب این گواه بس ست

قال المبطل

وجه اگر تو بوچ سیدانی … غیبت منتظر مکن باور
غیر اقرار و غیر انکار ست … مکن اقرار رویت داور
نبود گفتگوی تو یار ست … غیبتش پیش ما هم چیزی نیست
جز نقصان فهم چیزی نیست … اندرین باب کیست معتزلی
اشعری یا که بیرو حنبلی … بخدا نیست در حنفی و حنبلی
فرق در شیخ جلی و خفی

یقول المحق

در کتاب خدا که لا ریب ست … آیه یومنون بالغیب ست
قول فرعون در کتاب مبین … مثل تو هست لا یکاد یبین
ما فراز منکر خدا بودست … جحد و انکار او بجا بودست
که خدا را نه دید و فهم نکرد … سخنت را شنید و وهم نکرد
غیبت از ابیت شک و ریب ست … جنت و نار جمله در غیب ست
غیبت منتظر اگر وهم ست … جنت و نار نیز وهم ست
عرش و کرسی و سدره طوبی … همه غایب بود زما و شما
پس نه تنها امام موهوم ست … که شریعت تمام موهوم ست
وراعادیث ها که ماثور ست … غیبت آنجناب مذکور ست
… نیست در صحاح شما … که منافی بود بمذهب ما
… ست باده کش … منکر اصل غیبتش هستی
… از اهل دین و اسلامی … گر نداری دلیل الزامی
… از طریق خویش بیار … که ازان منکشف شود انکار
… الزام است و نه تحقیق … بکلامت چسان شود تصدیق

پس خود دت … سبیل استدلال … دو هم از دور کن بران امرد … محکم بعقل و نقل باید کرد … انجه را دشوارست در انجبار … ممکن ار هست پس مکن انکار

قوله
نبود گفتگوی تو یارست

اقول
بیکی شعر و شاعری غارت … نبود گفتگوی تو یارست

قوله

اقول

نفی رویت که مشترک باشد ... نتوان گفت هر دو یک باشد
گر شود اشتراک یک مطلب ... باعث اتحاد در مذهب
رکعات عشاست چونکه چهار ... شیعیان از سنیان لشمار
اتفاقست در وجود حق ... پس بگو شد یکی جمیع فرق

قوله

بخدا نیست در خفی و جلی ... فرق در شیخ جلی و ریلی

اقول

گر بایں قسم خوردن مستست ... اثم تحریف اسم کالعدم ست
گر همین شیوه مناظره ست ... در پسند تو این محاوره ست
فخر رازی ز تو کند زاری ... هم بخاری رود به نجاری
گر بخواهی محاورات هنود ... پس بخاری بگو بجاری بود
ور بطرز عرب روی ز عجم ... معاویه سگ بود معاویه هم
نام ملا جلال هست جلال ... که بخوانی جلال با جلال
ور سر شعر و شاعری داری ... میل ایرانی و دری داری
در سخن پروران نامی تو ... جامی است مثل خامی تو
از تصانیف فخر پرهیز و بر ... ست تغنیه صنف بگیر
پس تصانیفش بکن بسوی کنیز ... که نداری درین دوان تمییز
ترمذی ترمذی بود بنظر ... ابن خجر بود نه ابن حجر
بعد ازین فصل چند خود بشناس ... باش دور از خناس ای خناس
بسکه سرمایۀ تو تصحیف ست ... بر همین ست مدار تصنیف
نیست تصحیح از تو در الفاظ ... بکن از مصرع خلیل لحاظ
قوله ... سنگ زر دست اخ بر آوی

اقول

آنکه بالمد نوشته طابع تو ... آنکه بالطبع بود تابع تو
هست بی مد صحیح شعر خلیل ... پس مد افزوده است از چه دلیل

* سر شود و عوای حرف دوار
نقش سخن ایچو از سنه وار
ز غلط در الف فقط کرده
بلکه او جا بجا غلط کرده
انت همراز حسن زین بوده ای
ورنه مو و بی سواد و بیبای

قال المبطل

نیک لعنت نکاو بر رویت
تا ما نیست سگ رویت
... نکرده می ...
... نداد ...

۴۳

... کرد ... روایت معتمد

یقول الحق

دست ... مشهور در میان عوام
... روایت ست ابن حرام
گر همین قول سنیان باشد
شاه پس ... پدرا باشد

قال المبطل

... ان سخن اند رجا در شاد
بود او هم ز شیعه گمراه
*

مثل این پادشاه مصر خدم	تهمتی بسته اند بروی هم

یقول المحق

هر دو جا ادعای تهمت است	هیچ جا هم بگو که حجت است
منکر سائر سیر هستی	از تواریخ بی خبر هستی
ادعای عجیب هست ترا	ماجرای غریب هست ترا
بود بروی اگر زما تهمت	دیگر آنرا نه شد چرا تهمت
شیعه گر بود یا که سنی بود	نیست ما را ازین زیان و سود
او اگر ریم سبق ما سبق نیست	نتوان گفت کاین طریقه حق نیست
فرض کردیم او بود سنی	نشود زین سبب بگو سنی
بو وگر مثل تو بهادر شاه	تو بهادر نمی شوی والله
سخن حق زعقل پنهان نیست	حق رضا جوی پادشاهان نیست
گر همین پادشاه است دلیل	شیعه بود است شاه اسمعیل
از اولی الامر بود چون آن شاه	اتباعش نمیکنی زچه راه
همچنین دیگر از ملوک کبار	صفوی لکهنوی و هم قاچار
پس تو با این همه خلاف مکن	از اولی الامر انحراف مکن

قال الماتن

دشمن جوهر نگاه نیم	منکر رویت اله نیم

قال الخلیل

دشمن جوهر نگاه شدی	قائل رویت اله شدی
هست بهر خدا اگر پیکر	گر تو نظاره اش کنی بنظر
تو بمی بایدت خطا کردی	تهمت جسم بر خدا کردی
یاد کن یاد قصه موسی	گوش کن بانگ لن ترانی را
دعوی این محال بی دین است	دیده ات کور این چه بی دینیست

قال المبطل

رویت حق بر آنکه گفت بجاست	دشمن جوهر نگاه چراست

منکر رویت است خود بعلی
دشمن جوهر است معتزلی
قائل رویت است شاه اگر
نه مجسم و نه جسم و نه پیکر
حق تعالی است قادر و مختار
که بلا جسم و تن و پیکر دیدار
خود خدا را قدیر میگوید
هم سمیع و بصیر میگوید
این صفت راست جسم هم لازم
پس چنان میکنی یقین جازم

پیشتر بود
پیش از این جوهر بسیل بود
جوهر از ابهان بسیل بود
خبر جوهر انفظ قرانست
لن ترانی بسی از آنست
هیچ دانی که سنی بیعت
نفی رویت و بیعت
نسبت نفی محال و نفی
رویت محال

مقاله

رویت حق بر آنکه گفت بجاست
دشمن جوهر نگاه چراست

اقول

دشمن چشم خود ازین راه است — که بالا یطاق نخواهد ست

هست خورشید انچنان روشن — که باسمان نمیتوان دیدن

گر شوی سوی دیدنش مائل — نور از چشم تو شود زائل

چشم داری ولی ز خیره سری — خالق آفتاب را نگری

قوله

خود خدا را قدیر میگوئی — هم سمیع و بصیر میگوئی

اقول

وه چه ترکیب خود خدا گفتی — مرحبا مرحبا بجا گفتی

قدرت ممکنات میگوئیم — در محالات ره نه میجوئیم

گر قدیر است جا و بیجا هم — پس تواند شریک خود سازم

هست در وصف حق سمیع و بصیر — لیکن این را ز خود قیاس مگیر

بصر و سمع حق بفهم بهوش — که خدا نه دیده است و نه گوش

نیست معنای آن بغیر علم — تو چه داری بیان بغیر علم

علم گر خواستی ز رویت عین — مرتفع شد نزاع از ما بین

پس خدا را بچشم دل بنگر — حق کجا و کجا دو دیده و سر

قوله

هر چه این جزم را دلیل بود — جزم ما را همان سبیل بود

اقول

جزم ما را دلیل عقل بود — که مؤید بشرع و نقل بود

جزم ما هست از کتاب الله — جزم تو جزم نیست ای گمراه

بصر کس نمیشود زنهار — مدرکش و هو یدرک الابصار

قوله

لن ترانی که لفظ قرآن است — هیچ دانی چه معنی آنست

معنیش نفی رویت دنیا است — نه که رویت محال در عقبی است

اقول

لن ترانی است نفی رویت عین

لیک فرق است در میان دو این

هست اطلاق این بتعبید نیست

نزد لن از ابد تا ابد است

غیر از آن کجا بگیر است

ضروری است چرا بغیر ازین

بی ضرورت مجاز را

حیف اینجا بد بود منصف

حرف تا بید بود واضح ترم

لا تدرکه الابصار است ای حق

رویت از علم است

۴۵

نفی سمع و بصر که دارد حق

پس اگر علم حق بچشم نیست

ور اگر نیست بهر سوی نیست

بحث ما زود دو است در دیدار

که بود بی دلیل این گفتار

تو که تا بید آن رقم کردی

آمدی نفی علم هم کردی

خواست شاخی بهر سانند خر

ما که رود گوشش ابرو شیر

قوله

سنیئش نفی رویت دنیاست	آنکه رویت محال در عقبی ست

اقول

صورت و جسم نیست بهر خدا	نه درین عالم و نه در عقبی
نه مکان از برای او نه جهت	رویت اورا روا است از چه جهت
هرچه در امر هست محال	پس نماند محال در همه حال
اینقدر فرق هست در دو جهان	امر دشوار میشود آسان
کی بود انقلاب ماهیت	ورنه ممکن شود الهیت
یا نقیضین مجتمع گردند	یا خود از بین مرتفع گردند
علم معقول نیست یاد ترا	بلکه حاصل نشد سواد ترا
بهره یافتی برای العین	از سواد الوجه فی الدارین

قال المبطل

رویت دین اگر محال بود	قول معصوم را چه حال بود
جا بجا در دعای شان آمد	یوم القاک بر زبان آمد
گهه برویت گهی بلفظ دگر	شوق دیدار کرده اند اکثر
بود گر این محال و بیدینی	شد از نیشان چرا بد اینی
توبه کن تو به این چه میگویی	بر ائمه چنین خطا جویی

یقول المحق

رویت کردگار بی انباز	هم لقایش بود بطور مجاز
گر تو قائل باین مجاز نه	زان تو بالمره بی نیاز نه
انچه بر نفی رویتست دلیل	چیست در وی بجز مجاز سبیل
بر مجاز ار تو حمل نقل کنی	از چه آخر علاج عقل کنی
عقل تاویل بر نمی تابد	پس مجاز تو ره نمی یابد
چون درینجا مجاز دشوار است	پس درینجا مجاز در کار است
طرفه تر اینکه در کتاب اقتد	هست بعد از وجوه ذکر نگاه

*

چون نظر کار چشم هست نه رود
نیست وجه و چه
آیه را فهم کن که داری یاد
بگو
هست انجا مجاز فی الاسناد
پس ترا در دلیل بر رویت
هم بسوی مجاز شد حاجت
الغرض از مجاز نیست مفر
در کتاب و حدیث قول البشر
چون تو هستی نظیر صهبائی
گر بگویم نظر بهمتائی

۴۶

[illegible]
[illegible]
باول وجان قست [illegible]
و تحقیقت [illegible] و سعد نشود
دیده قلب و روح نو نشود
[illegible]
[illegible]
الفت و اخلاط [illegible] سعدی [illegible]
حاصل قول سعد [illegible] مجاز
می [illegible]
وید سعدی و [illegible]
[illegible]
*

[illegible]

[illegible]

خود تو دانی که بعد تنهائی … دیده با او نداشت یکجائی
وجه دعین دیدا زبرای خدا … نیست هم در مقوله فصحا
همه باشند مجاز میدانی … که خدا نیست جسم جسمانی
آری آری گر از حنابله … پس تو ایان شکوه و گله
هر چه خواهی دگر بگو که درست … غیر فرج و نزد مگو که درست
چو نتوانی اثبات گفتش ساق کنی … رویتش هم بدین سیاق کنی

قال المائن

رسم ما نیست ناسزا گفتن … کار ما نیست چون تو گفتن
خانه او رسول وال و دیم … دشمن خصم بد سگال تو ایم

قال المبطل

ناکسان را بجاست بد گفتن … ناسزا را سزاست بد گفتن

قال المبطل

ناکسان را بجاست گفتن بد … لیک هرگاه ناکسی باشد
تو کسان را گر ناکسان خوانی … این کسان کیستند سید انسی
زان کسانست یک جناب … خاص داماد سید عفدر
هر که داماد مرتضی باشد … ناکس و ناسزا چرا باشد

یقول المحق

وه چه صهبا نیاگهر سفتی … تو جناب عمر چه خوش گفتی
دلبری از بسکه ارتباط باد … سخت چسپان شد اختلاط باد
بسکه مستانه رو باو کردی … نقل جانانه رو باو کردی
جوششی طرفه زین طرف شده است … از جنابت باد شرف شده است
چشم انصاف تو اگر وا ست … پس جناب عمر چه زیبا است
خاص داماد خوشتر است از دی … گویا گفته بنت ...
اصل ثابت نشد زردی خبر … بلکه اینجاست احتمال دگر
که بجای دگر نوشته شود … حاصل آن خبر نوشته شود

[illegible]

۴۷

[illegible]

این شکم بندگان کوتت کشان — هست معلوم قدر و عزت شان
دیده باشی کمی بوقت خوشی — در همان حال ذل و کوتت کشی
کر لپس چند خر براه رود — یک بیک بر خری سوار شود
زین سواری بر اسش عزت نیست — دور باشی بغیر نفرت نیست
هیات و رفعت از منیش ببین — کفل خر ترا سر منیس ببین
همچنین این فضول هرزه درا — کر سوی شر بود راه گرا
ناگهان سوی نظم مائل شد — با کهن شاعران مقابل شد
وای بر شعر زو چهار رفته — بر سخن بی سخن جفا رفته
غرضش اینکه سرفراز شود — چون سواران یکه تاز شود
عزت خود ز شعر پیدا ند — بهمان خر سوار ه می ماند
بعد از ینها تفضلا گوئیم — هم جوابی منزلا گوئیم
بر رضای ولیست داماد — کر رضا هست موجب دشنام
لیکه ظلم و عناد و فتنه و شر — هست مخصوص از برای عمر
خاص گر گفته ازین سببش — راست گفتی ولیکه در عقبش
هم بگو آنچه هست در قران — در حق ظالمان و بیدینان
چند و ز فکر عام و خاص شوی — لعن کن بر عمر خلاص شوی

قوله

هر که داماد مصطفی باشد — آنکس دشنام چرا باشد

اقول

تو درین ذکر ای کمینه نژاد — از چه کی جانه تو هست زیاد
نیستی حافظ کتاب مگر — نگر گفت لوط پیغمبر
کر نشا را اگر بود در کار — دخترانم برای کفار
ما کد ستیم زین جواب جدال — حالیا از تو میکنیم سوال
تو ز خود کو کرا تو داماد — چه سبب هست بهر این بیداد
تو بتد بیر کیستند یا فتنه ور — کاین همه راه طنز یا فتنه ور

رفته زیر آمده او بار
رای تو یافت برقرار قرار
خوف شد چون یگر و دار ترا
تا نقیه فتاد کار ترا
یاد درم بیست بعد از نهام
که عیوب تو گشته باشد کم
وله عبد اللطیف پر ضعیف
در گلستان نیز نقل لطیف
پیره مردی لطیف در بغداد
دخترک را بکفش دوزی داد

۴۸

قال الخليل

گفتن بد اگر نبود روا / وضع گردید لفظ لعن چرا
می برد بد به لذ گفتن بد / هر که از ضرب لعن می ترسد

قال المبطل

گفتن بد اگر بود لا باس / چیست معنی لا تسبوا الناس
خود کلینی نکند از سینه / هست دشنام باعث کینه
این حدیث رسول گفت بجا / بشنو از شاه خاتم الخلفا
هست نهج البلاغت گویا / کز علی گفت شیعه خود را
هر که بدگوست نیست نیک انجام / هست مکروه نزد من دشنام

یقول المحق

نیست تجویز سب علی الاطلاق / تا نشود زان فساد در افاق
نیست در هر مقام هم ممنوع / که بباید محرمات شیوع
مرتضی کرد سب چند اشرار / کابن حرب بکذا ابن العاص
همچنین هست در کتاب کریم / در حق کافری عتل زنیم
در حق بولهب اگر سب هست / از تبت یدا ابی لهب هست
غلظ را حکم هست در قران / سب اگر نیست غلظ چیست بیان
غلظ اگر تو عیب می شمری / چیست توجیه غلظت عمری
گرد سب رسول سیر عمر / هر زبان چیست از همه بتر
سب بوقت تقیه نیست روا / لیکه در وقت ایمنست روا
همچنین بی ثبوت استحقاق / نا روا هست سب و بغض و نفاق
این بود وجه جمع در اخبار / هم در آیات و نیز در آثار
ور بود سب بمعنی دشنام / میتوان گفت بالعموم حرام
گرچه بعضی کتب بران دالست / که مستی بکنز عمال ست
بعمر داد فحش هم عباس / انکه بود ست عم اشرف ناس
داده بوبکر فحشها به اسیر / تو مگر زین خبر نه مخبر

بلکه در فحش نیست بحث و کلام / بحث در لعن هست نیست حرام
گر نفاد در کتاب شد صادر / بر ظلوم و منافق و کافر

قال الخليل

تو که زین پس آشنا گردی / بولهب را تو [illegible]
[illegible] / در کفار کار بد نیست

له والتفصيل فی روائح القرآن ۱۲

قال المبطل

شه نه ابلیس را ثنا گوید
ترا بولهب را دعا گوید

هر دو را بلکه با دو طالب
ناسزا واند از همه غالب

بعد ازین داوره که بیدین کیست
یا دچ کافر بداین کیست

یقول المحق

هر کجا سے تو عجب باشد
از تو تسکین بولهب باشد

در کلام شریف ای ناری
گر تو در هوای حفظ آن داری

لهب آمد بفتح ها لیکن
های آنرا تو ساختی ساکن

لیکه در شعر کرده بدعت
لک فیها السکون اذ فتحت

تو چه دانی ره سخندانی
تلم تو چیست بزم سیعالی

یاد کن قول عارف خود را
که برابلیس گفته است ثنا

که خدای جلیل در تنزیل
داد او را بعمر خود تفصیل

چون بر ولعن خاص نازل شد
شرفی از برش حاصل شد

همچنین بر خلاف دین مبین
مدح فرعون کرد محی الدین

زین گذشتیم یاد کن که نخست
نسب شاه کرده تو درست

کد گرامی پیغمبران بودند
یا گرانمایه پدران بودند

عالیا در حق ابو طالب
ناسزا گفتی از همه غالب

نیست پاس الٰهی ولی الله
این قدر هم که از بهادر شاه

سگ دنیا زرست مطلب تو
وای بر نقش دین و مذهب تو

بی پدر بود بهترین عباد
پس ابو طالبش نبود با داد

در نبی ذکر الطف الله است
در حق مصطفی فادی است

داشت مثل خدا چنان قربت
که بجو کرد نقل او نسبت

ناصرش بلکه بود بو طالب
هیچ کافر بود نشد غالب

او ازین خاکدان چو رحلت کرد
نبی از حکم وحی هجرت کرد

کرد گر ناصرش نماند کسی
وبه زحمت ز اهل کفر بسی

از فضل خود چو کافران بود
مصطفی را عضد چنان بود
که نبی خوانده در کتاب این را
که بلزم عضد بفیلین را
مصطفی را که بیکسی یار شد
یاور دین پاک داور شد
شد ز دارای به ز اشعارش
که با سلام است اقرارش
بلکه او بهتر ز بعثت او
داشت تصدیق بر نبوت او

[illegible]

در صحف که هر دو ی تو از شد در جنود رسم خط حرفها است که از حرف هر منفصل نوشته شود بخلاف های ضمیر لیکن بنا بر قاعده المالک بنا لبسی برابطع اشتباه است بهیه دا از در شل این مقام موصول می نویسند ۱۲
منه ۱۵۱

گر باحال او عیان نشود | از خدا اگر تو نهان نشود
پیش ازین بحث حکم تو تمامست | کفر جد بر ائمه و شناسست
پس ابوطالب ار بود کافر | در حق شان چه میشود صادر
بود بی ذکر او کلام تمام | بر فزودی تو شتم و دشنام

قال الماتن

خانه زاد نبی و آل سبی | کند با صحاب بی ادبی

قال الخلیل

سالک راه آل طاها را | با ثلثه بود تبرا را

قال المبطل

آنچه گفتی همه غلط گفتی | از پریشان و مختلط گفتی
آل طاها و سالک ره شان | بر تبرا نه وا کنند زبان
زانکه این شان اشقیا باشد | دور از حال اتقیا باشد
زین تبرای تو چه نقصانست | مدح خوان ثلثه قرآنست
هر که از مدح شان بغیظ آید | بر در کفر جبهه فرساید

یقول الحق

تو که از تابعان اصحابی | بحیات دو روزه در خوابی
بر تبرا نمیکشای لب | در شفیعه ز گفتی چه شود و شغب
روز محشر بحضرت باری | از تو پیران کنند بیزاری
بکنی هم تو ای سخن آرا | آرزوی رجوع دنیا را
تا تبرا کنی ازین حضرات | نیست حاصل ازین بجز حسرات
آن زبان فکر زا دخواهی کرد | حرف من نیز یاد خواهی کرد
حب و بغض است مرده ایمان | گر بقین نیست در حدیث بخوان
غاصبانیکه غصب حق کردند | ملک دنیا بدست آوردند
تو چرا ای فتاده در دنبال | نه ازین ملک حاصلست نه مال
حال دنیا که دیده هست این | پس چه امید هست یوم الدین

زین صدای هیبت و هول و قفوهم فکلهم مسئول
من گرفتم که مال و اهل داری هیچ فکر آل و اهل داری
گو شود هم عراق و هم اعراف هست جای ائمهٔ اشراف
هست این جمله از خاطر تو رفته باشد مگر ز خاطر تو
هیچیک از ثلثهٔ خلفا نیست امیدگاه مهر و وفا
حب ایشان کجا بکار آید بعد از آن بند وه که بگشاید
چون کنی بر عذاب نار نگاه چون زنی شور واه ای بکراه
خوب دانی قسیم جنت و نار نیست غیر از علی بروز شمار
چو تو بر نار آیی ای عمری کی علی گویدش ز ره ذری
که عمر خود نداشت عهد درست زان بوصلت وسیله میجست
گر بجسر جحیم وا مانی نه هدیت برات عثمانی
چون ترا زین سه کس تبرا نیست پس ترا با علی تولا نیست
چون کنی از جهنم استخلاص بی ولایش ولات حین مناص
شاه تو خانه زاد آل نبی ست وز تو با آل او چه بی ادبی ست
از تولای اهرمن باز آ باز آ ای عزیز من باز آ
ما نصیحت بجای خود کردیم بر رضای خدای خود کردیم

قوله

زانکه این شان اشقیا باشد دور از حال اتقیا باشد

اقول

سید المتقین که حیدر بود به تبرا چسان زبان گشود
گر ترا نیست زین حدیث خبر خطبهٔ شقشقیه را بنگر
غایتش اینکه وقت شور و فساد لب بتنقیص اشقیا نگشاد
دهر با اتقیا نمی سازد چرخ نرد عناد می بازد
چون جهان بر خلاف ایشان بود آسمان بر مصاف ایشان بود
از مدارا سکوت ورزیدند راز گفتند گر محل دیدند

بس تو هم راز دار ایشان شو واقف از سر کار ایشان شو
نیست راز سوال را محرم اهلبیت از ابعد و اعلم
خاکی شو خاک وادی ایشان دل بده با اعادی ایشان
گر شوی جنگ مر ورا کن
ورنه تن پس بر ما تبرا کن

قوله

هر که از منع شان بغیظ آمد

52

... ب
... سیف جیوه ... پیرو

اقول

... سید ...
... سید ...
... سلام ...
... سلام ...
... الفضل ...
... ان آمد
... آمد
... بسن ...
... زار
... زار ...

برگ شان بود بیشکار سعلی … جانستان بود ذوالفقار علی

بود زو چون شکست شان جرآ … غیظ میگشت لاحق کفار

بالمله چه کار اعدا را … دوست بودند یار اعدا را

غیظ کافر بجهت ایشان … نیست معنای آیه قرآن

کس نفهمیده این سوای خودت … هست تفسیر تو برای خودت

ورهمین ست در مذاق تو … میتوان گفت بر سیاق تو

نه بطور و طریق جزم و یقین … بلکه از قسم احتمالست این

که سوای آیه لیغیظ … می شود منطبق بلفظ غلیظ

صدر این آیه را تمام نگر … باشدش انطباق ان حیدر

شدت انجناب بر کفار … مثل شمس ست فارغ از اظهار

همچنین رحمت و خضوع او … طاعت و سجده و رکوع او

بود از بسکه فضل او بجد … داشت بر وی خلیفه غیظ و حسد

روز خیبر ببین کر آن بدست … گشت گردن فراز بعد شکست

شده عقد عسلی چو باهم … رشک بود آن جهول گمره را

سد ابواب غیر باب سما … ناگوار آمدش زنکه سنبے

کاین فضائل برای خود سیحو است … قول او بعید ون آمده است

ایس ازین بوده غلیظ را … برد را کفر … فرساید

قال الخليل

زانکه بر عترت رسول زمان … ستم و جور کرده اند ایشان

هر که تیغ ظلم و کین بستند … در رأب علوم شکستند

قال المبطل

ستم و جور کردن اصحاب … هیچ ثابت نمی شود زکتاب

رحما از صفات ایشان است … نسبت جور صاف بهتان است

هر که تکذیب او کند تران … لعنه آتش هست لائق او دمان

يقول المحقق

نعش وان کرد والذین معه … [illegible]

رحما هست جگرا … [illegible]

این صفت [illegible] … [illegible]

[illegible] از اهل نفاق [illegible]

[illegible]

53

که حضور [illegible] بر معنا [illegible] بود

با صبور و جزوع [illegible] بود

[illegible] رسول [illegible] بود

نام او [illegible] در غزوات

شدت او [illegible] اهل کفر [illegible]

لطف و رحمت [illegible] صفات [illegible]

[illegible] فاصل

مصنع الحاجه ... [illegible]

عمر شش بار را اذیت کرد	عاقبت منع از وصیت کرد
استهار عمر برحمت نیست	بهر او بهره غیر لعنت نیست

قال الماتن

زانکه ایشان امین وداد گرانند	با نبی همنشین و هم سفرانند

قال الخلیل

نه این بود کس نه دادگری	هر یکی بوده است خیره سری

قال المبطل

باهمین صاحبان بامر خدا	مشورت کرد حضرت طاها
گر امانت نبود ایشان را	بلکه گشتند لائق شورا
هر که بر داد شان کند بیداد	هست بیداد تر از ابن زیاد
داد شان گشت انچنان باور	که خلافت رسید تا حیدر
ورنه میدانست هر یکی اولاد	این خلافت برای شان میداد

بقول المحق

مشورت از برای تالیف ست	نه امانت نه مدح و تعریف ست
وان نه از راه اعتبار بود	گاه باشد که اختبار بود
حکم شوری که باز زمان باشد	تبعیت کرکنی زبان باشد
خلفا را تو دادگر شمر	نقض از ایشان کجاست بر حیدر
اولین راضی از عمر بوده	دل باو داد و دادگر بوده
وقت مردن خلیفه کرد او را	او نبارا گذاشت بر شورا
سومین هر دو راه پیش نکرد	کشته گردید خلع خویش نکرد
کار را با بنی امیه سپرد	ظلم بر خلق کرد و مظلمه برد
با علی حرب چون نه زیبا بود	صلح با او صلاح دنیا بود
زین سبب کس نزد دم از اولاد	ورنه شل معاویه میداد
خلفا گر چو او نه جنگیدند	پس اساس قتال او چیدند
گریه ان احتراز ایشان بود	بر علی جراتش نه آسان بود

لیوث شان بود ابتدای ظلم
جنگ بر هم زدی بنای ظلم
بر رفیقان خویش بس کردند
کار را بر تو ملتبس کردند
بر رفیقان چو این خلافت رفت
سوی اولاد در حقیقت رفت

قال الخلیل

سفر و همنشینی ایشان
هست از ماجرای غار عیان
حزن و اندوه و زاری و نالی کرد

۵۴

قال المبطل

شیعه هم در خلاصة المنهج | اینچنین گفته اند بلکه و حج
که دران شب جناب پیغمبر | مرتضی را گذاشت بر بستر
با ابوبکر راه غار گرفت | اندرونش شدو قرار گرفت
عبدرحمان طعام می آورد | شیر هم صبح و شام می آورد
پس کجا گفته ات بجا ماند | که ترا نیست از ثقات سند

یقول المحق

نقل خود کرده اید هم ز رسول | که نه هر هجرتی بود مقبول
گر مهاجر لقب شود چه عجب | تابع وصف هست اسم و لقب
هر نمازی مصلی است مگر | هر مصلی که نیست فرمان بر
آنچه در وحی حق بچون ستا | کان ریاست و منع ما مونستا
هم ز وصف مصلیان باشد | پس مصلی شدن زیان باشد
زانالی که گفته بود غلیل | اصل ان ثابت است از تنزیل
تو نگفتی جواب آن ز خبر | پس سوال دگر جواب دگر
بر نیاید ز شیر نر حرفی | چه جوابست نیست جز حرفی
بر دلی باعث ملالش بود | صحبت مصطفی نداشش بود
بود با کافران چو شیر و شکر | دفع کی میشود ز شیر ان شر

قال المبطل

آنچه گفتی تو زین خیال محال | شستری را گرفته دنبال
گفته شستری و گفته تو | در خطاب خوارجست مگو
زانکه ایشان نواصب بیدین | در حق مرتضی روند چنین
گفته اند ان گروه بیدینان | نه علی بود صاحب ایمان
با نبی لطف ظاهری میداشت | باطنا تخم خودسری میکاشت
زین سبب مصطفی بغار نبرد | هیچ از راز خود بدو نسپرد
تا که رازش بکافران ننهد | انکه فتنه در میان ننهد
بلکه آنشب بحیله خوشتر | مرتضی را گذاشت بر بستر

[illegible] کرنه
اشتغالات [illegible] بنده
شب سخن برد و را [illegible]
پس [illegible] ناصب و خارج
بیت [illegible] خود خارج

یقول المحق

این دنیا باز خود [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] مرتضی [illegible] تعصب
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طعن حیدر مقابلش آورد
گر ازین نقل از [illegible] بود
قائلش [illegible] ناصبی بود
مرتضی را رسول پرورده
وصی و جانشین خود کرده
حرب او گفت حرب من باشد
علی از من چو من ز تن باشد
داشت از [illegible] اتحاد باد
مسند خویش نیز داد باد

عبس لزم در عبادت شد / رفت و آماده شهادت شد
شمع سان بر فروخت در ره حق / نفس و جان سر فروخت در ره حق
تا که بر جبرئیل و میکائیل / یافت تفضیل از خدای جلیل
شده حکم خدا بهر دو ملک / که بیایند بر زمین ز فلک
آن یکی ایستاده بر بالین / وین بنزدیک پای سرور دین
گفت جبرئیل تهنیت او را / که بتو فخر کرده است خدا
بر ملایک ترا فضیلت داد / مثل تو کیست پس مبارکباد
در تفاسیر تو که مشهور ست / این فضائل تمام مذکور ست
تو بدین فهم عیب میجوئی / از ره بغض یاوه میگوئی
نمار جست این رطانت لشری / داخل وحی هست من یشری
گر تو راضی نه ز راه عناد / هست کافی رضای رب عباد

قال المبطل

این سخن بیاری شما باشد / همه بر زعم اذ هما باشد

یقول المحق

ثانی اثنین در کتاب خدا / نیست بوبکر بلکه خیر ورا
رفت از مکه سید ابرار / ثانی اثنین اذ هما فی الغار
در کلام خدای عز و جل / نیست ثانی عبارت از اول
نیست داخل اگرچه در اثنین / در عدد فرق نیست فیما بین
که در اثنینیت شکی نبود / خار و گل سخت و شل یکی نبود
ظلمت و نور کافر و مسلم / نجس و پاک جاهل و عالم
هر بد و نیک هر کجا هستند / در شمار عدد دو تا هستند
کافر و مؤمن و شقی و سعید / جابجا هست در کلام مجید
جنت و نار توام آمده است / رشد و غی هر دو بهم آمده است
ذکر فرمود زشت و زیبا را / حی و میت بصیر و اعمی را
لیک ظل و حرور یکسان نیست / عاقل و بی شعور یکسان نیست

لفظ اثنین همچو تثنیه است
عام در مدح و ذم همچو تثنیه است
غور باید کنی در آیهٔ غار
گر بعبرت کنی کند اشعار
بنگر آیهٔ مباهله را
اتحاد رسول و شیر خدا را
آنچه پیدا شود ز انفسنا
کی ز اثنین می شود پیدا
در تعدد تضاد می باشد
مدح در اتحاد می باشد

سخنی [illegible]
[illegible] بیگانه [illegible]
نظری [illegible] بیگانگی
شمار را اقتضا [illegible] و [illegible]
نیست افضل [illegible] انفسنا
نیست مدح نصیب [illegible]
[illegible] نبدار و [illegible]
هر دو [illegible]
از سخنی [illegible]
او بما صحبت [illegible] بود
مدح و ذمی [illegible] بود

و من الناس من [illegible]

قال الله تعالی ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا

بوم اگر هم هما باشد | ز گران بر دو از هما باشد
صحبت غار گرچه مذکور است | با بصر و حضور هم درست
لفظ صاحب دلیل هم نبود | گر در آن هیچ مدح و ذم نبود
گر بود کافری مصاحب ما | میشود لامحاله صاحب ما
شده بر اهل نار اطلاقش | آمده بر حمار اطلاقش
شد سکینه برای پیغمبر | بدلیل ضمائر دیگر
پس دگر چیست اندرین آیه | که از آن شد بلندی پایه
آری آری که لفظ لا تحزن | کند اشعار بر وقوع حزن
پس چرا شاد گشته تو ازین | باش چون این بود محاذ حزین
الغرض جای مطمطراق نیست | چه کنم چون ترا مذاقی نیست
گر کنی غوص در سیاق کلام | ببری پی بسوی اصل مرام
میکند حق نکوهش اعدا | که چه کردند با رسول خدا
از وطن ساختند بیرونش | با محن ساختند مقرونش
ثانی اثنین مدح نیست در آن | بلکه مضمون بیکسی ست در آن
که چها کرد این سفر با او | که خودش بود یکنفر با او
نیست مدح و ثنای آن صحبت | بلکه اظهار غربت و کربت
غمگساری نرفت همپایش | منزلش مرش و غار شد جایش
صاحبش هم نکرد غمخواری | بلکه بنمود گریه و زاری
حیف باشد که سرور جن و انس | مبتلا شد بصحبت ناجنس
ذکر ثانیه و نصرت خویش است | قهر بر امت جفاکیش است
شلق او را بجز بدی نرساند | حق با دلشکر و سکینه رساند

قال الخلیل

حال هر یک خیانت آئین را | باش آگاه گوش کن این را
در مرض گشت چون رسول الله | با صحابه خطاب کرد رسول
مصحف حق و عترت خود را | میگذاریم در میان شما

قال المنصف

[illegible]

٥٧

[illegible]

*

[illegible]

عالیا از سر عدالت گو	خادمان کیستند شان با تو
همه بودند خادم و دین گوشا	تو نه خادم ای فضول خموش

یقول المحقق

از عمر نقل گشته ای گمراه	قول او حسبنا کتاب الله
بود قرآن به پیش او کافی	به چه این شعرها که میبافی
غرضش اینکه کافیست کتاب	نیست حاجت بعترت اطیاب

قوله

خادم عترت رسول امین	هر یکی بوده زان صحابهٔ دین

اقول

اخذ کن علم حکمت ایشان	کاین بود فیض خدمت ایشان
خدمت تو کجا بکار آید	که تمسک بقول شان باید
پس کجا بوده اند آن اشرار	متمسک بعترت اطهار

قوله

انچه می آمد از غنیمت ها	سید هندی همه بعترت ها
خوله ام ابن حنفیه	در غزا آمده چو حنفیه

اقول

چشم بد دور زین سخندانی	مبدع چون بدیع همدانی
سید هندی زبان کیست بگو	این چه لفظست و صیغه چیست بگو
زین گذشتم هر انچه سیداند	کینهٔ خویش را که نکشاند
در غنیمت چه میکنی تو کلام	این عطا نیست هست مال امام

قوله

شنیدی تو ای سخن آرا	که عطا کرده بود حیدر را

اقول

خدمت و کار خادمان عطاست	پس عطا گفتن تو عین خطاست

قوله

داد و بودش خلیفهٔ ثانی
کشت بهر امانت او بانی

اقول

داد از دست ظلم و بیدادش
که خلافت بدشمنان دادش
بود او بانی بنای فساد
خرمن عدل و داد داد بباد
عادتش بوده است کان دادن
به بزرگان بعنوان دادن
کی بود بانی امانت او

۵۸

هر چه گوئی تو از خلافت گو
[illegible]
این شرف از عطای سبحانست
[illegible]

قوله

همه بودند خادم و دین کوش	تو نه خادم ای فضول خموش

اقول

چون تو گستی خادم خادم	که علی را لقب کند ظالم
خادمی را شنیده چو عمر	که شود حکمران سر منبر
مومنان را امیر عام شود	در نماز و غزا امام شود
در رعیت بود امیر عرب	بکشد از برای قوت تعب
عمر آید که آتش افروزد	تا در آل مصطفی سوزد
بعد از آن غصب نصب جور و ستم	چیست تا ز تو بر عطای خدم
کی درین خدمت است رحمت شان	تکی است بر جراحت شان
دل کنی خوف و جان هلاک کنی	اشک از چشم ما چه پاک کنی

قال الخلیل

نیست پوشیده بر صغیر و کبیر	انچه کردند آن گروه شریر
بکشادند دست جور و جفا	غصب کردند حق زهرا را

قال المبطل

حق زهرا چه بود اے بیدین	که نمودند غصب اهل یقین
حق زهرا اگر فدک باشد	این دروغ تو بی تنک باشد
زانکه این حق را بوقت کلام	گاه ازارث سیدی انجام
گاه گوی که آن وصیت بود	گاه عذر هبه کنی موجود
چونکه در دعوی تو شک باشد	حق زهرا کجا فدک باشد
لیک بر قول سنیان چو ترا	اعتراضیست در حق زهرا
پس صریحیست کان جناب بتول	نه طلب کرد غیر ارث رسول

یقول المحق

حق بیان کرد خود حق زهرا	حق بود حق ذات ذا القربی
در تفاسیر بنگر این آیه	چیست حکم خدا درین آیه

پس ابو بکر بس آزار کرد
طلب حق خویش زهرا کرد
ما به بود ست دعوی [illegible]
که شهادت ادا نمود [illegible]
انکه در حق او خدای ودود
ذکر تطهیر [illegible] فرمود
ام ایمن بران گواهی داد
ام بران شد گواهی اولاد
گرچه در قبضه بود ست فدک
[illegible]

قوله

حق زهرا از فدک باشد
پس دروغ تو بی نمک باشد

اقول

بعد ازین شور و شر چه نمک باشد
پس دروغ تو با نمک باشد
که برین نهج داده است خبر
واقدی و سبط علی ابن حجر
ماتن و شارح مواقف نیز
گفته اند از شوی تو واقف نیز

۶۰

بود نغمه همه [illegible] وعده
[illegible] هیچ [illegible]
[illegible] نیست کلام
[illegible]

قوله

اقول

حق اهلبیت نیست
زانکه این حق ز اهلبیت نیست
زانکه از شدت تو نعره زنان [illegible]
حق همه را [illegible]
از شدت تو نغمت نیست
[illegible] شدید
نیست بر حق [illegible] عذاب شدید

*

همه خورد و بزرگ آل عبا
پاک از [illegible]
چون ابو بکر هیچ کس نشنید
هست این اختلاف جای کلام
بود چون مال مال پیغمبر
گر نباشد هبه بحین حیات
آن وصیت که گفتی ای کذاب
بنگر پیش تست گر تحفه
که ندیدم ز شیعیان احدی
گفت البته سیّد بطحا
هر که او را رسانده است ایذا
این وصیت اگر بگوئی هست
پس درین قول اضطرابی نیست
انچه بوبکر گفت دعوی بود
گشته زایشان بلند آوازه
گرچه برگفته رسول خدا
[illegible] بود [illegible] تسیم و عدی
یا [illegible] بود در عالم
کس نیاموخت علم تیز از من
کس نه آرد ز اهل عقل قبول
انچه محتاج آن بود زهرا
وز علی و بتول پنهان کرد
انچه تو ذکر کردی از ابحاث
شاهدی از برای بوبکر است
دفع ان نیز میکنم اکنون

داشتند اتفاق بر دعوی
بود چو طهر شان خدا شاهد
دعوی ارث منتج گردید
کان بتحقیق بود و این الزام
دعوی هبه / دعوی ارثا
بعد او وارثش بود دختر
ارث البته میشود ز وفات
پس بگو دیده تو در چه کتاب
گفت عبد العزیز در تحفه
قائلش در کتاب معتمدی
که بود پاره ز من زهرا
پس غضبناک کرده است مرا
وین نه از قسم مال و دعوی هاست
سخن راست را جوابی نیست
شاهدی چون نداشت بیجا بود
کرده از خود افاده تازه
نیست تعلیم اهلبیت روا
[illegible] صداق [illegible] واقعه [illegible]
[illegible] نکرد
که مراعاقبت نشانه نکرد
که به بوبکر گفته بود رسول
با وصیّی که گفته اش اقصا
گرچه اعراب بجل نتوان کرد
که تعلق گرفته با میراث
که بنائش تمام بر مکر است
می فشانیم این در مکنون

یعنی تشدید در غیر علت اضافت یا لوصف یا عطف لفظی بران ۱۲ منه مدظله العالی

قال المبطل

ارث پیغمبران کجا باشد / گر طلب کردنش بجا باشد
وارث انبیا بمال و عقار / نشود هیچکس ز خویش و تبار
خود کلینی برین گواه بس است / بهر این مدعی عذرخواه بس است

یقول المحق

وای بر کج نهادی این مرد / آه از بی سوادی این مرد
در چه وادی لعین قدم زده / ناقصی و از کمال دم زده
میکنم خدمت تو بی ادبی / کار تو نیست آنچه می طلبی
کسب علمست کسب زری نیست / نکته فهمیست کفش دوزی نیست
در حدیث اینکه انبیای کبار / نگذارند درهم و دینار
علم میراث هست از ایشان / نه زر و سیم نه زمین و مکان
مطلبش اینکه مال چیزی نیست / پیش خاصان حق عزیزی نیست
چونکه بر وصف هست این تعلیق / وصف علت شد از ره تحقیق
جمع زر شان انبیا نبود / مال شایان انبیا نبود
نیست مقصود همت ایشان / بر زر و سیم همچو بدکیشان
ارث را رتبه جدا نبود / اختصاصی به انبیا نبود
نفی میراث نیست زان مقصود / حجت ابن ابو قحافه چه بود
او نداند کلام و آداب را / کی تواند رسید مطلب را
فصحا این کلام میگویند / اکثر خاص و عام میگویند
مال و زر ارث زاهدان نبود / کشت و خون طور عابدان نبود
با فلان امر نیست کار فلان / یا نباشد چنین شعار فلان
مثلا اینکه نیست کار طبیب / که بود بذله سنج یا که خطیب
پس اگر هم شود قباحت چیست / رخنهٔ هیچ در طبابت چیست
که درین روزمره در نیست / معتبر هست قید حیثیت
نکته دیگر هست گر شنوی / باید اول که راه کج نروی

×
عمر اگر گفته این حدیث خبر
بود وانا ز پیغمبران مال و [illegible]
وارث [illegible] از اهل بیت
[illegible] از [illegible] بلطف
[illegible] نیست و ای [illegible] سبب
[illegible] ارث علم [illegible] معنی
[illegible] ارث [illegible] می ست
[illegible] معنی و [illegible]
[illegible] انبیا نبود
[illegible] نبود
از تحقیق و [illegible]

٩١

معنی ارث حصه ایست زمال
به نسب یا سبب بود بکمال
مثل زوجین و والدین و ولد
اخوه و عم و خال جده و جد
قید دیگر بود که بعد ممات
هر دو زان بسر زمین حیات
[illegible] عامست بلکه باشد خاص
منحصر نیز در همین اشخاص
این مراد از زرین نیز بود
علم از قسم مال و زر نبود
×

[illegible]

گر بائمه میکنی تصدیق
پس بکن پاس خاطر صدیق
ظلم کردن خلاف ما انزل
کفر و ظلمست و فسق ای اعقل
سرکشی از خداست مانع ارث
کفر و قتل و زناست مانع ارث
راست گفتی [illegible]
نشود فرق [illegible] هر دو فریق
این بود علم [illegible] آن
زهد و تقوی که هست مانع آن

علم و صنعت نیست از زر و سیم | عرض و جوهر اند هر دو قسیم
فیض عام است در حیات شخص | نیست مقصور بر حیات شخص
یعنی عرف چیست بهره عام | خواه از مال خواه از احکام
وین نه مخصوص اقربا باشد | بلکه هر شخص را روا باشد
خواه از شخص مرده باشد این | خواه از زنده هر دو باشد این
چون در اینجا همین بود مقصود | بهره علم عام خواهد بود
پس ارثی کز انبیا معنیست | مقصد و مدعا همین معنیست
تا بود منتظم سیاق و سباق | نشود اختلاف در اطلاق
یعنی ارث مجازی ایشان | علم باشد نه مال ای ذیشان
ارث شرعی بحال ماند بحال | هیچ شد از خلیفه استدلال

قوله

ارث پیغمبران کجا باشد | گر طلب کردنش بجا باشد

اقول

ارث پیغمبران بقرآنست | گر پیمبر هم آخر انساب است
بود پیغمبر خدا زین رو | قائل انما انا بشر
فرق در وحی هست وحی خدا | منع از ارث کرده است کجا
گفت چون حسبنا کتاب عمر | پس درین باب هم دران نگر
تا کنی بهره خلیفه عمل | هم بحکم خدای عز و جل
شد بقرآن وصیت داور | یک پسر را حظ دو تا دختر
عام باشد خطاب یوصیکم | چه نبی و چه سائر مردم
شد سلیمان که وارث داود | در کتاب است ذکر آن موجود
پدرش را نبی نمیدانی | یا کتاب خدا نمیخوانی
زکریا هم از کتاب مجید | مدعا وارث خودش طلبید
حق گفت این دعا خطا باشد | ارث پیغمبران کجا باشد
بلکه مقبول این دعا فرمود | زانکه یحیی باو عطا فرمود

ارث پیغمبران کجا باشد
گر طلب کردنش بجا باشد

راست گفتی تو پس ازین تحقیق
پس بگوئیم حالیا با تو
گر و بجا بتول نزد شما
هست حق صداقت صدیق
زین مواطات معنوی اینجا
ز تمسک بآل طاها ماند
گرچه از حکم سید الثقلین
با تمسک بآل سیداریم
بوده معصومه پیش ما زهرا
آنکه تکذیب کرد زهرا را
رفت رنجیده زو جناب بتول
کذب و تکذیب خلاف نعت بنت
فرض کردیم کاین حدیث نبی ست
گر حدیث نبی کتاب خدا
هست در مسلک خلیفه عمر
نگر اینجا عمل نمود بران
گفت عبدالحق این سخن اینجا
گرچه عبدالحق این قدر حق گفت
لیکه اشکال ناشی از جهل است
صاف گویند حق واجب بود
فرض کردم خطاست این ایجاب
آخر او دختر پیغمبر بود
گر فدک را باو عطا میکرد
نمین ناخوش ازین نوال نبود
از کرم احتراز یعنی چه

شده فرقی میان هر دو فریق
کیست بر قول آل ما با تو
نیست قولش قبول نزد شما
گر بقولش کنید هم تصدیق
شده در لفظ شعر هم ایطا
یعنی در قافیه کما و بجا که ایطا از عده ... شد ملاحظه
نه بقرآن حقتعالی ماند
هست واجب تمسک ثقلین
نه باهل ضلال سیداریم
وز ابوبکر رفته بود خطا
چیست صدیق گفتنش مارا
شده آزرده زو خدا و رسول
راستی موجب رضا خداست
لیکه تنزیل را مخصص نیست
هست متناصح و هم سعدا
نه بایست قول پیغمبر
گفت در جای دیگر این مایان
هست مشکل قضیه زهرا
زچنان این سفیه مطلق گفت
در بحق رو کنند بس سهلست
پسر بوقحافه غاصب بود
حق زهرا نه بود در میراث
بی پدر نیز بود بی زر بود
بود چون مستحق بجا میکرد
هیچ نقصان ملک و مال نبود
اینقدر حرص و آز یعنی چه

شیعه از تأمل انصاف
سنی از این قدر چرا باید
متمسک بآل مصطفی بودن
ممسک مال مصطفی بودن
فارغ از مال دولت شان
سروری یافتن بدولت شان
نعمت شان

تا ابوبکر باز بر اصرار
کو دران بود سر ببر اصرار
کاش زان فعل و قول برگشتی
توبه میکرد آنچه رفت گذشت
بعلی سر بسر دباغ فدک
بطریق عطا و حق نمک
زانکه شد کاخ دین بپا ازوی
باغ اسلام شد بنا ازوی
بود جنگ و جهاد او
ما زد دیگران غنا ... ازو

بود زوجه چند پیش از غش — بازگیگاه خلیفه زیر عرش
داد از مکر و کج ادائیها — آه از غدر و بیوفائیها
وعظ بر منبرش ادا کردن — بعد از آن برسرش جفا کردن
کاش میخواست عذر بعد از عذر — کز نمی کاست هیچ عزت و قدر
یا که میکرد رحم بر حسنین — هر یکی از رسول نور العین
آن جگر گوشه های پاک نبی — به ثمر خوشه‌های تاک نبی
آن ستمدیده آن جفا دیده — داغ زهراء و مصطفی دیده
زان بنا نیک چه نهاد نهاد — رفت این گلشن نبی بر باد
... ز بغض و کین چه میخواهی — پس بکن بیش از این چه میخواهی

قال المبطل

فرض کردم که غصب گشت فدک — چه دهی زین جواب ای مردک
که علی و ولی چو شد منصوب — چون نگرفت آن حق مغصوب

یقول المحق

چون فدک گشت بیشتر مغصوب — هم نشد در خلافتش مرغوب
از خود آنرا علی دگر نگرفت — نیست جای گرفت اگر نگرفت
فعل معصوم از خطا پاکست — گریه و جوشش خفی ز ادراکست
ما قناعت برین قدر داریم — راه اسکات تو دگر داریم
مال گر بدست غاصب رفت — مالکش کرده دعوی ز نگرفت
باکسی حق بغیر داد ز جود — نتوان گفت حق و رحل نبود
قابضان فدک چرا بعلی — رد نکردند چیست این علی
قبض شان بر فدک عداوت بود — وز علی ترک آن سخاوت بود
آن عداوت ترا پسند آمد — میکنی بر سخافت این همه رد
که برائی چه مرتضی نگرفت — بود گر حق او چرا نگرفت
میگرفت ار کسی ز خود میداد — چون نداد نبود خوف فساد
اخذ بر رب مال واجب نیست — بلکه در فتنه ها مناسب نیست

زد بو بکر ... بود و ستم
بود باقی ... و شرم
... زمان بود ...
... خوان بود ...
نشنیدی که بعد قتل ...
خواستند این طریقه ...
که چو شیخین ...
تا خلافت ...
چون علی این سخن نکرد قبول
زد خلافت بغیر یافت عدول

٩٤

... عثمان ...
...
جمع ... چند
...
...
...
...
ز علی بود حل مشکل شان
...
...
...

لیک از فتنه نماند ... بن
تا نگیرد حکومت استقلال
حکم شیخین بر خلاف بتول
مرتضی گر خلاف شان میکرد
دین و اسلام ماند بود بنام
نیست ممکن که از برای مال
اول اسلام را بنا بکند
نیست اسلام در خلاف علی
بهر منصف همین سخن کافیست
تو که پرسی سبب چه بود این را
تازه بود است زخم سینه هنوز
هست خوی جبلی انسان
گر ستاند کسی از و بستم
که چرا حرف من نکرد قبول
بازگردست هم وه آن شی
سیما صاحبان عز و جلال
ناگوارست بر مزاج کریم
عار او هست افتخار غیر
هم از ین راه این مناسب بود
یا سزای شدید داده شود
بود هم منتهای زهد و ورع
بود از بس که مرگ پیش نظر
نه بود ... کل نیست
زهد نیست نزد اهل کمال
اولا هم که آن طلب بوده

مهلتی زان نیافت هیچ زمان
اخذ حق خود ست امر محال
بود نزد یک اشقیا مقبول
بادا اول مصاف شان میکرد
محو میشد ز قتل شان اسلام
بکند مرتضی جدال و قتال
آخر اسلام را فنا بکند
صاف کفرست و کین ... علی
گر فدک رفت رفت حق باقیست
پس سبب جز غصب چه بود این را
بود دل پر ز اهل کینه هنوز
کانچه دارد ز مال و زرع و مکان
شود از رد و عویش غم و هم
نیستم آخر از ثقات و عدول
از غصب دست میکشد از وی
که بود عار شان رجوع بمال
دست بردن بر ستبرد لئیم
نخورد شیر از شکار غیر
که نظر بر عذاب غاصب بود
غضب حق بروز یاد شود
پاکی ذیل شان ز لوث طمع
در نظر بود شان نه سیم و نه زر
اینچنین زهد زهد کامل نیست
که بود با وجود قدرت مال
نه طمع باعث و سبب بوده

بود مقصود اینکه ... [illegible]
حق آن ... شان
... سبب ... شقاوت شان
... دل و عداوت شان
[illegible]
... ره ... بی ... [illegible]
... نفس ... ترا
نیست چون ... [illegible]
[illegible] خود [illegible]
... شود ... وارث

۶۵

تو نظر باز از حرام کنی
از که این طبع پاک وام کنی
هر چه خواهی بکن هر اس مکن
مرتضی را بجود قیاس مکن

قال المبطل

با فتر بود گر وفات بتول
زنده بودی نبرد و ابن رسول
مادر از ارث بهره بود وارث
چون علی حق نداد ای حارث

[illegible]

مرتضی چون کشاده دست جفا | حق حسنین چون نکرد ادا
این جفائی تو بر تو مقلوب است | هرزه ات اینکه هست ناخوب است

یقول المحق

هست بیجا کلام و حسنین | اینقدر فرق نیست فیما بین
حسنین از علی جدا بودند | یا که بر جادهٔ رضا بودند
قصهٔ هل اتی نداری یاد | من چه گویم چها نداری یاد
چون علی آن سه قرص نان بخشید | هر سه نیز همچنان بخشید
اهلبیت نبی صغیر و کبیر | همه هستند سورهٔ تطهیر
از فدک انتزاع شان چه عجب | که چها داشتند خشم و غضب
بود شان ناگوار بعد بتول | خط بگیرند زانچه رفت طول
کز فدک بود یادآور شان | از غم و غصه های مادر شان
انچه وی بود باعث غم و سوز | طرب از وی چسان شود امروز
هم ز قومی که خورده مال فدک | زنده بودند اکثری بیشک
متمتع ز حاصلش بودند | متمتع از دخلش بودند
غیر دنیا نبود مطلب شان | مدح شیخین بود بر لب شان
ذکر باغ فدک اگر می شد | می ندانم چه شور و شر می شد
گر علی انتزاع آن میکرد | هر یکی ناله و فغان میکرد
کز مرگ خلیفهٔ اول | در ره شرع و دین فتاد خلل
آن جفا و ستم که بر ما رفت | همه از دست حکم فرما رفت
زین سبب انتزاع گشت محال | گرچه دل خسته شد ز رنج و ملال
آن مصالح که بود بعد پدر | داشت اولاد نیز پیش نظر
ضرری کز برای اب باشد | خواهد از بهر پسر عجب باشد
چشم شهزاده سیر میباشد | بچهٔ شیر سیر می باشد
گرچه زینان نبود هوائی | بی طلب بود شور و غوغائی
بعد فوت علی برای حسن | چه مفاسد بپا شد و چه فتن

پنجم حسین گشت عیان
بست بحث ج بحث شرح بیان
سر کردن حیدر و اولا
فصل این ماجرا بحشر فتاد
تا خداوند دین براد رسد
احکم الحاکمین براد رسد
بر ستمگر چرا قلق باشد
غضب حق ز غضب حق باشد

قال الخلیل

آن گروه پلید و بی ایمان

دست بردا شتند از قرآن
زده بر طریق با جهل گام
تا نشان را نبین نباد وی نام

قال المبطل

این دروغ قوی فروغ بست
تیمند ما و رسیت
خود مطعن بگرفتی آن
گرفت او حسنین کتاب الله
چه و زنده اینکه مرتست
جامع آن جناب متهمست

از همین هر کس فیض پذیر ... در اصول و فروع حجت گیر
دست شان گر نبود بر قران ... چون عمر گفت حسبنا زیشان
گر نبودی غرض ازین قران ... جمع می ساختش چرا عثمان
هان بقول تو آن علی ولی ... مصحف خویش را نمود خفی
نه خود آن منفعت ازین اندوخت ... نه دگر را طریق حق آموخت
گشت اینجا که پیرو قران ... دست بردار شد که از قران
راست باشد در وغگویان را ... نبود حافظه بقول شما

یقول الحق

دست برداری از کتاب جلیل ... هست فی الجمله ثابت از تنزیل
لاجرم حشر چون شود برپا ... پس رسول خدا به پیش خدا
بکند شکوه های ایشان را ... قوم من ترک کرده قران را
کیست این قوم آل پیغمبر ... فکر کن تا که صاحبان دگر
آل طاها قرین قران اند ... نه سزاوار وصف هجران اند
از کتاب خدا جدا نشوند ... بر سر حوض مصطفی بروند
پس بران صاحبان شود این لوم ... که ازیشان عبارتست این قوم
وانکه احراق کرد قران را ... او بغایت رساند هجرانرا
شد بقول خودت بیاد آور ... جمع قران بشورهٔ حیدر
در حقیقت نه جمع عثمان کرد ... که علی جمع او پریشان کرد
کرد تحریف و آیه ها انداخت ... سورهٔ خلع و حفد را انداخت
جرم او بر فزود زین نقصان ... مثل نقصان کفر از کفران
گفت لحنیست در کتاب خدا ... که عرب خود کند درست انرا
گر نداری باین همه ایقان ... پس رجوعی بکن سوی اتقان
می ستائی جناب عثمان را ... که با آتش بسوخت قران را
عز و توقیر مصحف بارے ... سوختن بوده است ای ناری
فرض کردیم حضرت عثمان ... غرضی داشتست با قران

* زین عمل رفت انچه او اندید خفی
کرد و آیات بسوخت
قرانی جمع کس رسول
جمع آن وصی با نزول
همه آیات را بتوفیق ازین سبب
بود و وردی علوم الفراد
ازین سبب آورد
سپس بنزد خلیفه برد
او ز دواجس و سبرا
ضعفت از راه شنعت
نیست حاجت مصحف نو مرا

کما فی القران وقال الرسول یا رب ان قومی اتخذوا هذا القران مهجورا

لاجرم داشت پیش خود محفوظ
اصفیا بشدند زان محفوظ
حالیا هست نزد قائم آل
وقت او هم رسید ای دجال

قوله

این دروغ تو بیفروغ بس است
نکند باورش کسی که کس است

اقول

توکه ای یاوه گوی هرزه درا
کذب گفتی کلام سید را
*

در حق سیدی زرا غضب	اگر بگوئی دروغ هم چه عجب

قوله

خود بطعن عمر تو گفتی اه	گفت او حسبنا کتاب الله

اقول

دارم اقرار گفته بود عمر	قول دیگر بود عمل دیگر
حسبنا گرچه بر زبانش رفت	نیست حق انچه بر زبانش رفت
مصطفی چون ازین جهان بگذشت	سهو کرد انچه بر زبان بگذشت
کرد انکار موت پیغمبر	شد مهیای قتل و فتنه و شر
خود بوبکر آیتی ز کتاب	لیک نه و ز زاده خطاب
انچنان آیه سهو گردیده	کز ان پیشگاه نشنیده
سهو هم کرد آیه تطهیر	هست داخل دران جناب امیر
بهر زهرا شهادتش نشنید	زانکه ملاع کاذبش نهمید
از کذب و طمع مبرا بود	وین ز تطهیر حق هویدا بود
اصل این سهو بود از بوبکر	لیک این هم شریک شد در مکر
بعد ششماه چون زنی زائید	رجم کردنش چو زانیه نهمید
آیتی در خصوص حمل و فصال	بوده بر پاکی و ولادت دال
لیکه از معنیش نبد آگاه	قائل حسبنا کتاب الله

قوله

گفت اینجا که هردو قران	دست بردار شد کز قران

اقول

برنداد علی ز قران دست	هم نه قران کشید زایشان دست
کز روی حدیث ثقلین	نشود افتراق فیما بین
تا بوقتی که هردو بر کوثر	حاضر آیند نزد پیغمبر
شد منافق کم عمر زایشان	زانکه او گفت حسبنا القران
چون منافق ز آل یسین است	وجه فاروق بودنش اینست

قال الماتن *
کیش بالکی رها کرد
بهر تی مال و جان فدا کرده
قال الخلیل
قول و فعلت چگونه معتبر است
که ترا دل دگر زبان دگر است
قال المعترض
شرم کن ای منافق بدکار
بتقیه خود بعیب خود مسپار
هر که بار تقیه بردار

٦٨

دل دگر بر زبان دگر دارد
جز نفاق این تقیه تو چیست
گر تقیه روا بعیب تست
این تقیه [illegible]
پیر بابای نفاق [illegible]
قال المحقق
[illegible] *

قال المتعصب [illegible]

تو شقی نحوی ای بیچاره ای
گفت موسی که بود پیغمبر
تتقوا منهم تقیة ببین
حسن بصری ای ولی شما
گفت حکم تقیه راست دوام
نیست باور اگر کلام حسن
کن ابرو در صحیح نگاه
فخر رازی که بود سنجیده
سخن حق خلاف مطلب تو
این همه حرف اتفاق شنو
دین با علان و کفر در کتمان
پس تقیه که عکس این باشد
خود شنیدی تقیه موسی
از نفاق عمر عجب نیست
او بخود نیز این نشان پسندید
کو نشان نفاق در من چیست
نزد تو آن شقی منافق نیست
تو که آنرا نفاق کردی نام
یاد کن قصه ابو جندل
در تقیه اگر نبود سببی
می سپردش بکافران زچه رو
گر ترا از تقیه انکار است
مصطفی رفت سوی غار چرا
چون تقیه خلاف مشرب تست
این عجب ترکه بعد این انکار

زچه دلاسی چه گفت بغداد
کرد یک عمر در تقیه بسر
چیست غیر از تقیه راه ببین
شد بسوی تقیه راه نما
کرد واهست تا بروز قیام
نص کن در گمان مشو با من
که بخاری نوشته در اکراه
هم کلام حسن پسندیده
شده ظاهر ز اهل مذهب تو
بعد از ان معنی نفاق شنو
این بود معنی نفاق بدان
نه طریق منافقین باشد
باز میگوییش نفاق چرا
که نشان نفاق بغض علیست
زین سبب از حذیفه می پرسید
گر نبوده سوال کردن چیست
پیش ما سنی منافق نیست
هست جائز بمذهب اسلام
چون بر آمد ز مکه از اسفل
صلح بهر چه می نمود نبی
که از ایشان چه اگذشت برو
پس بفرما چه حال عارست
کرد از قوم استتار چرا
پس منافق نبی بمذهب تست
آنچه بود دست عار گشت شعار

*

بالیاقت چو در زبان نبین
نیش نیش هم عنان فتن
...یل تقیه نگردید
...بلا ثی تقیه نگرد ...
...قبل اندران منور ...
...ست
...و هم بخود ... بنده ... ست
... منافق بقول خود ...
هست اری ... بجای ...
... سبب بجای ...

قال الخلیل

... سفینه ... نجات
... سواری سفینه ...

۶۹

... بی مال و جان که کردند ...
همه محتاج قرص نان بودند
کاسه لیسان کیان بودند

قال البطل

هست در کشف غمرات موجود
که ابو بکر با علی ... فرمود
فاطمه را تو خواستگاری کن
زود برخیز و هوشیاری کن
معرفت را ... کفیل ... کار
... هر چه خواهی بگیر ... منم

*

درین شعر ... لطیفست ... کی لفظ ... سبحان ... مفهوم از وی ... بمقابل شقی ... منافق ... عجیب است ... معنی ... کراز ... واقع شده ... منافق ... عجیب ... چرا ... انکار کرده ... اگر شقی بمعنی ... کننده هست و درینجا ایهام لطیف واقع شده ... ایهام ... معنی ... نفهمیده ...

اقول

چون صدیق با وجود مال / وقت نبوی نکرد هیچ سوال

چون بنام تصدق از صدیق / بسخاوت چسان شود تصدیق

قوله

مالداری ما بقی اصحاب / نیست پوشیده بر اولی الالباب

اقول

است اینجا کلام در علفا [illegible]

۷۰

[illegible] ثروت ما بقی بود عجب سخن / [illegible] از دست خود عثمان [illegible] / [illegible]

قال الخلیل

[illegible] ساری و جرات [illegible] / [illegible] و [illegible]

از اصحاب [illegible] و [illegible] / حیین حون و [illegible] جنگ و جهاد

[illegible] داو [illegible] / از [illegible] و [illegible] پیکار

[illegible] نتان می [illegible]

چون ابوبکر بار کار شده ... مرتضی نیز خواستگار شده

رای بوبکر شد قبول خدا ... وحی آمد سوی رسول خدا

که پیام علی قبول بکن ... خاطرش را ببرد ملول مکن

پس بگو ای ستمگر مردود ... مکیان را که کاسه لیسی بود

بود محتاج که که بود غنی ... بود بیمال گر که بود نبی

مالدار بود حضرت صدیق ... از کتاب تو هست این تحقیق

مالداری ما بقی اصحاب ... نیست پوشیده بر اولی الالباب

یقول المحقق

کشف غمه اگرچه حاضر نیست ... این عبارات پیش خاطر نیست

لیک حال کتاب معلوم ست ... صاحبش گرچه غیر مذموم ست

میکند نقل از شیوخ ثقات ... پس باد احتجاج نیست روا

صرف زر در عروسی زهرا ... نیست مثل دگر مروسیها

زره خویش را فروخت علی ... شده از زید و بکر مستغنی

گر ابوبکر صرف زر میکرد ... بود بیکار بیع آن ایمرد

بود او ابن اکل الذبان ... شعر ابن ابی الحدید بخوان

در کلام علی که در خطب ست ... ذکر بوبکر هم باین لقب ست

نیست پوشیده بر دقیقه رسان ... کاسه لیسی ست خوردن مگسان

قوله

پس بگو ای ستمگر مردود ... مکیان را که کاسه لیسی بود

بود محتاج که که بود غنی ... بود بیمال که که بود نبی

اقول

زین کلامت که هست با او لی ... می تراود فصاحتی عجبی

چیست از فقر عار مولی را ... فقر فخر ست نفس طاها را

قوله

مالدار بود حضرت صدیق ... از کتاب تو هست این تحقیق

قال المبطل

جرأت بود و شیخ پاک نژاد | لیکن از فتح روم و ایران یاد
فتح بر بوسید گر نمود | باب اسکندریه را که گشود

یقول المحق

چند در مفصل ان سگان کوشی | چند چون گربه فضله را پوشی
در زمانیکه بود کفر قوی | از علی شد عیان ره نبوی
غزواتیکه شارح صدر است | احد است و حنین و هم بدر است
بود اسلام را همان بنیاد | چه بود بعد فتح مکه جهاد
این جهاد ان جهاد یکسان نیست | حکمش چون بر تو قران نیست
خبری از کتاب نیست ترا | از خدا فتح باب نیست ترا
این جهادیکه بود پیش از فتح | در خیبر گشود پیش از فتح
باب اسکندریه را بگذار | در علی رسول را یاد آر
فتح ایران و روم جمله بلاد | یافت از دست پاک او بنیاد
از سپهر فتح روم و ایران بود | نه ز شیخین و جرأت شان بود
اهل اسلام بوده اند کثیر | صیت شان بوده است عالمگیر
قاف تا قاف نام حیدر بود | برق جانها حسام حیدر بود
پیش ازین کشته گشته از حیدر | کافران خبیث چون اژدر
بعد ازان بود این فساد و فتن | چون دم مار بعد کشته شدن
شده این بار جرأت شیخین | بر دم مار جرأت شیخین
لو فرضنا که فتح این ایام | هست چون فتح عهد خیر انام
بود این فتح هم برای علی | پس بود مدح هم برای علی
آن ز شمشیر مرتضی بوده | وین ز تدبیر مرتضی بوده
در قتالی ز رای خود کردند | نیک بنگر در آن که بد کردند
چون اکیدر و غیره را کشتن | مالک بن نویره را کشتن

قال المبطل

یقول المحق
[illegible]

۱۷۱

که برآیم کنون بمعنایی
کس چنان فهمد این که بزدل است
زانچه این مرد گفته حاصل است
آری این نکته سخت مشکل است
که مرادش علی ز بزدل هست
آنکه افگند قلعه خیبر
بود انگشت کند زان اژدر
در چه آن در که آسمان کهن
حلقه باب آن توان گشتن

جرأت او ز من فزون تر بود
کس بپرسید در تو جرأت چیست
نیست این رو که بود معنی ست
مثل حرفی الکس زند هیجا
هست این تیغ تیز تر ز عصا

قوله

نیست این بزدلی که یک دو بار
عذر جوید کسی ز دم پیکار

قوله

۷۲

نه چنین نبود بلکه غرارت
هر چه باید بکند ...
بیکبار یک پیکان ... اسلام
نیست در او ز بیت و خوف قتل از آن
ضعف دینیست ... اعدا او
سلطنت ربیست ... او
سر و حفظ خود و به راه ... عدو
رو بمیدان نگشت هیچ عدو
بیچه باری ... شجاعت او
... الموت ... سر کند
جنگ با بنگر و بعید ... سر کند

شد برای لشکران بیکار — یورشش کوه پیکران بیکار
در همه آن در که پیش کردن آن — برگروه یلان نبود آسان
همچو در بود بر کف حیدر — وقت جنگیدنش بجای سپر
حملاتی که کرد پی در پی — گشت از وی بساط رستم طی
شد تعجب از آن ملائکه را — لافتی شد عیان ز جو سما
گر بپرسند از زمین و فلک — وز وحوش و طیور و جن و ملک
از مه و مهر و سائر انجم — وز دد و دام و جملهٔ مردم
کیست خیبرکشا خبر بدهید — کیست شیر خدا خبر بدهید
بود حاضر که در همه غزوات — با محمد علیها الصلوات
لائق این همه مناقب کیست — مظهر این همه عجائب کیست
همه گویند با صدای رسا علی — که علی هست و بس علیست علی
و این اگر گلشن بری زر دست — نامی از آب ذوالفقار و سنان
دگر اسلام را بنای قویست — بس بدست جناب مرتضویست
از علی گر نبوده هیجائی — لفظ جرأت نداشت معنائی
رنجت این کهنه مست لایعقل — رنگ نو کابن علی بود بزدل
ای که چون روبه پیر از مکری — بزدلی بود جنگ بو بکری
که بمیدان نبرد نام نبرد — پیش خود گفت جنگ خواهم کرد
فتح کردند بعد وعده و عید — دیگران مثل خالد بن ولید
حدثی گر باتفاق از و — سر زده چیست طمطراق از و
نیست این شیری ای سخن پیرا — یاد داری کلام سعدی را
گاه باشد که کودک نادان — بغلط بر هدف زند تیری
همچنین ست حال آن پیری — که بعلم هم نکرد شمشیری
بزبان گفت با عمر سخنان — که کنم جنگ من بجان و جنان
شیر لیش صورت خیالی بود — شیر گر بود شیر قالی بود
کیست مراح او بغیر عمر — سخنش نقل کرده ابن حجر

بکشد مالک جهنم را … خلد را چون فدک بپرده بغا

قوله

بزدلی آن بود که با همه زور … نکند چشم دشمنان را کور

اقول

چشم دشمن که خود بخود کورست … گر علی بر نکند معذورست
بر کمالش عدو نکرد نظر … که بود ز آفتاب روشن‌تر
او بود پیشوای سقیان … اتفاقا هر سخن نیست زیان
بزدلی نیست کار شیر خدا … صبر باشد جدا و جبن جدا
بزدلی در ابو الفضیل بود … آنکه بزغاله را عدیل بود
جست و خیز عمر نمیگوئی … بود چون ماده بز کوهی
سخن نمیگویم ای عزیز بهوش … این رجز بشنو از زبان خود گوش

قال المبطل

بزدلست آنکه گویدش زهرا … چون جنین گشته تو پرده گرا

یقول المحق

شد عیان حال باطنش کلام … گرچه گفته بصورت الزام
من ز اول شناختم این را … که عدو هست سرور دین را
حب او شاه را چه در کارست … شیر حق را ز حب سگ عارست
از برای عمر چنین خبر … در جهان و لیک این چقدر به
نقل تشبیه مرتضی بجنین … خبر واحدست نیست یقین
ور بگیرم بطور تسلیمش … نیست هرگز خلاف تعظیمش
بر علی بسکه زهد غالب بود … طالب اعظم مطالب بود
با جهان خراب کار نداشت … چون محمد ز فقر عار نداشت
تا زمانیکه کار را بتر شد … ظالمان را طمع فزونتر شد
گفت آخر ازین سبب مرا … که بپایان رساند این ره را
تا بکی در بلا شکیبائی … حلم را چند کار فرمائی

---

* حرف … (margin)
… چون می و … دل بود
… از نفس … بود
… دل از غصه … غصه دهم
… آدمی … غیظ … بهم
… ملامت …
… اعتقادی نیست
… چنین … اعتقادی نیست
… غضب …
… گفته چون …
… نشود دل …

۷۳

این سخن ناشی از عناد و غیبت
بعلی نسبت جبانت نیست
همچنین آنچه گفته از تشبیه
هست ظاهر … وجه شبیه
چون جنین در رحم بود پنهان
نتوان گفتنش که هست جبان
چه شجاعت … غضبست
جبن را خوف و ضعف دل سببست
خوف و غم عارض جنین نشود
خشم هم عارض جنین نشود *

زین حمر نیست ا جنین تشبیه | غرض اینست از چنین تشبیه
که تو گویا نیامدی بجهان | چون جنین در رحم شدی پنهان
هست برجای خود قرار ترا | بجهان نیست هیچ کار ترا

قال المبطل

خاص غائب که بی اثر باشد | جنین او از همه بتر باشد
زانکه موتش باختیار بود | همه بوجه استتار بود
اینقدر خوف و ترس و بیجاست | لطف و اصلح در اختفاش کجاست
اختفایش اگر ز خوف کس ست | شاه ایران ز انتظام بس ست
راه بینند مهدوی بر کمن | در او ده هست عسکری ایمن
گر در اثنای ره خطر باشد | این تقیه عجب سپر باشد
با وجود این اگر هراس بود | جنین او راست بن اساس بود
بین درینجا که در جنین کراست | که گرفتار جنین مادر زاست

یقول المحق

انکه بر قولش از تو پیرو لیست | شاه عبدالعزیز دهلویست
او ز تو پیشتر قدم زده است | هم ازین بیشتر رقم زده است
در جواهر که عبقریه بود | در لپس تحفه این هدیه بود
کرده ام رد حرف حرف او | که نگنجد میان ظرف او
انچه در تحفه کرده است رقم | از صواقع رسانده ست بهم
مایه از خود نداشت چون آمد | رفت و از مال غیر زدی کرد
توکر غارت زدی بزدی وی | چور کی گهر میں مور پیهاسے
سارقی بعد انتقال او | برده مال انتحال او
ملعنه انتحال بر دگران | که فلانست نغمه ساز فلان
اینقدر غافلی ز حال خویش | چشم پوشی ز انتحال خویش
حرفه اش بوده است سخرگی | تو بدنبال ادبان سگے
خورده این لقمه ز خوان وی | بلکه خاشیدی استخوان وی

بحث ما از نقوی از زوان
کو ستم کنند بر دگران
شاه ایران و دیگران بپیش خدا
از عمل دیده بود از بهما
زنی همست از پی گفتار
دل بعمر دو روزه می بندند
در تجارت کرایه و آن باشند
انتقام فوق کافران باشند

۷۴

غارت کافران که مسلم است
سبب نعره ...
سبب از بهر نعره ...
نعره ... عذاب ...
... کمر و جلد وی ...
... ترا عذاب خدا ...
هیچ ... گو ... بیگے
نیست بی ننگ ... استعجاب
غارت دیگر ست ...
نعذاب خدا ز راه ضلال

اینهم از شیوه‌های کفارست ‌‌ ذکر آن در کتاب پیدایست
پس جوابیکه حقتعالی گفت ‌‌ بشنا نیز باید از آن گفت
گفتگو در خروج مهدی نیست ‌‌ که خلاف ضرورت دین نیست
در اصول و صحاح اهل خلاف ‌‌ ذکر او هست با همه اوصاف
که خروجش بود درین دنیا ‌‌ هم کند اقتدای او عیسی
سنیانیکه گفتگو دارند ‌‌ در حیات و بقای آن دارند
می برند این گمان بدکه هنوز ‌‌ او ز کتم عدم نکرده بروز
گرچه این نفی نیست در خبری ‌‌ پس نباشد خلاف را اثری
چون یقین شد که ایزد متعال ‌‌ خالق این سماء و ارض جبال
نکند انتخاب را پیدا ‌‌ تا کشد انتقام از اعدا
آنچه تو گفته‌ای ز استبعاد ‌‌ کس تواند بگوید از الحاد
که چرا وعده را وفا نکند ‌‌ خلق او را کنون چرا نکند
چیست مانع ز خلق او تا حال ‌‌ با وجود شیوع کفر و ضلال
آسمان و زمین هرچه درو هست ‌‌ همه فرمان برند دشمن و دوست
هست مستغنی از جیوش و جنود ‌‌ هم جنود ملائکه موجود
عجز با این همه اساس چرا ‌‌ باشد ید القوی اساس چرا
او که خلاق خیر و شر باشد ‌‌ جبن او از همه بتر باشد

قوله

راه بینند مهدوی بدکهن ‌‌ در او ده هست عسکری پلتن

اقول

دیدی احوال عسکری پلتن ‌‌ باش حالا خموش حرف مزن
او عیار از خود قیاس مکن ‌‌ یا بگو حال خود هراس مکن
عسکری داشتی زشت جری ‌‌ تا کنی از جهاد اخذ جری
بر کسانیکه اعتقادت بود ‌‌ پس از آن بگو چه بستی کشود
حالیا جبن نیست عار ترا ‌‌ چا نیست ز استتار ترا

تا چند باشی سلاطین ادبار
ای بهادر برآر سر از زنان
از نظارت سرکشند نامسلمان
تو چرا دوری ز فتنه در میان
سرکشند ...
در حمایت تو ایا ... بیت دین
... خدمه ... ایشان

قال الیمانی

بولای نبی و عترت او
یافته ملک و دین بدولت او

قال الخلیل

هر دو منزل دگر گذشتند
ملک و دین یافتند برگشتند

قال البطل

هر دو منزل دگر نشستند
ملک و دین یافتند برنشستند
بلکه بر منزل یقین گشتند
مالک ملک حق و دین گشتند

*

این وایان تصرف بلدان بود موعود شد پی همشان

یقول المحق

برشدن را بجای برگشتن در کلام کسی ندیدم من
کردی اقرار منت نبوی برنبود فاقه هیر شوی
بازی این امر هم قبول نداشت گفت او منت رسول نداشت
که ز احسان بر او نشد باری تو این منحرف شدی باری
آنچه موعود گشته در قرآن دفع خوفست و امن بیست اذان
آن نه در عهدهای ایشان بود پس نه اینهم برای ایشان بود
زانکه آیه امن ادعا م هست مقصود نه کامل و تام
گر این قیدهای باشد امن در هر زمانه پیدا شد
پس بعهد ثلثه خلفا اینچنین امن بوده هست کجا
بود گر امن بهر ایشان بود بهر اتباع شان و خویشان بود
بهر آل نبی ز جور زمان هیچ جای نبود امن و امان
هست این از برای مهدی که رود خوف و شود تمکین

قال المبطل

گر تراشک کند در این معمور هست در مجمع البیان مذکور
که بحفصه بگفت خیر ز من نزد دات سید هم که بعد از من
مدرت بر دو یار من صدیق پادشاهی کنند با لتحقیق
حالیا این بگو که برگشتند تان بگو رهرو خیر گشتند

یقول المحق

پادشاهی که بود با لتحقیق ور خبر نیست یار دنی صدیق
بر نبود این دو تا ضرورت شعر لیکه نبود ترا ضرورت شعر
خالق خلق را که قیوم ست از ازل کائنات معلوم ست
هر چه از خیر و شر بود پنهان هیچ از کردگار نیست نهان
هرچه پیدا ز خیر و شر باشد علم را کی در آن اثر باشد

بکتابش نظر حواله بکن | گر خطائی بود ازاله بکن
است احمد از حدیثی چند | بکنند آنچه رفتگان کردند
پس بباید که از گناه خویش | عذرها آورند شل تو پیش
کاین فساد و عناد و این طغیان | بود موعود شد پی همه شان
وانست پیغمبر اینهم آگاهی | که یزید لعین کند شاهی
پس برای ثلثه این روداد | شرفی نیست از یزید زیاد

قال الخلیل

نه حیا داشتند نه ایمان | واد از دست بیوفایی شان

قال المبطل

خود ز آیه نبوت گشت چنان | که حیا داشتند و هم ایمان
غیر ایمان شان چه چاره ندید | شستری نیز گرد آن گردید
در مجالس چنین نمود املا | هر دو شیخان نه کافرند اصلا
زانکه آنست لائق تکفیر | که کند جنگ با جناب امیر
جنگ ایشان نیانت ست نبوت | همه بگذار حصر سکوت
از همین آیه و عقیده تو | همه بگسسته شد تنیده تو
مذهب خویش ما سم نداری یاد | می سرائی چه نغمه الحاد

یقول المحق

نیست ایمان مرادف اسلام | بلکه ان خاص باشد و این عام
کفر باشد مقابل اسلام | نفی کفر ست داخل اسلام
هر که اقرار کرد بی اذعان | دارد اسلام نیستش ایمان
چون مقر گشته و نشد موقن | پس نه او کافر ست و نه مومن
سند این سخن ز روی کتاب | هست ظاهر ز قالت الاعراب
پس کنون ز شبیه تو شد منحل | در کلام خلیل نیست خلل
نفی اسلام گر صفت می بود | با مجالس مخالفت می بود
پس برای ثلثه در احکام | نیست کفر مقابل اسلام

۷۷

از حب رسول پس آن ...
نیست از ... بجان نمود عزیز
هر یکی از ثلثه وقت جهاد
اشرف خلق را بکشتن داد
گفت روزی خلیفه ثانی
پیمبر اگر نبود ...
وارث دوست تر زاین دو زان
لیک محبوب تر نبد از جان
شد عیان کفر زاده خطاب
از خطاب نبی که داد جواب

هرکه را دوست تر ز جان است	او نه از اهل دین و ایمان است
از سیوطی شد این خبر معلوم	در منثور کرده ام منظوم
تو احادیث خود نداری یاد	ای سرائی به نغمهٔ الحاد

قال الماتن

بدسگال صحابه بیدین ست	در خور صد هزار نفرین ست

قال الخليل

بدسگال صحابه عثمان بود	گر بر اهل یقین سران بود

قال المبطل

هیچ بیدانی ای یزید لعین	از صحابه مراد کیست درین
از صحابه ثلثه اند مراد	زانکه بر شان تو سگی بیداد
زانکه مقبول جانشین علیست	ز کلامی در وخفی ز علیست
هم تو فهمیده همین معنی	هر کجا گفته تو لا یعنی
سالک راه آل طاها را	بالثلثه بود تبرا را
پس کجا بدسگال شد عثمان	زانکه مثل علیست در عنوان
از علی کم نبود در عزت	هم غنی بود و هست هم شوکت
بود داماد سرور کونین	زوج دو نور هست ذی النورین

یقول المحق

اولا نقل کردی از سلطان	گر چنین گفته است در عنوان
خانه زاد نبی و آل نبی	نکند با صحابه بی ادبی
نیست تخصیص زین سخن مفهوم	بلکه مدح صحابه شد بعموم
معترض شد خلیل ما بر عام	در خصوص ثلثه کرد کلام
کاین سه کس چون ذمیم مفتوح اند	پس عموما چگونه ممدوح اند
پس عیان شد که در کلام خلیل	نیست بر مطلب تو هیچ دلیل
بلکه مقصود اینکه اهل خلاف	بسکه گویند حال ما گزاف
گر ز وین آبروی نبی یابند	طعنه زن بر جمیع اصحاب اند

او نکو زیرکان ز فیض خلیل
کاین سخن ثابت است از تحصیل
دربیان شان که اهل النواص اند
مورد لعن این بسه ناقص اند
ناقل قول او در مسلم را
متعین شود ز هر دو کلام
حالیا قول شاه گر اینست
بدسگال صحابه بیدینست
یعنی بدسگال بیدینست بگو
در زوانی بگو مثبت کرده

پس عدوی صحابه عثمان بود
پس سبب مستحق خذلان بود
زین سبب بود ز عثمان
ابن مسعود بود هست آزار
هم از و سعید وداد
هم از صحابه بسید
وین همه از ابو
نبی بوده اند از اصحاب
سیرا غیظ آمده از کتاب
کافرست گفته آن مردود
پس بگو کافرست آن
ز صحابه بغیظ آمده بود *

تو اگر دی صحابه را تخصیص	پس بگو او لا کجا تخصیص
در بگیریم هم تخصیص ست	بلکه بر خود ثلاثه تنصیص ست
چیست حال صحابهٔ دیگر	بدسگالی شان روا ست مگر
من ندارم گمان چنین گوئی	که تو داری گمان نگوئی
همه نزد تو بوده اند عدول	نبود بغض هیچیک مقبول
باز عثمان که بدسگالی کرد	هر که بود ست زار نالی کرد
مرگ شیخین گشت حافظ شان	ورنه کی امن بود از عثمان
عیز مردان و خویش و قوم او	راضی از وی که بود رست بگو
آنچه صدیقه بر ملا گفته	قتل اقتلوا نعثلا گفته
چقدر خشم ظاهر ست از ین	گر یقین نیست در نهایه ببین
همه بر قتل او رضا دادند	بلکه بر کشتنش صلا دادند
لازم آمد که او بود بیدین	در خور صد هزار تا نفرین
بلکه آنها که راضی خون اند	بیشک از صد هزار افزون اند
شده اجماع صاحبان عدول	کشتنی گشتنی ست این معدول
چیست اجماع لشکریست گران	فتح باب خلافت ست از ان
بهر بوبکر زو خلافت شد	بهر عثمان از وجه آفت شد
بود اجماع او لا حجت	آنقدر اینجا نه شد چرا حجت
قتل مسلم چو لعن او ست حرام	شده راضی بران صحابه تمام
قوله	زانکه بر شان تو میکنی بیداد

اقول

لفظ برشان بجای بر ایشان	نیست در روزمرهٔ ایران
سندش را بکن تلاش بیار	شاهدی گر بود برش بیار

قوله

پس کجا بدسگال شد عثمان	زانکه مثل علیست در عنوان
از علی کم نبود در عزت	هم غنی بود و داشت هم شوکت

اقول

هیچ ربط سخن نمیدانم
مطلبش چیست من نمیدانم
چیست عنوان و چیست مضمونش
چیست مقصود و تو نعیمانش
و چیست ای مسکین
در غنا صحبت ببین
و در حدیث الملال
جمع ... ل
... بیله
... غنا
... تیماری اهل غنا
...

بدسگالی نمیرود ز شان
بدسگالی کرد دشمنی باشد
گاه باشد که در سعی باشد
اغنیا دشمنان خونخوارند
فقرا دشمنی کجا دارند
شد از اهل فقر بیداد
هیچ فرعون و هیچ شداد
خوانده باشی مگر تو در قرآن
از غنا میرسد تمام طغیان

[illegible]

چند زحمت دهم ز طول سخن / منتصر میکنم تو گوش بکن
شد عیان بر سگالی عثمان / تا بحدیکه قتل گشت از ان
دین او هم بگو که پر خلل ست / بر علی طنز و رمز بی محل ست
قول ما نیست قول شاه انست / بر سگال صحابه بدیهیست

قوله

از علی کم نبود در عزت / هم غنی بود داشت هم شوکت

اقول

حال او در غنا شده معلوم / از همین شعرها که شد مرقوم
من برای تو نکته دیگر / می نویسم درین محل بنگر
هست عثمان غنی بامعنی / کز وصف تو هست مستغنی
جهل و امساک و کفر از قران / سه صفت ثابت ست در عثمان
بود کانی برای نار سکی / چون سه تا جمع شد نماند شکی
زین سه تا او خلیفه شو ست / چه ستایی دگر توای بدست
انچه در عز و شان عثمانست / قصه شوخی نعیما نست
مشعله را ال گر بدست آید / عزت و قدر او نیفزاید
نشنیدی ز مردم بازار / عرش پرهی چار کوهی بگار

قوله

بود داماد سرور کونین / زوج دو نور هست ذی النورین

اقول

آن دو نورانند دختران نبی / که نبودند ظاهرا صلبی
دخت پرورده را بطور مجاز / بنت گویند از ره اعزاز
خاصه چون مادرش جلیله بود / صاحبش رتبه جلیله بود
فرض کردیم کان دو تا دختر / بوده اند از جناب پیغمبر
لیک پیش خدای عز و جل / بود زهرا ز هر دو تا افضل
که باجماع سنت و قران / طاهره بود و بهترین زنان

نسبت شد بعقد او بحجی زن
در درو بسکی بود روح این
تا نیابت برای حور جنان
از نثار و لبت و عز و شان
زان دو تا شد یکی زن عتبه
یافت در کفر عتبه این رتبه
بود مقصود مصطفی تالیف
رفع بال کفر و دین ضعیف
بعد مرگش بعقد عثمان داد
پس دوم را بجا او لین با داد

٨٠

[illegible]
چون ابو العاص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ان عثمان نابود تعالفه النبی بالتزویج [illegible]

در کتابست چند تا اوصاف	هست شان تر ول و کشاف
سوره نجم را تمام بخوان	کفر عثمان ازان شدست عیان
مقصد الذی تولی اوست	پیش تو قابل تولا اوست
او ز دین خدا ست برگشته	دل تو در هوا ست سرگشته
زین گفته بسبب اش علی با بور	کر لقا سوس نیز شد مزبور
داشت دنیا رسید هم زنار	جمع گردید از براش دو نار
دیده می او صاف ام برای الیقین	رفت نورین دماند ذو النارین

قال الخلیل

بهر ابن مسعود را سپی قرآن	آنقدر چوب زد که شد بیجان

قال المبطل

نسبت ضرب سوی ذی النورین	هست اکذب ز قصه غصبین
زانکه چون جمع گشت مصحف او	همه گفتند کاملست و نکو
ابن مسعود را که مصحف بود	بود بیشی کمی دران موجود
خواست عثمان بشورهٔ حیدر	که کند دور این فساد بتر
ابن مسعود را غضب آمد	جوش زد سینه کف بلب آمد
باغلامان جامع قرآن	چون درآویخت کوفتندش آنان
بی رضایش شد این خطا رافضی	چیست اینجا خطای عثمانی
لو فرضنا که فعل عثمانست	باز تا هم مقام احسانست
کان سیاست بوجه قرآن بود	بهر تاسیس اصل ایمان بود

یقول المحق

گفت پیغمبر بشیر و نذیر	حاصل قول او کنم تحریر
هر که خواهد قرات قرآن	با تر و تازگی که هست دران
برو ابن ام عبد رود	خواند او را چنانکه زو شنود
لیک عثمان برغم پیغمبر	مصحفش سوخت تا نماند اثر
رفت بر راه زادهٔ ثابت	کر نبود ست پیش ازان ثابت

ابن مسعود قاری قرآن
دید جور و جفا ز عثمان
بهر اظهار دین پاک رسول
[illegible]
مصحف سروری بیاران [illegible]
ابن چون مصحف [illegible]
غضب از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۸۱

واقدی قصه را بیان کردست
دیگری نیز ذکر آن کردست
قرطبی گفته و [illegible] این [illegible]
که مراد [illegible] کرده بود [illegible]
الغرض ظلم و جور عثمان بود
این ز تاسیس اصل ایمان بود
الحذر [illegible] نوشته کنار [illegible]
کاو خطای [illegible] نیست صواب
گر خطای در اجتهاد [illegible] بود
عذر او مانع از فساد [illegible] بود

دو دلیل بر این [illegible] کمی آنست که ابن مسعود در مصحف [illegible] [illegible] قال [illegible] ابن مسعود [illegible]

زین خطا از بر اشعری اجرست	زچنین ضرب این چنین اجرست

قوله

ابن مسعود را گر مصحف بود	بود بیشی کی در آن موجود

اقول

بیشی آیه‌های قرآنی	بود اگر از کلام انسانی
پس اگر او خودش برافزودی	ابن مسعود نی شقی بوده
ورنه پس آن کدام کافر بود	که میان کتاب آیه فزود
هم بعینه که اشتباه بود	صورت گفته اله شود
نشنیدی که معجزست کتاب	فصحا را چنین شدست خطاب
که اگر در کتاب شک دارید	سوره مثل آن بپیش آرید
همه عاجز ازین سوال شدند	آخر آماده بر قتال شدند
گر زیادت نه مثل قرآن بود	پس چه میشد از آن زیان و چه سود
بود آخر کدام آن ابلیس	که برافزودش از ره تدلیس
گر کسی همچو کار بد میکرد	دیگری از صحابه رد میکرد
ابن مسعود کی رد امید داشت	آخر ایمان که با خدا میداشت
دگر آن بیشی از خدا بودست	مرحبا مدعای ما بودست
پس دگر حذف آن که عثمان کرد	حذف آیات نص قرآن کرد
مدحت اهلبیت بود در آن	که شدش ناگوار طبع گران
نازم از لطف صنعت باری	شده حق بر زبان تو جاری

قال المبطل

این سیاست اگر ستم باشد	کرده مرتضی چه کم باشد
آنکه بر اشعری ستم افروخت	برد کالا و خانه آتش سوخت

یقول الحق

اشعری آن سفیه کجرائی	که نبودش عقل کالائی
کشتنی بوده است سوختنی	توچه دلسوزی از برایش کنی

بود بی عقل و دین ابو موسی / دشمنش بود این ابو موسی
بنگر این جهل و این حماقت را / خلع کرد از علی خلافت را
او امام و ولی و مولی بود / بتصرف نمودن اولی بود
تو بآن مرد بد نمی گوئی / عیب نفس رسول میجوئی
عیب جویان آن امام همام / بوده اند اینچنین دران ایام
چون نبی بر چنان کسان آشفت / ما تریدون من علی گفت
نه بیکبار بلکه با تکرار / بسکه از حرف شان کشید آزار
محل قصه اینکه شخصی چند / در حق مرتضی چنین گفتند
کز غنیمت گرفته است کنیز / پس نبی گفت کان کنیز چه چیز
زان فزونتر بود برای علی / گر پس از من پی شماست ولی
من ز او او ز من ز طینت من / دشمن او بود مرا دشمن
پس تو هم از عداوت حیدر / دشمن مصطفی شدی بنگر
یاد کن موقف حکومت او / باش آماده خصومت او
داد زاندم که سرور دوسرا / بکشد بهر انتقام ترا
سخت باشد عذاب سهل مگیر / میرسد راه مرگ جهل مگیر
مهر لایعقلی ز دل بردار / پنبه غافلی ز گوش برآر
گریه کن گریه در سرور مباش / توبه کن توبه بر غرور مباش
نفع من نیست در تباهی تو / میکنم محض خیرخواهی تو
نیست هرگز شریک حال تو کس / بر رسولان بلاغ باشد و بس

قال المبطل

انچه صدیقه را اهانت شد / خیر او از که این اهانت شد

یقول المحق

این عجب حرف بر زبانت رفت / چه بر او از علی اهانت رفت
او برآمد ز خانه خود بیرون / داشت خود طیش و عیش و [فتون]
حث و اغوا ز طلحه بود و زبیر / از خودش بود سیر یا که ز غیر

[illegible] آرایش
[illegible] بود [illegible] آرایش
[illegible] انگیختند
زن چو [illegible] زن [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر عرب
[illegible]
[illegible] الثقلین
[illegible]
[illegible] بینیت وبینک [illegible]
[illegible] عجب
[illegible]

از برای زنی در [illegible] پیکار
چیست [illegible] و شعار
انکه با شیر بر پنجه کند
ساعد و کتف خویش رنجه کند
گرچه این بود جای تخجیلش
لیک حیدر نکرد تذلیلش
از علی غیر احترام چه شد
قتل یا نهب انتقام چه شد
[illegible] روانه کرد اورا
چون زنان رو بخانه کرد اورا

ور کشی با نقص و عذر تو شود
که علی را در آن به نقصان بود
زده تازه تهمت دیگر
بیجا که کت حیدر
زد به ثابت حال است ترا
آرزوی محال است ترا
بر علی تو بر او ز بستی تو
به نجس و فراز بستی تو
زانکه در توبه عذرخواهی بود
بر نجات علی گواهی بود

۸۳

[illegible] سته
[illegible] سته
[illegible] ی
[illegible] سرداری
[illegible]

مال المطل

[illegible]
[illegible] خطا
[illegible]

زن که شایسته خلافت نیست
پس چه میخواستی برای او
مطلبش بوده کشتن حیدر
فرض کردم امانت او کرد
بر زنان گفت احمد مرسل
که سگان میکنند شور و شغب
بهلای عظیم تن بدهد
بعد از آن کرد سوی عائشه رو
او ولیکن نه کرد هیچ حذر
چون ز حق کرد آن ضعیفه عدول
پس سزاوار شد امانت را
فضلای تو پیش از این اظهار
نقل کردند هم ز صدیقه
گریه میکرد بر خطای خود
گرچه آن جمله هم دروغ زدند
تو از آنها بکذب بیشتری
از علی چون با دامانت شد
چون خطا رفته بود از حیدر
گرچه این افترای تو کم نیست
فریه دیگر مناسب بود
که علی بعد از آنکه آثم شد
آنچه بستند دیگران بر زن
گر شدی صادر این دروغ ز تو
لیک از تو نشد فراموشی
نقل کرده و زاری زن بود

گو درین خود طلوع است نیست
گرنشد از علی بجای او
هم ترا نیست مطلب دیگر
پس بجا کرد او نه بیجا کرد
از شما کیست آن سوار جمل
بر سزاوار سد چو در حرب
بهلاکت رسیده باز بد
که حذر کن از آنکه باشی تو
رفت بر عکس قول پیغمبر
سر کشید از ره خدا و رسول
چه بری را بجز بدلیست جزا
دست و پا می زد و در اغلال
گر چو شد این ستم ز صدیقه
بود نادم ز کرده های خود
شست آبی میان دوغ زدند
زانکه صدیقه پیش تست بری
از چه او را دگر ندامت
بود حیدر به تو بر او لی
عجبی در زیاده تر هم نیست
بلکه بر ذمه تو واجب بود
گریه تو به کرد و نادم شد
از تو بایست بر علی بستن
بود بر دیگران فروغ از تو
گر تو دشمن تری و ذی بهره
زان غرض رستگاری نی .

کشتن خویش را نکردی سیر — گفت پیغمبر خدا به زبیر
که کنی با علی قتال ای مرد — پس برو ظلم و جحود خواهی کرد
هر دو تا ظالم اند ای نادان — پیم کنم تا بخواند قرآن
واتقوا فتنة بقرآنست — کز عبارت ز فتنه شانست
ظلموهم که دار اینجا هست — چیست مقصود ظلم انها است
زین دو تا کس چه رفت از بدعت — هر دو گشتند ناکث بیعت
اولا عهد با علی بستند — باز پیمان خویش بشکستند
در دل شان سر خلافت بود — حب جاه و جلال و شوکت بود
دولت حق چو شد ملول شدند — مغوی زوجه رسول شدند
ساختندش ردیف رسوائی — کرد بیچاره دشت پیمائی
همره زن تمام شوریدند — آنچه دیدند زین سبب دیدند
هرچه ظاهر برای ایشان شد — نه بقدر سزای ایشان شد
خبری بشنو از ریاست زن — کز بخاریست در کتاب سنن
اتباع زنان صلاحی نیست — بهر اتباع شان فلاحی نیست
هر که زن را رئیس خود سازد — خویش را در هلاکت اندازد
حاصل معنی حدیث اینست — فکر کن گر ترا سر دینست

قال المبطل

با وجودیکه دعوت ایشان — هست در کشف غمه تو بیان

بقول المحق

بر علی عذر زین دو کس بوده — بهر خسران هر دو لیس بوده
آنچه فرمود از ره اخلاق — گر نوشتی کنار این اوراق
طلحه را گر علی چنین فرمود — لفظ شیخ المهاجرین فرمود
از علی لطف هست یکرانه دوست — در سزای کرم نه غدر نکوست
ورنه بیراه فساد و طیش چه بود — عیب در فارس قریش چه بود
گر علی اینچنین ستایش گفت — او برای چه انقصه آشفت

از علی حضرت نکوکاری بود
از علی صحبت سواری بود
صح چه حق حرمت ان ازکرد
بارها این همه نشر و
بعلی نسبت پیغمبر
... و درین قول تابع عمرست
از بیان و در جزای جز نیست
از بیان این جواب بعد
بعد پیغمبر این جواب بود
در بیان تعلل از صواب بود
سر کشف غمه هست کشوف
سقت ... صاحبش معروف
گر بیان هست ...

۸۵

از مخالف حدیث می آرد
شرط حجیت آن کجا دارد

قال المبطل

هرچه باشد جواب ازین بهتان
هست آنهم جواب از عثمان

بقول المحق

چه جواب از برای عثمانست
حال عثمان و طلحه یکسانست
کن او را قیاس از تمهید
طالحی مثل طلحه اش شمر

[illegible marginal notes]

گفت طلحه پس از رسول خدا | بنکاح آوریم عایشه را
گشت عثمان درین سخن مساز | ورعی مصطفی شده همراز
تا و پس از زنان نا گیرد | ما نگیریم او چرا گیرد
آیتی در کتاب موجود ست | کو و ان زجر هم دو مردود ست
از حمیدی و هم سیوطی هم | این خبر بشنوی شوی ملزم
سدی آن راوی که معتبرست | نا قل یک حکایت دگرست
در امد خواست حضرت عثمان | که یهودی شود برای امان
طلحه از راه ضعف ایمانی | و نشست میل طریق نصرانی
آیتی و گیرسے بدین بر رو | شده نازل خبر زاری تو

قال الخلیل

نشنیدی تو قصه عمار | زد و کوبش نمود ان غدار

قال المبطل

قصه اینست اولا بشنو | بعده سوی میل و قال برو
بود در مسجد نبی عمار | کس بعثمان و آن نمود که آر
گفت عثمان نه فرصتی دارم | زانکه اینوقت بر سر کارم
کس فرستاد باز دو سه بار | همچنین یافت در جواب انکار
بار چارم چو دست بر نکشید | از غلامانش محنتی بچشید
این خبر چون رسید عثمان را | کرد توبیخ آن غلامان را
خود بمسجد دوید و گفت بزار | گیر از من قصاص ای عمار
گشت راضی ازین سخن عمار | گفت نا خوشی نیم ز تو زنهار
پس فضول تو رضا بهاست | زدنش افترا بعثما نست
گر ز دست غلام شد ایکار | چیست در صورت رضا انکار

یقول المحقق

چیست این افترا و بیدینی | کتب خویش را نمی بینی
چند انکار ظلم عثمانی | نیست پنهان از و...

وداد عمار را چنان آزار | که گرفتار فتق شد عمار
تا پس از کشته گشتن عثمان | شد چو همراه صحابه امن و امان
بارها گفت زاده یاسر | فتق بر دست اشقیا ان کافر
تو چه در بند سازش سخنی | که توانی که رتق فتق کنی
کم ز دو از شهادت عمار | نیست پوشیده تا کی انکار

گر رضا بود و بعد ازین تقصیر | ... بعد از آن تغییر
چیست آن قتل بعد از آن ... | ...
نسبت ابن ... عباس ... | ... تماشای عثمان
... سعید
چیست عمار ... | بود دست نا خبر از ایمان
دشمن دوست دشمن یزدان

فقال له

بود در مسجد نبی عمار

بود در مسجد نبی عمار	کس بعثمان روان نمود که آر

اقول

بود از شعر شتر عازم	از کر آیه نو شد دگر عازم
ده چه لفظ فصیح ست که آر	نیست شایان کس سوای چار

قول له

خود بمسجد دوید و گفت برار	گیر ازین قصاص ای عمار

اقول

گر خطای نبود از عثمان	چیست از وی قصاص ای نادان

قال الخلیل

ظلم بر بوذر غفاری کرد	بی وطن آن شقی ناری کرد

قال المبطل

بر ابوذر کسی نه کرد جفا	بی وطن خود بخود شد او ز رضا
قصه اش آنکه سخت بدخو بود	نفقه جمله مال فرض نمود
عبد رحمن که مرد مال گذاشت	بوذر او را ز کافران انگاشت
کعب مانع چو شد عصا برداشت	پیش عثمان به پشت او بگذاشت
پای عثمان اگرچه زخمی شد	لیک با وی براه نرمی شد
مال او را سجال او بگذاشت	دست افهام خود از و برداشت
کودکان در طریق در برزن	بر تمسخر شدند قهقه زن
زین تمسخر بسی ملال شد شر	گشتن سوی وطن خیال شد شر
نزد عثمان دوان دوان آمد	طالب مسکن امان آمد
گفت عثمان رو بربذه بباش	رفت انجا مقام کرد بباش
گرچه ربذه شدش مقام و مقر	نزد عثمان ولی شدی اکثر
پس خود انصاف ده برای خدا	بر ابوذر که کرد ظلم و جفا
بیوطن گشت خود بخود بوذر	بیوطن کرد یا کسی دیگر
گر ز عثمان که دو رقی سید اشت	آنکه زن چه ضرر در قی سید اشت

یقول المحق

قهر ما گر خلاف سیر دارد
سخطا اعتراف این هر سر دارد
قول شایان بود و در خفی خفا
قول شایان ودر اشتباه خطا
رفتن بوذر از مسب و دار
نیک چه جهل از صواب بیدار
ز خطای صواب چه بهر سر د
بجاب اگرچه به هر سر د
بیگو نید شیبان ای ای
خوبی را خیان عدو سنی

گو ز اصحاب بنگو هستی
بشنوے از محبتش هم
گر محبتش بود پیغمبر را هم
پس ز تبغیض بر ابجنی دار
قدر سے کینه با نبی دار
ام ازین ره ز بوذر آشفتی
در عشق زچه خواستی گفتی
گاه و محبت علی حالی بود
تو با و کینه دار سه ای مردود

حق ازو ز زبان دین باشد
صفت او چون زبان باشد

قوله

گرچه بوده شد کس عام و عز
نزد عثمان شد زود لیک اگر
گر ز عثمان کرد و رنج بدر پشت
آن دون هم مرد و رسته بد پشت

اقول

باش ابوذر دلیلم بر ما گفت
آنکه نتواند نگه شود ثابت

۸۸

ورنه بودست پارسا بوذر ... از کسی نبود بد اختر
چیست این حیله و سخن سازی ... ابلها نزد او چنین بازی
خود بخود گشت راضی غربت ... بی سبب گشت طالب کربت
این چه بازیچه است طفلانه ... رنجد از کار طفل و دیوانه
هرچه بردی ز جور و طغیان رفت ... سر بسر از خلیفه عثمان رفت
رنجه سخت ناگوارش بود ... سفر شس کی ز اختیارش بود
کرد اخراج او بجور و جفا ... سوی آن قریه ثالث خلفا

قوله

قصه اش آنکه سخت بدخو بود ... نفقه جمله مال فرمن نمود

اقول

حضرت بوذر غفاری را ... کس مذمت نکرد از قدما
مصطفی مدحت ابوذر کرد ... تو کنی عیب جوئیش ای مرد
به نبوت اگر یقین داری ... چیست این بیهوده دینداری
سنیا ترا نباشد این مذهب ... واقف از دین خود نه چه عجب
گر نبودی شنایش ای گمراه ... بود بس صحبت رسول الله
حکم تنقیص و اعدا ناصحاب ... چیست نزد یک سنیان در باب
از صواعق که محرقه باشد ... دین تو عین زندقه باشد

قوله

کعب را نیز چو شد عصا بر وا پشت ... پیش عثمان به پشت او بگذاشت
پای عثمان اگرچه زخمی شد ... لیک بادی براه نرمی شد

اقول

از ابوذر نشد ستم الی ... بر سر کعب و پای عثمانی
کعب در مال کرد چون و چرا ... سخنی بحساب گفت خطا
شور و شر و از ای زر بوده ... فتنه برای زر بوده
غرضش بود اینکه تا عثمان ... بکند فهم رای زهد و زیان

قال الخلیل

قال المبطل

گر ز اصحاب این کسان بودند | مبشران نیز اهل آن بودند
با مبشر چه کرد حیدر | نبود قدح پس چه جای دگر
عائشه نیز ابن ابو موسی | گو صحابه نبوده اند انها
انهمه بوده اند هم اصحاب | از علی ولی وهی چه جواب

یقول المحق

خبرت از فن مناظره نیست | کار تو هیچ جز مصادره نیست
بنگر اول چه بود اصل سخن | قول شاه و خلیل فهم بکن
خود نگفتی که قول شاه نیست | بد سگال صحابه بید نیست
بر همین اعتراض شد وارد | چیست اینجا تکلف بارد
هر فسادیکه زین سخن برخاست | نسبت آن بسوی شاه بجاست
ما که قائل باین مقال نیم | قائل کفر بدسگال نیم
سور دبحث آن مقدمه بود | که به نزدیک تو مسلمه بود
تو بنا را بران چه بگذاری | قول خود را ز غیر پنداری
العجب العجب ز بحث و کلام | گفته خویش را بما الزام
خود نفهمیدن و نه سنجیدن | دیگری را سفیه فهمیدن
ور مثل شد هنبقه مشهور | حمق او در کتابها مذکور
داشت سکین قلاده بگلو | کرد انرا علامت خود او
برد روزی برادرش آنرا | کرد حیران سفینه نادان را
دید سکین قلاده در گردن | گفت او گشته من که باشم من
باز او اشتباه کمتر داشت | شبه در خود و برادر داشت
تو گذشتی از و بنادانی | خصم را متحد بخود دادی

قوله

با مبشر چو کرده حیدر
مبشران نیز اهل شان بودند
نبود قدح پس چه جای دگر

اقول

٨٩

[illegible]

راویش هم یکی از ایشانست | حرف اهل غرض پریشانست
نیست بر خصم حجتی اصلا | پس بآن استناد نیست روا
زانکه شیخین هم وران استند | هم ازین قسم دیگران استند
گر کند خصم این دلیل قبول | کند از ثلثه نیز عدول
عبدرحمن عوف زینها هست | که ابوذر بجعفر او گویاست
کیست بوذر بقول پیغمبر | برزمین زو نبوده صادق تر
دل خود خوش مکن ازین تشهیر | لیک برهان برای ملحه بگیر
نیست زینان کلام در حیدر | تو و اثبات حال نه دیگر

قوله

عائشه نیز آن ابوموسی | گو صحابه نبوده اند اینها

اقول

رفت این ذکرا مشو غافل | چیست تحصیل انچه شد حاصل
بار دیگر سخن چه آرایی | جامهای کهن چه آرایی
کی رجال صحابه اند عدول | تا بپرسی ز ناقصات عقول
هر که را نیست روی در بهبود | دیدن روی مصطفاش چه سود
زن بد در سرای مرد نکو | نشود بهره ور ز صحبت او
زن نیک ار بود بخانه زشت | هست قندیل کعبه بکنشت
زن فرعون و نیز زوجه لوط | ذکرشان در کتاب یافت هبوط
ان یکی مثل آن دگر نبود | صحبت هیچ با اثر نبود
عائشه کرد خویش را تذلیل | رفت بیرون ز مهبط تنزیل
بدر از جنگ مصطفی بگریخت | دختر این جنگ و فتنه انگیخت
از علی کینه خواه عثمان شد | ولی خون ابن عفان شد
پیش ازین جنگ خود بدش گفت | اقتلوا نعثلا خودش میگفت
قتل چون شد ز قول خود برگشت | دوستدارش ز بغض حیدر گشت
کی روان بود آن تبرج او | حرب و سیر او تفرج او

تمنا کرد و جیش ×
بلکه بلکه [illegible] هزار زجر
گرچه او [illegible] باشد از بر
گرچه او بس جسارت کرد | باز با او علی رعایت کرد
نهب و غارت روا نداشت نبود | منعی از کرم گذاشت برود
بو موسی نداشت بو موسی | اشعری بود از شعور جدا
پسر عاص انکه عاصی بود | سحر و شام در معاصی بود

۹۰

رسول واداشتن [illegible]
دشمن از بغضش [illegible]
دشمن از نفس علی بود درست
سینه و بغض او علی بود [illegible]

قوله

انهمه بوده اند از اصحاب | از علی و ولی وی چه جواب

اقول

با وداد این [illegible]
سر علی خود [illegible]

ز آن سبب در پی جواب نه‌ای | گر ز اتباع آن جناب نه‌ای
شیعه را چون محب او دانی | بچنین اعتراض رنجانی
بر همین قول خود قرار بگیر | باش بیگانه از جناب امیر
از تولا دگر نه لاف زنی | طعنه بیرانه از گزاف زنی
شیعیان دوست اهلبیت نیند | در سراپرده دوستی نزنند
از علی ولی و هم جواب | کاین همه بوده اند از اصحاب
لیک محبت دلیل جنت نیست | آخر این صحبت است عصمت نیست
لطف باران که نیست زان انکار | هم گل از وی بروید و هم خار
به تمام صحابه اند عدول | نیست کلیه پیش ما مقبول
تو که کردی جمیع را تعدیل | ماند بر ذمه‌ات جواب خلیل
ما جوابیکه گفته ایم بجاست | لیکن آن از شما نیاید راست

قال الخلیل

پس بعثمان تو ناسزا گفتی | ناسزا کیست پس بجا گفتی

قال المبطل

شه بعثمان ناسزا فرمود | کرده اش را همه بجا فرمود
گر بجا نیست آنچه او بر کرد | هم روا نیست آنچه حیدر کرد

یقول المحق

دیگر برا باهلبیت قیاس | نتوان کرد حق خود بشناس
او عدیل و نظیر حیدر نیست | آفتاب سها برابر نیست
که علی را نبی بروز غدیر | ساخت مولای هر صغیر و کبیر
گفت یارب وال من والاه | بعد از آن گفت عاد من عاداه
حکم مولا بجاست بر احاد | بنده فرمان نمی تواند داد
که کسی بغض مرتضی دارد | با نبی بلکه با خدا دارد
هر که آزار داد حیدر را | کرد آزار هم پیمبر را
هر که بر عکس راه حیدر رفت | بر خلاف ره پیمبر رفت

بود در عدل و داد حق طلبی
دست او مثل دست پاک نبی
تو علی را هنوز نشناسی
هر چه خواهی بگو که نشناسی
این فضائل برای عثمان نیست
وین دلائل برای عثمان نیست
حرب او حرب مصطفی نبود
ضرب او هم بجز جفا نبود
سنیان را اگرچه مولا بود
دعوی عصمتش کسی ننمود

قوله گر بجا نیست نجواو برگرد

الحق

چند تازه گفتگو سر کرد	بایدای روز مره از برگرد

قال الخلیل

لفظ تقریب بشان عثمانست	تا بل لعن ابن عفانست

قال المبطل

لفظ تحسین بشان عثمانست	لائق لعن شیعه شیطانست

بقول المحق

لعن گر سوی شیعه است مصاف	بهر شیطان لعن چیست مصاف
ماند عثمان پس او چو شیطانست	حال شان در ضلال یکسانست
متخلف ز عیش عثمان بود	متمتع بعیش عثمان بود
جای خود فوق آن دو ناپیداست	پای بر جای مصطفی بگذاشت
شد گهی زار جای او آخر	سنگ جدا کرد پای او آخر
چیست تحسین که بهر عثمانست	کیست غیر تو کان ثناخوانست

قال المبطل

مرتضی بود خود ثناگویش	حاضر و غائب در رضاجویش
هست نهج البلاغت سندم	چشم بگشا ببین تو مستندم

بقول المحق

نه ز راه فصاحت آگاهی	نه ز نهج البلاغت آگاهی
حکم آن کتاب اینجا نیست	نسخه اش در ستیاب اینجا نیست
تا سیاق کلام بنویسم	حرف حرفش تمام بنویسم
تو نوشتی بقدر مطلب خویش	حذف کردی ز اعتراض بد کیش
برخلاف ره ثقاتست این	شل ره تقریر والصلوة هست این
باز هم اصل مدعاست بحال	تا مل بین و چشم بمال
چونکه عثمان بنای ظلم گذاشت	عاملان از بنی امیه گذاشت

*
ظلم او بود از ره طغیان
نه ز راه جهالت و نسیان
مردم از جور او فغان کردند
مرتضی را سفیرشان کردند
این بود معنای استفسار
که بجاش نوشتی هنجار
مرتضی آن امام راهنما
گفت با او کلام راه نما
غرضش زان کلام هست چه
گر چه الیوم [illegible]

92

[illegible] و کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
*

علم شمسی نیست کافی ای مردود — تا نه آثاران بود موجود
مترتب نشد اگر آثار — باشد آن شخص کور مشعله‌دار
کافری هست لیک خود ناپاک — یا چو آئینه هست بی ادراک
ریگ خشک است بر لب دریا — یا طبیبی است لنگ و نابینا
بر نبی گفت ایزد دادار — که بپرسان بپرس از کفار
کاین زمین و هر آنچه هست درون — از که باشد چو و تعقید بران
همه گویند هست مال خدا — پس بگو ای مذکرید چرا
باز گو کیست رب هفت سما — کیست پروردگار عرش علا
همه گویند مال یزدانیست — پس بگو از چه راه تقوا نیست
همچنین چند جا سوال و جواب — شده مذکور در میان کتاب
همه جا نقل کرده از کفار — بخدا و صفات او اقرار
پس بگو یه کسی ازین حمقا — مدح کفار کرده است خدا
که بوصف کریم آگاه اند — عارف ذات پاک الله اند
اگر این مدح شان ز رحمانست — از علی نیز مدح عثمانست
چیرتم هستند برای تو چیست — چشم بگشا سندی برای تو چیست
اینقدر هست کان شقی غوی — بوده فرعون است نبوی
زین سبب مرتضی بر می‌گفت — ورنه با شیوه دگر می‌گفت
نشنیدی که موسی عمران — شده مامور لینت یزدان
که بفرعون نرم حرف زند — تا که در قلب او اثر بکند
باعث لینت کلام این بود — مقتضای جهان نظام این بود
این بود معنی بلاغت هم — که باسرار آن نه محرم

قال الساتر

کار اصحاب بین و بد مشمر — حال ایشان چو حال خود مشمر
گر ترا صرفه نکو کاریست — حب اوشان ترا ز بیداریست

قال الخلیل

---

* [illegible]
حب ایشان نفاق و بد دینی

قال المبطل

گروه اول ز مذهب [illegible]
[illegible] و بلا ایمان
بی نفاقی اند [illegible]
[illegible] حضرت سارق
[illegible]
جمله اصحاب [illegible]
[illegible]

٩٣

حرف توهین کند از دل [illegible]
در عمد و فضائل ایشان
مگر از بند حرف کین زبان

یقول الحق

ای شقی هست این خبر بخدا
نیست مصلح سعید خاموشم
در مسلم بود و علیم جواب
نیست اطلاق قول بر اصحاب
سوء ظن با تمام جائز نیست
الی بتقی کلام جائز نیست

نیک بودند زان میان بسیار	مثل سلمان و بوذر و عمار
همچنین بوده اند کیشان	مثل شیخین و ثالث ایشان
ذکر ایشان کزیست تخصیص	در حق شان روا بود تنقیص
سخن ما که در حق خلفاست	نام ایشان درین کتاب کجاست
لفظ عامست نیست این تنصیص	هست هر عام قابل تخصیص
منع از شک و زور و بهتانست	پس کرا وهم و شک در ایشانست
ما با ایشان که بغض و کین داریم	به بدیهای شان یقین داریم
آن کسان را که اهل دین بودند	سالک مسلک یقین بودند
از زبان و بدل ثنا خوانیم	رهرو جادهٔ رضا دانیم
وان کسانیکه شک در ایشانست	پس درانها سکوت شایانست
راه اوسط بود بسوی صراط	این نه تفریط هست و نه افراط
منقح نسبة است حق صراح	هست مصباح مغنی از مصباح

قوله

کردم اول ز مذهبت تبیان	بی نفاق اند شان و با ایمان

اقول

کردم اول ز مذهب تو بیان	با نفاق اند شان و بی ایمان

قوله

جمله اصحاب را ثنا گوئید	راه بهتان ز بهر شان جوئید

اقول

جمله اصحاب را ثناست کجا	راه بهتان طریق ماست کجا
زانچه خود نقل کرده ز کتاب	نیست مدح تمام اصحاب
خود بمصباح کن نگاه درست	دزد وی هم چراغ بر کف تست
منع کردن ز بستن بهتان	باز خود راه جستن بهتان

قال الخلیل

تو ز مکر و فریب شیطانی	غول را خضر راه میدانی

قال المبطل

زدنم هست رسم اهل تسنن
خضر را غول را [illegible] سنن
[illegible] بود ز [illegible] شبیر
قائلش [illegible]
[illegible] در حق بعض [illegible] زبیر
غول گویند جعفر کذاب
باوجودیکه متقی بودست
عابد و زاهد و ولی بودست
اکثری را چنین [illegible]

٩٤

[illegible]

یقول المحق

[illegible] دوازده اند
جمله معصوم و پاک از گنه اند
از نصوص حدیث و هم قرآن
شده ثابت امامت ایشان
[illegible]

[illegible]

جعفر و زید هرکه با دا باد   خواه از غیر و خواه از اولاد
او نه معصوم و پیشوا باشد   نه امام و نه رهنما باشد
هم تو مارا درین هم آوازی   خوانده خود کلام شیرازی
پسر نوح با بدان بنشست   خاندان نبوتش گم شد

قوله

با وجودیکه متقی بود است   عابد و زاهد و ولی بود است

اقول

اگر او دعوی امامت کرد   خویش را در خور ملامت کرد
کی توان گشت جمع این دعوا   از سوای ائمه با تقوی
هرکه نا اهل مدعی باشد   کی توان گفت متقی باشد
وگر او خود نه کرد دعوی را   پس چسان خضره شود مارا
کار ما تو به چون ز دعوی نیست   نیست کذاب بلکه تو ابست
تو که او را چنین ثنا خوانی   پس کرا کهنه گرگ میدانی

قال المادح

فکر بغض صحابه سودائیست   خاطر کفر را سویدائیست

قال الخلیل

داغ عشق محبت ایشان   هست بر زخیال روی بتان

قال المبطل

نور عشق محبت اصحاب   هست خوشتر ز مهر عالمتاب
هرکه زین نور خیرگی دارد   قول سعدی برو بلا آرد
گر نه بیند بروز شپره چشم   چشمه آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان   کور بهتر نه آفتاب سیاه

یقول المحق

قابل مهر آنجناب بود   که برادر دو آفتاب بود
قول ابن ابی الحدید ببین   که چسان کرده مدح سرور دین

*
گفت او هست خیر یاران
گفت دوست کی شود نیکان
کیف دوست که [illegible]
روز روشن اگر نه بیند [illegible]
دیگران بنگر نه بیست [illegible]

قال الخلیل

دوست کی گفت دوستی را
دور کن دور کن دوستی را
گنبد از این منم [illegible]

قال المبطل

گفتن کفر حب ابیات [illegible]
گفت حب [illegible]
سر نشد [illegible]

95

من نگفتیم این سخن ز نفار
قائل او دست جامع الاخبار
عاشق شان صنم پرست چو هست
تعزیه دار بت پرست بجهت
بت پرست است انکه این صنم دارد
کافر است انکه شک دران دارد

یقول المحق

هر سبب اگر صحیح بود
پس نه در مطلب صحیح بود
*

[illegible]

اولا حال سب کر معلوم ست | کز اگر هست فحش مذموم ست
پس درینجا همین تواند بود | کفر هم نقص دین تواند بود
ثانیا اینکه لفظ اصحابی | هست جمع مضاف در بابی
پس بظاهر بود مفید عموم | هست سب بالعموم هم مذموم
که درایشان خیار هم باشند | پس کجا مستحق ذم باشند
مرتضی نیز هست در اصحاب | سب او هست باعث کفر و عقاب
بارها گفتم و تو هم گفتی | باز غافل شدی مگر خفتی
سخن اندر ثلثه شد محصور | تو ز موضوع بحث رفتی دور
حال شان زین خبر شد ظاهر | گر شوی هم ز سب شان کافر
پیش ازین ذکر سب هم رسول | درهمین مثنوی شده منقول
بهر فحش او چو عباس | گر او کافر ست ای نسناس
گر خبر گیرد از صحابه کسی | هر که سب نموده اند بسی

قوله

من نگفتیم این سخن زنهار

اقول

من نگفتیم قول تست خطا | مفرد و جمع کرده یکجا
گرچه اطلاق جمع بر واحد | در کتاب آمده خدا شاهد
زین قبیل انما ولیکم هست | که دران لفظ الذین هم آمده ست
مرتضی شد مراد زین چه رود | گر ترا این قبول هست بگو
لیک بیضاوی از عناد و نفاق | منع کرده ست از چنین اطلاق
تو اگر بر خلاف او رفتی | زنده باشی آفرین نکو رفتی

قوله

عاشق شان صنم پرست چراست | تعزیه دار بت پرست بجاست
بت پرست آنکه این صنم دارد | کافرست آنکه شک دران دارد

اقول

عاشق شان بود ز دین گمراه | زانکه سازد برای خویش اله

اهل کیسا ز خلیفه نامیدید
نام از پیش خود تراشیدید
از غضا چون بنا هست فرود
جهت سلطنت چه خواهد بود
تعزیه دار هست گر ز عوام
فهم الجاهلون کالانعام
ور از اهل علم و دین باشد
سالک جادهٔ یقین باشد
مجتنب از گناه خواهد بود
بت پرست از چه راه خواهد بود

۹۶

[illegible]

تو ز خود بینی و زبد بینی | کتب دین خود نمی بینی
بفعال انچنان شدی مشغول | که ندیدی شبیه نعل رسول
گر بگوئی که تعزیه خشبست | منع تعظیم آن ازین سبب ست
هم عزاخانه چوب و خشتی است | زینتش نیز امر زشتی است
نیست این مرفقه قبول کسی | هست و در شرح زین فضول بسی
سجده کعبه و حجر چه بود | چوب و خشت ست این اگر چه بود
لیک بگفت هم خلیفه عمر | که حجر را چه نفع هست و ضرر
گفت حیدر چه در جواب ببین | لعن کن بر عمر کتاب مبین

قال الخلیل

حب ایشان ز قلب خویش برآر | سبحه گردان و بگسل این زنار

قال المبطل

حب اصحاب سبحه پاکست | بغض اصحاب سبحه خاکست
سبحه پاک را نداری یاد | سبحه خاک در نصیب تو باد

یقول المحق

طعنه بر خاک پاک یعنی چه | این ترفع ز خاک یعنی چه
خاک ایمن و اصل انسانست | کبر از خاک فعل شیطانست

قال المبطل

خاک بر فهم تو چه نادانی | سبحه خاک را شفا خوانی
سبحه خاک تو شفا نبود | این شفا جز ره شفا نبود

یقول المحق

نیست از خاکساری این سخنت | این چه حرفست خاک در دهنت
نصرت از شهاب حفظی نیست | حفظ کن این نصرت دینی
از پدر نقل کرده ضعف بصر | نسخه سرمه هم نوشته مگر
مدحت خاک کفش پای سطی | شد از آن در نظر جلای علی
تربت پاک سبط پیغمبر | که بود نور دیده حیدر

[illegible]

97

بکنی حرف آن به بیماری
بحصول شفا یقین داری
از کحل ارنی شفا طلبی
چیست با خاک پاک بی ادبی
نسخه سرمه های یونانی
که تو کحل الجواهرش خوانی
اصل آن چیست آخر از حکمت
شافیش دانی این چه ادر [illegible]
پر عجب گرد هر ز علم خدا
خاک این ابو تراب شفا

[illegible]

*

کاین دلیل سعادت شان بود
وان سبیل مودت شان بود
تو ز ابن رسول آن شنفتی
که شفا نیست ... شفا گفتی
در پی خاک پاک افتادی
علم را زیر خاک بنهادی

فوائد

سبحه خاک تست خون امام
تشنه خون او شدی ناکام

اقول

98

نبود کار شیعه شعرا است
[illegible] ست گر تو باور است
[illegible] ای نعوذ بالله
[illegible] است ای ابن عربی
[illegible] چون [illegible] اگرین
[illegible] خون [illegible]
[illegible] دوست [illegible]
[illegible]
بلکه او را خلیفه [illegible] او بود
دشمن آل مصطفی او بود
تشنه خون مرتضی او بود

*

در عسل هم خدا شفا گفته
خاک را کم گفته هیچ کسی
هرزه ناصواب میجویی
باورت هست قول یونانی
یوگی تن بخاک مالیده
گو و هندوست خاک لبستانی
سود ازین خاک نیست باور تو
ای گرفتار علت عمری
نیست از شرع و شعر آگاهی
مرقد پاک موسی کاظم
گفته این قول را امام شما
جد موسی بن جعفرست حسین
کیست او کیست سید الشهدا
تربت پاک او شفا باشد
خاک درگاه اوست ای اهل دل
هست هر جا بهند قبر شهید
بر مزار مدار هم سالار
از کر و کور و لنگ و افلج و شل
همچنین هر کجا که مقبره ایست
تو ز خاک حسین بیزاری
گه قطب جی روی و جیلانی
با حسین شهید تشنه جگر
که چه دیده دشمنی با کیست
حاصل مذهب تو شیخ شهاب
اینکه بول رسول را خوردند

شبهه نیست چون خدا گفته
از عصا قیر فضله مگسی
تو تی در شراب میجویی
نیست تصدیق حرف ایمانی
روی ناشسته سوی تو دیده
کشته خوانی و کیمیا دانی
این چه سود است خاک بر سر تو
به که ماء الرجال را بخوری
یکنی نظم هر چه میخواهی
هست تریاق اگر ای ناظم
هست بیجا دگر کلام شما
در شرف زو فزونترست حسین
پاره پارهٔ رسول خدا
عجب از خاک او چرا باشد
درد سرهای دیر را مندل
چه کرامات شان نگشته پدید
بشنو مجمع صغار و کبار
هر یکی مبتلای طول امل
اشیان گاه چند و شیره ایست
هر سر خاک رود بگه زاری
گاه اندر چهل چراغانی
بغض و کین شماست تا چه قدر
خاک گردید و دشمنی با کیست
نقل کرده ز جمعی از اصحاب
هم براز و فضول را خوردند

تو گر با ابن حرب ار شده	تشنه خون مرتضی شده
پسرش ریخت خون پاک حسین	از غم میکنیم شیون وشین
او تلف کرد خونش از کینه	ما نگه داشتیم در سینه

قال الماتن

رفض ماخولیای خام آرد	سید دیوانگی بدام آرد

قال الخليل

نصب بهر دماغ سرسام ست	ناصبی زشت را بد انجام ست

قال المبطل

ناصبی خارجی که بد قوم اند	از دو شه نیز واجب اللوم اند
هرچه گوئی ایشان این هردو	چشم ما روشن ست باز بگو
زانکه اینها و شیعیان شرار	همه جویند با خرد پیکار
مبغض مفرط اندان هردو	حب با فراط شد مذهب تو
مبغض مفرط و محب چنین	بهلاکت رسند روز پسین
نیست شه را ایشان سروکاری	دوست آل عباست آوارے
نیست شیعی نه شاه یومنی ست	چشم بد دور بو مظفر سنی ست
هست بینش کمی زدینش و در	بر ره اوسط ست شه ماسور
مومنان را نه میکند تکفیر	کافران را نمیکند توقیر

يقول المحق

من شناخت وهم ز اصل خبر	بطر یقیکه گفته ابن حجر
در صواعق تو هم توانی دید	گفت حیدر را نبی مطلب سید
باز فرمود در تو هست مثال	مثل عیسی تو نیز داری حال
دشمن او چو گشت قوم یهود	افترای با درش نمود
شد محب قوم عیسوی او را	تا رساندش بمنزل اعلی
در مقامیکه از بر اش نمود	بعد از آن مرتضی خودش فرمود
در خود من دو کس شوند تباه	یکی از فرط دوستی گمراه

× [illegible]

99

هست از شیعه مرتضی بیچ
هر این مدعی دلیل صریح
بیشتر چنین غلو دارند
کر بشر را خدای پندارند
ما غلو را رد از بیزاریم
مرتضی را خدا نپنداریم
ما نگوئیم آنچه در وی نیست
گر توانی بگو فلان شیعیست
هرچه گوئیم ما سند داریم
از کتاب تو ما سند داریم
×

بس بنا بر است غلط است
درعای تو همچنین غلط است
فاسدی را بنا ست بر فاسد
تخم بد را بود ثمر فاسد
آنکه دیدی که حجت آوردی
کان زنهج البلاغه آوردی
پس دران مبغض مفرط است
نوکه آن برده ای که مفرط است
محب البته مفرط است دران
صفت هر دو خوانده یکسان

100

اینهمه حال قسم اول بود
پس دران قسم خود توی اول
وصف تو مبغض ست و ناصبیست
خانه آبگینه منزل تست
هرچه بدوانی استتار بکن
لیک ای ای عیب جاهل نیست
بزبان هرچه رفت برا قلام
برعلی جز تو تهمتی که نهاد
ازبرای علی زیانی نیست
هرخود طالب زبان گشته
هست فرقی میان تو و یهود
که با و نسبت زنا کردند
تو شدی پیرو یهود هم غالب
حال ما ظاهرست ای مردود
پس ازین هر دو تا جدا هستیم
تو که داری مخالفت با ما
بعد حق چیست خود بگو که ضلال

قسم ثانی که مبغض ست خود
مثنوی تو شاهد عادل
این مناسب ترا مناسب است
آتش بغض و کینه در دل تست
آنچه خوش آید اشتهار بکن
از امور عباد غافل نیست
می نویسند کاتبان کرام
طمع و جبن و جور ظلم و فساد
که از نهاد رو نشانی نیست
خوار مثل یهودیان گشتی
تهمت شان برام عیسی بود
نه چو تو کفر را بنا کردند
تهمت تست برابی طالب
خود تو دانی که ما نه ایم عنود
بره اوسط هدی هستیم
راه گم کرده شده ای اعمی
که همین گفته ایزد متعال

قوله

مبغض مفرط و محب چنین	بهلاکت رسند روز پسین

اقول

مبغض غیر مفرط ای بی بهر
راستی بی عداوت حیدر را
باوجود که در ولای
اصل دین پدری مودت اوست
بغض او منع شد علی الاطلاق

خوب و ناجی بود برین تقدیر
مذهب سنیان بود ابتر
شده وارد هزار نص جلی
اجر پیغمبری مودت او
قید افراط نیست بل اطلاق

[illegible]

قوله
[illegible]

مومنانرا نیکند تکفیر کافرانرا نمیکند توقیر

اقول

گر چنین است علی این سلطان پس بود بر حضرت عثمان
کرد اگر صحابه را تحقیر خویش و قوم امیه را توقیر

قال الماتن

با تو گویم اگر یقین داری کاین بزرگان ز روی دینداری
خیرخواه رسول و آل وی‌اند عاشق جلوه جمال وی‌اند
دوستانرا شمرده دشمن در خور سرزنش توی یا من

قال الخلیل

غول بودند این بزرگانت حب شان بست چشم ایمانت

قال المبطل

خضر بودند آن همه اصحاب سندش از کتاب خود دریاب
در عیون اینچنین رضا فرمود گفت پیغمبر خدا فرمود
که ابوبکر با کُ گوشم هست هم عمر جای چشم و هوشم هست
دل من هست بیگمان عثمان گر د پیش حسن رسول بیان
پس هر آنکس که چشم و گوش نبی یا دل رازدار مصطفوی است
چون بود غول ای غلول شعار پنبه جهل گوش خویش برار

یقول المحق

بر حدیثی بنای مذهب نیست چون ز در خشید مهر کوکب نیست
آنچه ثابت شد از دلائل عقل گشت محکم هم از تواتر نقل
خبری گر خلاف آن آید دست شستن ز حق نمی شاید
لا تکن مثل ما بنی قصرا هادما فی بنائه مصرا
پیش از این خود چه کرده اقرار بین شیخین را شدی منکر
داشتی چون گمان شریکشان بوده قائل دلیری شان
بر گشتی از آن بسمع قرار گفتی این عذر بود یک دو بار

١٠١

بایست معلوم ذکر آیه گر نیست اینجا عیون پیش نظر

قال الخلیل

عشق کی داشتند این کسان این همه بود از بوالهوسان
عاشق صادق رسول زمن بود ای بحر اویس قرن

قال المبطل

القدر عشق داشتند اصحاب کر دل و چشم و گوش گشته خراب

یقول المحق

گر دل و چشم و گوش گشت خطا | هر یکی را بود سوال و جواب
چشمها دوختند بر هوسی | دل نداد و نه گوش داد کسی

قال المبطل

نشنیدی که مال و جان دادند | سر گذشتند و دختران دادند

یقول المحق

دادن مال گفتی ای جاهل | گفتنش سهل و دادنش مشکل
آنچه تو گفته بود دعوی | شاهدش چیست قصه نجوی
حکم شد داد لازمی بر چند | بعد از آن راز خویش پیش نهند
بود این بسکه سخت مرحله | کس نپرسید هیچ مسئله
نه ز شیخین جو تو هم سخنی | نه ز عثمان که بوده ست غنی
ترک شد باز از نم درمی | جز علی هیچکس تر و قدمی
عاقبت چند شب برین بگذشت | خفت از نسخ حکم حاصل گشت
پس چسان مال کرده اند نثار | اینچنین صاحبان بخل شعار
گر ز تم صرف کردن غازی | نکشودند بر نبی رازی
گرچه بر وفق رای پاک علی | قدر یک حبه بود صرف ولی
بر نفوس نفیس مایه وران | صرف یک حبه نیز گشت گران
اینچنین بخل سروران عجبست | وین قدر بخل زان زران عجبست
بیگرفتم که مال هم دادند | پس گرفتند بیش و کم دادند
آنچه دادند زان چه نقصان شد | بادشاهی برای ایشان شد
این حکومت نکرد شاد ترا | هر آن داد نیست یاد ترا
ماند جان بسکه داده بود هرا | نشنیدی تو حال عثمان را
که بمیدان ره فرار گرفت | دور از مصطفی قرار گرفت
در سه روز و شب گریزان بود | در ره باب عریض حیران بود
در مدارک نوشته اینکه رسول | رحدیبیه کرده بود نزول

ولی عمر را بپیش خود طلبید
که برو پیش مکیان ز شنید
گفت بر جان خویش می ترسم
که بباد اگر شنید چون برسم
همچنین بوده است حال عمر
وز علی ای محمد رفت یاد آور
که رسول کریم پاک سرشت
نامه بهر اهل مکه نوشت
کرد ابوبکر را به بشارت درج
کرد هم سوره برائت درج

۱۰۲

ابوبکر را داد و فرستاد پس
جانب مکیان روانه بود
چون روان شد بپیش کرد ورود
جبرئیل از خدا به پیغام
یعنی این نامه را از او بستان
[illegible]

[illegible]

حکم کردش که نامه را برسان — قوم را از عذاب حق ترسان
مصلا سوی مکه رفت علی — جانب مکه رفت علی
کیان دشمنان او بودند — دشمن جسم و جان او بودند
زانکه پیوسته در قتال شان — کشته بود دست تم و خال شان
قتل او مدعای ایشان بود — منتهای رضای ایشان بود
عیش او خار خار سینه شان — یاد مرگش بهار سینه شان
فکر قتلش مدام در دل شان — ذکر خونش مدام محفل شان
باز هم نامه را رساند علی — پیش ایشان تمام خواند علی
نامه نی بود نفخه از صور — کرد برپا شور روز نشور
همه از مرد و زن خروشیدند — گرد او مثل نخل جوشیدند
آن یکی خشمگین نظر میکرد — سوی او چشم کین نظر میکرد
وین دگر بر جدال آماده — سر راه قتال استاده
بر سر او هجوم مردم بود — گوئیا بحر در تلاطم بود
موجها همچو موج می آمد — مثل سیلی ز اوج می آمد
جز علی نفس اکه نثاری بود — کار او جمله جان نثاری بود
از عمر تا علی بسی فرق است — کاین مسافت ز غرب تا شرق است
پیش ازین هم گذشت چند خبر — گر نبی جان دریغ داشت عمر
جهاد از وی انحراف نمود — بر زبان نیز اعتراف نمود
قول و فعلش دلیل ما باشد — پس بقولت چه اعتنا باشد
صهر بوده اند بلی — صهر نبی صهر بوده اند و لی
بهر تالیف آن مصاهرتست — از چه رو باعث مفاخرتست

ق

قرنی مدید حضرت را — مال و جان هم فدا نکرد اصلا
از عشق حاضر این کار — کی بود بهر ترای نفاق شعار
نسبت عشق عشق فزودن عشق — بر صحابه چه میدهی اجلال

× تا عشق صادقی سوال کرد
بود نهان اگر از ایشان
عشق بود عشق بچنین پیان
عشق بود و عشق ابوذر و سلمان
عشق بود و عشق ابوذر صادق
عشق آن انصار بود صادق
عشق اصحاب را

نقص المحق

فضل ... او ... بیت
سر وی ... ...
...

۱۰۳

بیکسی رو بو فق رای خلیل
شده عاشق جان اولیس از دور
گر نه شیخین آنجنان بحضور
یار غائب که با خبر باشد
به ز حاضر که بی بصر باشد
عمر در عشق او امنافی نیست
عشق سلمان چرا منافی خیست
ما بتو گفته ایم چنین با
خود دم کرده اند ایں اوار ×

گر صحابه ثلثه از مراد … پس چرا سکی ببث فریاد
در خصوص ثلثه بود کلام … بحث ما نیست در صحابه تمام
ذکر شیخین بوده و عثمان … نه بلال و ابوذر و سلمان

قال الخلیل

از خدا ننگ و عار نیست ترا … فرق در نور و نار نیست ترا

قال المبطل

از خدا عار با یوت کردن … اگر تکبر کشیده کردن
نزد تو قرب و بعد یکسانست … غائب از حاضر ارفع ایشانست

یقول المحق

تو نه خود غائبی نه حاضر … بر احادیث خود نه ناظر
به بهر حاضر بغائب آمده است … فضل از بهر غائب آمده است
بعد ازین اینقدر عتاب مکن … بس تکلم مکن خطاب مکن

قال الخلیل

ظالما نزا ستوده بیجا … تو خودت غور کن برای خدا
رو براه نبی که بود بگو … خیرخواه نبی که بود بگو

قال المبطل

همه بودند خیرخواه رسول … همه بودند سر براه رسول
هیچ گوشش تیغ داد گوش نداد … بر طریق نبی که کرد جهاد
که عیان کرد دین اطهر را … که بیان کرد دین اطهر را
که ز اعدا بانتقام آمد … که با عدا بالتیام آمد
بر طریق نبی که کرد ثبات … بتقیه که کرد صوم صلوة
که با زواج کرد خیر و وفا … که نشان پیش شد بجنگ جفا
از که گردید عزت اصحاب … از که گردید ذلت اصحاب
شرع و دین راکه انتظامی داد … از که بر رفت انتظام جهاد
هست این طرفه کز باین حرف … منزنم باز هم نه برکس صرف

دهله تران نماند یا د ترا
شد بذاتش بلند حق اسلام
خلفا بیخبر ز دین بودند
سوی حیدر رجوع میکردند
گفت بوبکر خود که من هرچند
بوده ام با محمد مختار
آید این کار از علی و لے
گرچه بر قول خود قرار نداشت
در فدک خود روایتی آورد
لیک هرگاه مشتعل افتادی
گفت لولا علی عمر ا کثر
مثل این قول گفته عثمان هم
او یا نهان نکرد گاه رجوع

که ز اعدا بانتقام آمد
شاه دلدل سوار او باشد

بر طریق نبی که کرد ثبات
رد آن از حدیث و کتاب

که بازواج کرد خیر و وفا
در علی بود این صفات ایمرد
آمد از خانه مادر بی مهر
مرتضی پند داده سود نداد
فتح خود یافت لیک با اعزاز
غارت و نهب و قتل عام نکرد
بر زبانت عجب کلام آمد
باز گفتی بنسبت زنیها

تن و جسن نیست چون نهاد ترا
وین نعمت کمال یافت تمام
غافل از طرز و طور دین بودند
وقت مشکل خضوع میکردند
رفته ام در مقام پست و بلند
لیک باشد حدیث زود شوار
این کلام ولیست ای عدلے
با علی وقت غصب کار نداشت
که علی را ز پیش گوش نخورد
رو بان باب علم بنهادی
گر نبودی شدی هلاک اکثر
مشکل افتاد چون بر ایشان هم
نیست سوی که از شاه رجوع
از علی انتظام تام آمد
صاحب ذوالفقار او باشد
مرتضی مرتضی برو صلوات
شد عیان با که رده اصحاب
با وجودیکه دید جور و جفا
نسبت عائشه چه دید و چه کرد
قتل اولاد کرد جنگ بصهر
کرد پس دفع شر از عباد
با برادر وطن رساندش باز
هیچ امری جز التیام نکرد

که با عدا بالتیام آمد

که بتان پیش شد بجنگ و جفا

بود جنگ و انتقام از بیکسی
شد بیگم از [illegible] نسبت
بر علی از [illegible] بی نسبت
یعنی [illegible] از [illegible] نصیب
بیست مقصود [illegible] نقیض
[illegible] ارتفاع [illegible]
[illegible] التماس [illegible] عجیب
[illegible] خود [illegible]
[illegible]
سبب جنگ [illegible] زنان [illegible]

١٠٥

عائشه از زنان نبود مگر
یا خود از دشمنان نبود مگر
[illegible] حشر و نشر چه بود
دوستی بود یا عداوت بود
در [illegible] که [illegible] تو سخن
پیش ازین گفته ام یاد بکن

قوله

که بازواج کرد خیر و وفا

او [illegible]

قصد تو گر ثنای شیخین است | پس چه مدح از برای شیخین است
شان بود چون زیان خویش | خیر شان خیر دختران خویش
پس باولاد خود وفا کردند | نه باولاد مصطفی کردند
ور ز عثمان نشان دهی ایمرد | که بازواج مهربانی کرد
پس ز صدیقه این صدا بشنو | قتل الله نعثلا بشنو

قوله

از که گردید عزت اصحاب | از که گردید ذلت اصحاب

اقول

از علی بود عزت اصحاب | از عمر بود ذلت اصحاب
یکی از صاحبان پیغمبر | بود مصروف طاعت داور
پس عمر کرد دست ظلم دراز | زد بتازیانه توی نماز
شک اگر داری ای شراب ببر | پس جمع الجوامع این خبر است
حال عثمان چه گویمت هر بار | که چه کرده بیوذر و عمار
تا بحدیکه جمله رنجیدند | بر سر او تمام شوریدند
آب بستند تشنه شد عثمان | به علی گشت ملتجی الآن
ساقی کوثر اندران حالش | چند مشک آب کرد ارسالش
عدل از آب گرچه آبی بود | کرد اعزاز چون صحابی بود
در جزای علی عرش جناب | که هم از آل بود و هم اصحاب
از کمینه خلاف عزت شد | کسر شان و زوال دولت شد
عزتش بود در زمان نبی | بعد از و شد بگونه بی ادبی
از مقام خودش فروتر گشت | روی مردم ز سوی او برگشت
آنکه مولای خویش خوند او را | ور رهایی خود نشاند او را
عزتش بسکه پیش باری بود | ماند باقی وگرنه خواری بود
او ببندد لیل شان قدم نگذاشت | سبک شید انتقام خود باداشت
که بدی را بدی جزا باشد | همچنین گفته خدا باشد

از نزول بل کردن از
داشت مسلوک را چنانرا
صبر از دا اندران بلا و محن
کار فرمود با آنی احسن
ظلم بر طلحه و زبیر نکرد
نفس شان ظلم کرد بر نکرد

قوله

شرع دین را از انتظامی داد
از که برانت انتظام بباد

اقول

١٠٦

نا تمش اینکه چون خلیفه عمر	بود سخت و درشت شکل مجر
مردم از دره و زبان او	خوف کردند در زمان او
گر کسی دزد را زند گردن	امن باشد بکوچه و برزن
لیک این انتظام شرعی نیست	این نسق بر نظام شرعی نیست
عدل و حکم و سیاست حیدر	بود بر وفق شرع پیغمبر
مردمانیکه شور و شر دارند	از شریعت کجا حذر دارند
پس اگر انتظام برهم شد	سبب این لیام برهم شد
که نظام و سخت دست عمر	شده بودند عادی و خوگر
باز عثمان چو حکمران گردید	بر بدان نیز مهربان گردید
از علی هم توقع ایشان	بود اعزاز و نعمت و احسان
بر نیامد چو آرزوی شان	فتنه‌ها شد ز های و هوی شان
این ندانی ز دستهای عباد	در بر و بحر شد ظهور فساد
تا نباشد ظهور مهدی دین	نرود فتنه زمان و زمین
ظلمت ظلم ظالمان برود	امن کامل در آن زمان نشود
رتق و فتق امام امکان نیست	کار کس غیر حق سبحان نیست
بلکه هیئت چنان شود مشکل	گر خدا هم نمی‌شود حاصل
حق ازین فتنه‌ها چنان ترسید	که ز نصب خلیفه دست کشید
بسکه عاجز شده ز دفع فساد	ملک خود را بدست مردم داد
تا یکی را یکی امام کند	بطریق خود انتظام کند
پس اگر کردگار مجبور است	مرتضی بنده است و معذور است

قوله

هست ابن طرفه که با این حرف	میزنم باز هم نه بر کس حرف

اقول

همچنین طعنه‌ها بمعاویه زد	در دغا دست و پا بمعاویه زد
بعده سنیان دیگر سه	طعنه‌ها میزند الا کم

* بعد شیعه بکذابیت آوردند
بعد شیعه روایت آوردند
از نواصب روایت نا نبود
حیله جویان که راویان نا نبود
...

١٠٧

دیگرے نقل این سخن کرده
نقل شد نقل ابن حسن کرده
زین قبیل است قصه اعمش
حسب تحریر سخف و زعم و غش
تو که احمق تر از خر آمده
زان همه بجا تر آمده
میزنی حرف و گوئی ای کم ظرف
میزنم باز هم نه بر کس حرف
این همه حرف نیست آخر چیست
غیر طعن آنچه گشته خاموش نیست *

بیت

یاد آمد حکایتی مجمل / گرچه مشهور گشته مثل مثل
سه کس اندر صلوة استادند / لب بذکر کریم بگشادند
گفت زانها یکی میان نماز / سخنی بر خلاف شان نماز
دیگری در نماز سنتش کرد / گفت خاموش شو نماز ایمرد
سومین در نماز گفت ز ناز / من نگفتم سخن میان نماز
تو باین نازهای عرفانی / باچنین بی وقوف میمانی
که زنی حرف لاف و سعت ظرف / باز گوئی تمیزم من حرف
هجو از دشمن و مدیح از دوست / می تراود ز ظرف هر چه در اوست
هست غیبت که بالعموم حرام / سیما غیبت امام همام
و انگهی انچه افترا باشد / که برو سخت ناروا باشد
هست این ظرف را که این حرف

قوله

اقول

مصرفی نیست هر لفظ حرف / لیک پیمانه زیم به حرف

قوله

ظرف تو چونکه تنگ تر آمد / زان درون جوش تا بسر آمد

اقول

کار مظلوم هست جوش و خروش / ظالمان نالکی کنند خموش
گر آن نالها که حیله گرست / زیر لب خنده است و چشم ترست
شور بهر زبیر گه سنگی / گه [illegible] بیغه گاه جوش زنی
از پی طلحه غم خوری گاهی / گه بکشتی بهر اشعری آهی
گه [illegible] ستائی تو شاهی شمر را / نکنی یاد فاقه زهرا را
ذکر مذبوح بینوا نکنی / گاه لب جز بطعنه وا نکنی
صاحب درد حال وی داند / سیر حال گرسنه کی داند

قال الخلیل

همه بود نزد دشمن و بدخواه *
خاندان رسول کرد تباه
کارشان جمله بر جهان تو دوست
همه را پیشه عل بود ست
قال ۲۱ آمد بطل
دشمنان بوده اند گر آنها
جعفر حضرت چرا نکرد جدا
داشت با دشمن اختلاط چرا
انقدر کرد ارتباط چرا
دوستان بوده اند شان بجا

١٠٨

دشمنان اند شیعیان علی را
طلبیدند جمله بهر جنگ و دغا
بست وا دید بهر لعین
[illegible] عباس بود حسین
سر او [illegible] تیر و ضربه
در عوض شیعه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و بدخواه
حالیا شد کرده دشمن و بدخواه
خاندان نبی را کرد تباه
*

پیر حیل بوده ست کار گرا — پیر دغل بوده ست کار گرا
این همه کار نیست عار مدار — کار خود را بغیر یار مدار

یقول الحق

گر بگوید کسی بدین عنوان — هست شیطان ز جمله بیگانان
ورنه خالق نکردی او را خلق — یا نمیساخت مختلط با خلق
هر جوابی که هست در این باب — از سوال تو نیز هست جواب
مصطفی علت وجود جهان — رحمتی بود بهر عالمیان
خلق او بود خلق ربانی — او بس حسب وحی قرآنی
رحمت حق چه پرسی وسعتش — وسعت کل شیء بود صفتش
مصطفی هم ز رحمت بسیار — بهر کافر نموده استغفار
گر بشیخین کرده هم تالیف — ز شرف حاصلست لی التشریف
شرع بر ظاهر است ای سکار — محتسب را درون خانه چه کار
بزبان یار رسول می‌گفتند — تملق فضول می‌گفتند
ظاهر عجز و نیاز می‌کردند — روزه و هم نماز میکردند
بیشتر موجب بدی میشد — عکس خلق محمدی میشد
همدران بود وحشت کفار — سد باب هدایت کفار
نام اسلام از جهان میرفت — محنت و سعی رایگان میرفت
لاجرم از خودش نکرد جدا — بود دائم توکلش بخدا
آنچه هم بعد مصطفی کردند — در حیات نبی کجا کردند
گر از ایشان وقوع غصب نشد — هم بریشان ظهور نصب نشد
کس نبرد آتشی بعهد رسول — بر در خانه علی و بتول
پیش از جرم انتقامی نیست — راندن قوم را مقامی نیست
ور جدا می‌نمود اینها را — ضرر [illegible] هم نمود اینها را
در حیاتش ذلیل میگشتند — بعد فوتش دخیل میگشتند
دور هم کرده بود در آخر — لیک زان اثر نشد ظاهر

[illegible]

۱۰۹

هر که از عقل خود جدا باشد
تابع راه خدا باشد
[illegible]

زده خود مال او بعضی نخست
جنگ او نیز جنگ نبی نخست
پس دگر قاتلش چکاره بود
نام و خاذلش چه کاره بود

فائده

دوستان بوده از شان بجلی
دشمنان از شیعیان ز علی

اعوذ

از سخن در شکنجه ام بلی
چکنی قافیه بجر بجلی

قال الخلیل

طالب جاه است اسیر بوده
بنده کلب و مال زر بوده

قال المبطل

جاه را ایچکس نه طالب بود
جاه دین رسول طالب بود
حب دین خلیفه اول
خود بطعن خلیفه ای افضل
گشته تو که گفت ای افضل
نیم اقاله کنید
بیعت از من کنید
بعلی ولی اقاله کنید

خضر راه خود از کجا طلبیم
گر طبیب از مریض دور شود
زندگی از برش دشوار است
لاجرم مصطفی نوازش کرد
او بجز هادی سبیل نبود
آری ار کفر ظاهری بودی
نشنیدی که باده خورد عمر
آن زمان بادی اختلاط نداشت
گر نمیکرد توبه آن مردود
داستانش زمخشری گفته
تو ولیکن بذوق دنیا نه
تو چه دانی مصالح دین را
که اگر بوده اند نامقبول
آن نه در باب مصطفی ست و بس
نشنیدی که دوستان خدا
ابن ملجم که تبر در آستی ست
بود آگه ز حال مرد علی
آمد و رفت او گوارا کرد
همه را با جهان بباید ساخت
بعضی از شیعیان مرتضوی
لیک انها شدند شیعه بنام
کوفیان نیز بیوفا بودند
ابن عم خال عباس است
این بنا خال مومنین بگذاشت
تا باین جرم کی خوشیم ازو

از که این درد را دوا طلبیم
یا ز بیمار خود نفور شود
نبض و قاروره جمله بیکار است
با بد و نیک چاره سازش کرد
که بر افعال شان وکیل نبود
بر همین هیچ حکم فرمودی
قصد ضربش نمود نیز بشر
در چنان حال ارتباط نداشت
حد شرعی برای او شده بود
تازه گل در ربیع اشکفته
کاین چنین در هوای صهبائی
که با نقض کرده این را
پس چرا اختلاط کرده رسول
نزد اصحاب مصطفی ست و بس
دشمنان را نمیدهند ایذا
دشمن و قاتل ولی خدا است
از پلید نفی او نکرد علی
کرد احسان و هم مدارا کرد
با همین مردمان بباید ساخت
نیز گمراه بوده اند و غوی
شیعه کی میشود عدو امام
خالی از صدق و از صفا بودند
لعن بر شمر خال عباس است
خال عباس کرده اش برداشت
تا تعصب نمی کشیم ازو

[illegible]

چون چنین حال شان بجا باشد | خواهش مال و زر کجا باشد
خواهش مال و زر بود او را | گر پی خواهش کرد جنگ بپا
زان سبب رد و سو بر ده خطاب | قتل گشتند اکثری اصحاب
با همه این نه ملک و مال بیافت | باد و صد انهزام رو برتافت

یقول الحق

هفت بیت ست در هر یکی بایست | گر جهنم برای کذا بلست
مدح بوبکر و ذم آل نبی | باز دعوای حب و حق طلبی
خواجه آورده است لیست بخیر | لیک مقصود اوست نقل ز غیر
میشود واضح از سیاق کلام | کاین دلیلست از ره الزام
حذف اسناد کرده است از آن | کر عیانرا چه احتیاج بیان
متن تجرید متن مختصر ست | در رسانید طول بیشتر است
نیست پوشیده بر اولی الافهام | گر بود این طریقهٔ الزام
گر حدیثی خلاف مذهب خویش | حجت ارند بهر مطلب خویش
نقل از راویان خود نکنند | ور کنند از برای رد نکنند
خواجه گر نقل اینچنین میکرد | رو چنان بر مخالفین میکرد
ریختی از فریب طرح جدید | نقل این قول کردی از تجرید
تا کنی ثابت از فریب و مکر | ورع و زهد حضرت بو بکر
معترف گشته ابن روزبهان | کاین سخن از خلیفه گشت عیان
بنگر ابطال باطل ای جاهل | تا کنی علم این خبر حاصل
فوشنجی را نگاه کن در شرع | کرده اقرار این حدیث بجرح
الغرض اصل این خبر ز شماست | پس چرا انتساب آن سوی ماست
هر که از ما روایتش کرده | از مخالف حکایتش کرده
جای الزام نزد هر عاقل | هست منقول عنه لی ناقل
ور بگیرم که این حدیث صحیحست | باز هم قول تو نیابد راست
این ز بوبکر استقاله نبود | غرضش غیر استماله نبود

* [illegible] *

موت واعظ بود برای لبیب
تشنها موت هر که بود حبیب
چون بمیرد کسی ز همنفسان
ساعتی غم خورند بو الهوسان
فکر دنیا نمیکنند آن دم
فتنه برپا نمیکنند آن دم
برخلاف ثلثهٔ خلفا
کز دم از جبر می زدند و فا
در حیات رسول پاک جهان
کرد داد بوده از جوز مکیان *

بر سر نعش او نماند کسی / غسل او را نداد هم نفسی
طلب شان قبل دفن او شد طلب / گشت سر دو تا و ایمان سلب
حب زر در ضمیر بو بکر است / که مدار خلافتش بکر است
شد نمودار هوشمندی از و / بود اهل سقیفه بندی از و
چون ز مرگ نبی شنید نوید / با عمر جانب سقیفه دوید
این دویدن چه بود یا الله / علی آهستگی نمیشد راه
آنچنان داشت ملک و مال عزیز / که نبی را نه کرد هم تجهیز
با علی هم نکرد شورائی / که از و داشت خوف دعوائی
اهلبیت اینطرف بگریه و آه / آنطرف یار غار طالب جاه
در سقیفه عجیب غوغا شد / گوئیا رستخیز بر پا شد
بود هنگامهٔ ز قال و مقال / سعد بیچاره شد در آن پامال
عمر از پیش داشت تزویری / پیش خود کرده بود تدبیری
گفت بودم هنوز در تشویر / که ابوبکر گشت معرکه گیر
کرد آغاز در سخن گفتن / گفت چیزی که بود در دل من
حیرتش دست داد از بوبکر / که چسان برد و سبق در مکر
الغرض بود پیر با تدبیر / از عمر هم گذشت در تزویر
بود فاروق همچنین نغل / کاسه لیس خلیفهٔ اول
ابتدای جسارت از وی بود / انتهای خسارت از وی بود
قدرتش بیشتر ز همه / طمعش بود بیشتر ز همه
حق زهرا گرفت و سیر نشد / خمس قربی گرفت و سیر نشد
زاهد او را هنوز پنداری / تو از و حرص بیشتر داری

قوله

خود لطعن خلیفهٔ اول / گفته تو که گفت آن افضل

اقول

ما نگفتیم هرگزش افضل / گفته ئیست سر بسر مختل

افضل او را تو ساختی از خبر
باز گوئی که گفت نیست بجز
قول او بر خلاف گفته نیست
مدعی سست بحث و شاهد چیست
نحو ابلیس [illegible] فاضل رسی
ستمان گفته از فضیلت وی
من بتفسیر سورهٔ انسان
کرده ام رد و قدح آن سخنان
بقلم چه بهای آن حرف
[illegible]

112

[illegible] سخن
وز آن [illegible]
وزرا [illegible]
بود او را
[illegible] پیش از این گفته بود [illegible]
تفاوتش نیست
پایان قول [illegible] جلیست
[illegible] جلیست

این کلام نیست بلکه بعلی
پس شدی خود بانبین بدا
میزنی طعنه برا بر مر ب
جنگ به چه با معاویه کرد
گر چنین ست به جهاد نبی
وه که زه علی خلافی نیست
گر نبود ست این دعا مقبول
پس چرا مدح او رسول نمود
گر علی را خلیفه میکرد ند
زانکه او خصم رضا می شد
همچنین در روایت از عمر ست
در دلش حب جاه پنداری
طلب حق خود طمع نبود
چون غرض دفع باغیان باشد
طلب مال کرد یوسف نیز
ور بگوئی که او امین بود ست
صرف بر خود نکرد بیت المال
با خلافت که بود از هم وے
اینقدر نیز گر غنا باشد
پس چرا طعنه بر سوم ترنے
طعن بر ابن ابو قحافه بزن
ساخت مرگ رسول الا کالعید
نکر تو بسکه نارساست هنوز
مرض دنیای جیفه رجس بود
حب دنیا سر خطاها هست

هست تحریض بر علی وسے
ای بحال تو زکفر جدا
که چرا کرد حق خویش طلب
خواهش مال بود و چه برد
هست از بهر مال و زر طلبی
جنگ با زبیر هم نشانی نیست
یا زبر گفته خدا و رسول
قاتل ناسطین چه فرسود
پی بسوی بهشت می برد
رهبر و جاده خدا می شد
او چه پیش تو نیز معتبر ست
راه حق را تو جاه پنداری
هیچ زان رخنه در ورع بود
زان چرا زهر از یان باشد
پس برا و هم طمع بکن تجویز
پس علی حال او همین بود ست
در همه عمر ماند بر یک حال
ماند کل هفتصد درم از وے
طعن را بر همین بنا باشد
چون تو خود گفته که بود غنی
بود حرص جوان و سال کهن
مال حق بتوال را بلعید
درگمان تو پارساست هنوز
هم ضمیر خلیفه رجس بود
نه سزاوار مال ها هست

*
بیشتر
حیثی از بیت
علی از اهل بیت
بهر علی بست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طلب کرد ست از همه اصحاب
پس علی هم بنا شد از طلاب
آخر از جمله صحابه
پس چرا او باین شتابه بود
ور مراد تو غیر حیدر ست
پس معاد کلام بتر ست
ور که غیر علی همه ز حسد
پس علی بود طامع از حسد
صاحبان نبی دوازده لک
همه بود ند ز را بر الا یک
*

کیست آن یک علی ولی الله / آنکه بر زهد او خداست گواه
من ندانم که چیست مذهب تو / چه سخن فتنه است بر لب تو
پیش ازین رفته از خودت ایما / کز شیخین جنگ شد برپا
فتح اسکندریه شد زایشان / روم مفتوح گشت و هم ایران
جنگ حیدر که از پی جاه است / جنگ شان نیز بهر دنیا است
نیم نانی بس است قانع را / چیست کشورستانی اینها
لیک از طعن شان شوی بدنام / حب شی کور سازد و کر هم
شیعیان حال سنیان نجست / بغض شان با علی بلا سبب است
تا نیامد برون ز خانه جناب / در عزای رسول و جمع کتاب
همه گفتند از ره [illegible] علی / طلب حق چرا نکرد علی
گر خلافت برای او بودی / طلبش نیز رای او بودی
چون پس از کشته گشتن عثمان / جمع گشتند بر درش ایشان
در پی آنجناب افتادند / همه بر بیعتش رضا دادند
دید چون ازدحام ایشان را / بکراهت قبول کرد آن را
این زمانش مریض میخواهند / در دلش حب جاه میدانند
افتد و ترکش پسند سنی نیست / زین نشان عداوت دینی است
[illegible] حبیب داور بود / [illegible] او برابر بود
[illegible] نبود / حب حق بود حب جاه نبود
هر که [illegible] است / او نه در بند حشمت و جاه است
حرص بر مال غیر مذموم است / نه که بر امر خیر مذموم است
مصطفی را حریص گفته خدا / بلکه بودست رغبتش بهدی
حرب حیدر ز حب داور بود / غرضش دفع فتنه و شر بود
خواست چون فتنه ابوسفیان / قتل اصحاب از پی عثمان
مرتضی بهر جنگ او برخاست / در دو غایلش رضای داور خواست
لر [illegible] علی نظر کردی / صلح با او ز بیشتر کردی

ای لیمی ز بحال خود بیخبر
فتنه هش ناشنیده می نگاشت
زانکه تو بر دیو ... این بود
لیک ... این بود
جنگ او ... بود
[illegible]

117

[illegible]

زان سبب بر دو سو بر دو جلالت | قتل گشتند اکثری اصحاب

قتل گشتند اکثری اصحاب | با نبی روز بدر و هم احزاب
پس بزن طعنه بر پیمبر هم | تا شود جوشش خشم و غیظ تو کم
ور بگوئی که در جهاد رسول | هر دو سو قتل شان نیافت حصول
پس بگوئیم همچنین حیدر | داشت در قتل رو بسوی دگر
بود آخر نه قاتل عمار | فئه باغیه در آن پیکار
فئه باغیه که بود بگو | شیعه انجاب یا که عدو
آن گروهی که با معاویه بود | صحبتش با نبی چه دارد سود
بر علی دست ظلم بگشادند | در ره ابن هند جان دادند
خون آنها مباح گشت و هدر | نیست هرگز بگردن حیدر
وانکه در لشکر علی بود است | اگر او یار علی بود است
از جهاد و غزا سعادت یافت | در خودش کشته شد شهادت یافت

قوله خذله الله

با همه این نه ملک و مال بیافت | با دو صد انهزام رو برتافت

اقول

فتح چون از پی امام شود | سوی من اند قسمت شادکام شود
نیست ایمان مگر بنام ترا | گر طرب شد ز انهزام ترا
دوستی را دگر کنی چه هوس | این شماتت دلیل بغض تو بس
بغض هر کس که با علی دارد | بی گمان بغض با نبی دارد
کاین حدیث از رسول منقول است | نزد قوم تو نیز مقبول است
چیست جز بغض اینکه آل نیافت | با دو صد انهزام رو برتافت
سنیان بنگرید از انصاف | کاندرین حرف هست استخفاف
حب عترت بود ضروری دین | نصب باشد چنین عداوت و کین

بیت از تیغ ... بی سر
هم نبی ... از تیغ جدا
تو به اصحاب نیست ... آنها
بیت ... بی تیغ حکمت
شد ... کلمات لعنت
امته ... بر سر
... همچنین ... تیغ
سر علی نیست ... تیغ می ...
تو بتیغ ... تیغ می گر

۱۱۵

نفس تو طالب حرام بود
این بهل ای تو مقام بود
در ... نزد حیدر ...
بود چون ... ازان کرد
... گشته بیان
کرده اقرار ابن بو سفیان
در علی حرص را مجالی نیست
نزد دشمن هم احتمالی نیست
گر ... گشت طالب مال
طلبش ... طلال

وه شتت مثان کمال حرص آن | کرتنی بود وگشت طامع باز
حسن از مصطفی طلب کردم | حسدی برزدی نسب کرده
از حیای که شد بان مشهور | در سوالش نکرد هیچ ظهور
طمع و حرص بجیائی کرد | لیس بر عکس پارسائی کرد
باز هم از رسول هیچ نیافت | باد و صد یاس و جنبه رو برتافت
چیست بر انهزام بحث و جدال | تشنیدی که حرب هست سجال
کرده باشی اگر تو سیر سیر | در زمان جهاد پیغمبر
گاه حرمان وگهه غنیمت بود | گاه فتح وگهی هزیمت بود
انچه تو انهزام میگوئی | راه ذم و ملام میجوئی
در حقیقت نه انهزامی بود | بلکه صلح و صلاح عامی بود
صلح را هم علی نه راغب شد | بلکه خود این حرب طالب شد
از علی گشت خائف آن ملعون | کرد رفع مصاحف آن ملعون
ور ازین حرب و ضرب رو برتافت | کز حیدر ره گریز نیافت
پس هزیمت برای او شده بود | که غنیمت برای او شده بود
تو ثنا خوان باغیان هستی | که خودت نیز زان سیان هستی
ذم ایانیان شقاوت تست | مدحت شامیان زشامت تست
جنگ با مرتضی خطا باشد | حرب او حرب مصطفی باشد
بهر لعن تو در رساله تو | هست کافی همین مقاله تو
گر کلامت عیان شدای احمق | بود پیشت معاویه بر حق
در کتابت چو فتح دستش داد | تو باو سیدی مبارکباد
بود نعت رسول بر باطل | که شدی از هزیمتش خوشدل
پس غلط در کتب قلم زده است | که علی مع الحق آمده است
از تو ابن زبیر بهتر بود | کاعترافش بحق حیدر بود

قال الماتن

انچه اندیشه نهانی تست | همه از روی بدگمانی تست

کار دین مشکلست بیتان نیست
بدگمانی طریق ایمان نیست

قال الخلیل

نیست شایان صاحب ایمان
بدگمانی بحضرت نیکان

قال المبطل

مرحبا این سخن بجا گفتی
هم بجا بلکه در دین سفتی
بدگمانی خطاست با اصحاب
زانکه بودند صاحب آداب

116

نقول له

بد باشد اکثری از آن

یقول المحق

[illegible]

خمس باید که او کند تقسیم — حسب فرموده خدای کریم
همچنین هست حکم در تنزیل — هست تقسیم هم علی التفصیل
اقربای نبی در آن داخل — بلکه آن غیر زان نشد حاصل
لیک از چیره دستی شیخین — سهم قربی نکنده شد از بین
پس کجا ماند بهره از ایمان — گر بر این شرط بود در قران
نیز دین که یافت زوال — از برایش نه بدر نیست کمال
ماند عثمان که نیست بدری هم — زان دو تا هم فزود جور و ستم
خود بعهد نبی شده محروم — شد بر او فضل هاشمی معلوم
رفت پیش رسول و کرد اظهار — کرد بر فضل هاشمی اقرار
نبی او را نداد هیچ قلیل — با بنی مطلب نکرد عدیل
سلطنت چون بر او مسلم شد — آنچه اقرار داشت برهم شد
برخلاف رسول فرمان داد — خمس فی بقیه بمروان داد
آنکه بدخواه آل هاشم بود — وزغی بوده است ظالم بود
ماند محروم خود بعهد قدیم — بعد از آن کرده اینچنین تقسیم
پس چنین حکم کی روا باشد — گر علی الرغم مصطفی باشد
تو ولیکن هنوز ای ناسی — سخن از اهل بدر می آری
این جفا و خطا که او کرده — نیست بدری که حق عفو کرده
بدریان را اگر رواست گناه — پس شده افضل از رسول اله
گر بود بدری از کتاب مبین — در کمینه خوف حبط و قطع یقین
نیست این حکم با خرد مانوس — کاین عجب شد ترقی معکوس
گر نمیداشت عز و قدر رسول — بود خود هم ز اهل بدر رسول
این شرف بهر او نشد حاصل — که کند هر چه خواهد آن زادل
گر ترا شک بود دلیل قران — فاستقم یا کما امرت بخوان
مقصد از بدر هست جنگ و جهاد — گر ز شیخین هیچ دست نداد
مشورت بعد فتح گر شده بود — بهر بدری شدن ندارد سود

*
[illegible]

قول ابلیس هم ز روی کتاب — مثل قول نبی بود در باب
بعد از این هم تنزلاً گوییم — حرف دیگر تعرضاً گوییم
فرض کردیم جمله اهل بدر — بوده اند از اهل فضل و قدر
بر علی فضل هست در شیخین — آخر او هست ز اهل بدر و حنین
فضل بدری اگر کنم تسلیم — لیکن از فضل این قدر تسلیم
*

[illegible]

هر که از مرد بر طرف باشد — بدر با نزا بر و مشرف باشد

کیست آنکس بنای خلافت — پس علی را شرف ازینست

بلکه بر هر همه ابود تفضیل — نیست جائز چو قول با تفضیل

پس تقدم بر او چرا کردند — کفر اگر نیست پس خطا کردند

گر ازین هم کنیم قطع نظر — میتوان گفت بر طریق دگر

هر که با دیگران برابر شد — او بعهد نبی برادر شد

مرتضی بود از همه افضل — اخ او شد محمد مرسل

لیک این عقد را چو بشکستند — بر مقام رسول بر جستند

گر ازین هم کنیم غض بصر — باز موجود هست راه دگر

از خبر انقدر که معلوم هست — که تقدم بر آل مذموم هست

وین حدیث از نبی ست ام نا کیست — ناقل ابن حجر ز طبرانیست

پس بصحیح این تقدم چیست — وین رجز خوانی و ترنم چیست

الغرض بدریت که گفتی تو — سبب ذکر ان چه بود بگو

بدگمانی ما باین خلفا — زائل از بدریت نشد اصلا

گر بدری دو صد کمال فزود — آن بدی هست هم بجا که بود

قوله

داخلا شد بیعت رضوان

هر که موصوف این صفات بود — خاصه بهر او نجات بود

اقول

رضی الله صیغه ماضی ست — از کجا اینکه حالیا راضی ست

رفت پیمبر از جهان خراب — شد از ایشان برجوع بر عتاب

کرد ابلیس سالها طاعت — باز مردود شد بیک ساعت

همچنین ست قصه بلعام — شد پس از کامیابیش ناکام

اسم اعظم ز قلب سلب شده — بعد از ان خود لبان کلب شده

آدمی مبتلای شیطانست — خوف و بیم از برای انسانست

چیست جاهل ز عهد و ابتلاش — تا نکرده نجاح انجامش

---

* بعد ناحق شدن بناظ اینست
یعنی امر نا الصراط اینست
نیست راضی خدا بکر بعد
همچنین کرده در کتاب ارشاد
بعد اسلام بشود داسم
بر دو دشمنان که باشد
بعد اسلام رده بنی بکر
پس رضا منقلب شود بغضب
با چنین امر بحث با دو دشمن
که دران وقت بند بوده است

[illegible]

[illegible]

در حق صادقین بروز جزا رضی الله گفته است خدا

صدق مخصوص مومنین نبود شامل از بهر اهل دین نبود

اشقیا نیز صادقان باشند مستحق رضا چسان باشند

قید باید که امتیاز شود از چنین قوم احتراز شود

پس فراهم قید اینجا نیز تا شود از ثلثه هم تمیز

داری امید تا شود عثمان داخل سلک بیعت رضوان

با وجودیکه او نبود اینجا هم نمی رفت بر رضای خدا

از کتاب خودت دلیل آری حجت از بهر خصم پنداری

این ندانی که شرط رضوان چیست در مقام دگر ز قرآن چیست

ترک کن سورت مجادله را حفظ کن سورت مجادله را

پس درین آیه ها تامل کن چیست مفهوم آن تعقل کن

باش آگاه از رموز کتاب چیست فحوی الخطاب لجخطاب

با عدو خدا و پیغمبر چه پسر چه برادر و چه پدر

دوستی هر که کرد گشت جهان که ز رضوان گذشت و هم ایمان

در بهشت برین نباید راه که بود شرط آن رضای اله

وانکه از دوستان عثمان بود سر بسر قوم و خویش مروان بود

که بلا شبه دشمن دینند همه بدخواه آل یس اند

لاجرم بهر حضرت عثمان نیست رضوان نه روضه رضوان

هم نکس و مست از دم شیخین قول بالفصل نیست مابین

کان دو تا مستحق رضوانند یا بجنت شبیه عثمانند

نبود این درد از تو رو داده تازه تیر سه پهلو افتاده

قوله

هرکه موصوف این صفات بود خاصه بهر او نجات بود

اقول

خاص گر بهرشان نجات بود پس برایت چسان نجات بود

* تعجب است

گر زبان ره بری تست

گر ز ایشان اهل صفات

گر ز ایشان از برای چه سود

این صفات از برای مردود

نو باور بجلاس ای ابی

این خصوصی که گفته ابی

نیست نامع نبود خطاب

نیست تخصیص نه جز ملک نیست

تخصیص و نی اضافی نیست

قوله

[illegible]

119

اقول

قلت مثلک برزی باشد

این یکی هم چیز فی باشد

قوله

نیست [illegible]

[illegible]

اقول

[illegible]

*

وه چه ترکیب با دم سست خوشست | اینقدر با وهم زسست خوشست

قال الخلیل

هرکه بد را کند به نیکی یاد | هست اصلش ز نسل ابن زیاد
من بآنکس که هست دشمن دین | میکنم لعن بعد ازان آمین

قال المبطل

اهل حق را همین بود مذهب | که بانصاف زان گشادی لب
هرکه بدخواه هست دشمن دین | لعن بروی کنیم و هم آمین
جز باوصاف لعن اسم خطاست | لیک منصوص به لمعین بجاست
خود درین رشدی با همراه | مرحبا آفرین جزاک الله

یقول المحق

در طریقت که غیر معقولست | ظالم اهلبیت مجهولست
دشمن خویش را تلاش کنی | گر نهانست پرده فاش کنی
برسی گر بود بکوه قاف | بکشی تیغ از کمر بمصاف
ور نیابی شبی بروزاری | در غم و خوف گریه و زاری
تن تو لاغر و نزار شود | دل تو خسته و فگار شود
رنگ تو بشکند ز داغ او | تا بیاری بکف سراغ او
دشمن شرع و دین ندانی کیست | بانی جور و کین ندانی کیست
نیست با آل مصطفی کارت | تا نسازی جوی از جفاکاری
کینه شان بنام هم نکشی | اینقدر انتقام هم نکشی
این دلیل عداوت تو بس ست | این نشان شماتت تو بس ست
ورنه این صرفه چیست در لعنت | رشد و غی ظاهر است بی محنت
اهل دین اندر رد لا تأثم | لا یخافون لومة لائم
پیش تو ظالم مشخص نیست | از برای یزید هم نص نیست
میکنی لعن لیک بالاجمال | نیست اجمال هست این اهمال
کس قناعت بدین قدر نکند | تا دران دشمنان نظر نکند

چون نشان کردی تعصب را
بشود آشکار دشمن دین
دارد این حرف پیش تو محنت
که بود بر عدو دین لعنت
بس همین حرف را بلی [illegible]
حرف دیگر بیا [illegible]
مثلا ستمگر جان چو نصر [illegible]
هست این اهل بیت قیاس نگر
که عمر هست دشمن عترت
دشمن شان بود برو لعنت

۱۲۰

[illegible]

تو نداری ز منطق آگاهی … پس کمش نطق هر چه میخواهی
صرف تو از سخافت عقلست … غفلت از علم آفت عقلست

قوله

جز باوصاف لعن اسم خطاست … لیک منصوص تو بلعن بجاست

اقول

کرده لعن خود درین منظوم … بر خلیل و بنه بپیش ای بوم
نص کجا هست در کتاب جلیل … یا حدیث نبی بلعن خلیل
پس بقول خودت خطاکاری … ظالمی بر تو لعنت باری

قوله

تو درین ره شدی بما همراه … مرحبا آفرین جزاک الله

اقول

این سه تا را که گفته بود خلیل … کرد اجمال بعد از تفصیل
لعن چون بر جمیع عد کرد … بر ثلثه بضمن آنها کرد
تو که مثل ثلثه هستی لر … لعن کردی بحیث لا تشعر
تو درین ره شدی با و همراه … مرحبا آفرین جزاک الله

قال المانتن

پیش ازین انچنانکه ما گفتیم … حرفی از راز بر ملا گفتیم
تاج و تیغ و نگین خود از ما بود … دولت و ملک و دین خود از ما بود
آن نیز ز و غصبه کیر این ماند … ملک گر رفت کو بر و دین ماند
اندرین روزگار گر شب و روز … ما نداریم طالع فیروز
حاصل ماست با همه خم و پیچ … گوشه و توشه و دگر هیچ
بی شکوهی و ظلمت الدینی … بست بر من غلط به آئینی
کان غلط بسکه بر زبانها رفت … تا او و زان غلط نشانها رفت
دیده باشد که شهریار نیم … کار فرمای و بنده دار نیم
شاهی من بجز ریاست نیست … بهر من پایهٔ سیاست نیست

*

حق را بحرف نتوان بست
خود زود اگویه طرف نتوان بست
آن یکی کز خدا نداشت خبر
کری را شمرد یاد و گر
چون نگردد … رسول خدا
من لسان الوری تکیف نا
گرچه بر من بز و ر نتوان بست
تهمتی کز مرد ناداران بست
لیک بر نام کرد و او افست
کز خوی دختن ز با د انیست

*

در هوای دام زلب تو
هیچ یاد در هوات نهیب نو
را بعد داشت صورت سعلات
که از دو لم شد نی ز راه نجات
بت صدیق ام سبیان بود
نفل اولا دیروی آسمان بود

قال الخلیل

یاد درم نشست شاه پار کرمونی
گفته باشند اینچنین سعوت

قال المبطل

۱۲۲

نخورم خون دل زخشم چرا	گر روم بر من این بدیع و مرا
نیست یارا درین گذرگه تنگ	گر بگویم من ار روم بر هنگ
تا زبان از قفا برون کشندش	چون بمیرد بخاک مغون کشندش
یا بگیرند خوار و زار کشند	وا زگون بر خرش سوار کنند
رو سیه گرد شهر گرد انند	گر نگردد تعهیر گردانند
ور تو گوئی مجال و یارا نیست	حاکمان راست گرچه ما را نیست
دهر را حاکمان دادگراند	که ز هر کس بداد بیشتراند
هر که بر گرد کیفران بست	قتل گر نیست بنده زندانیست
لاجرم منکه پادشاه ستم	پیش دادار دادخواه استم
جعل سازی و فتنه پردازی	جرم دانی و نشمری بازی
رای حکام زر چه هر چه بود	اینچنین جرم را سزا چه بود
گر خطا پیشه را نیازردم	با مینان ملک بسپردم
بو طغر ملک و دین خداداد است	دادخواهیم کار ما داد است
نامه را ختم کن که پایان یافت	در نما صورت نمایان یافت
علما را ز خود دعا بفرست	دین نمودار جا بجا بفرست

قال الخلیل

گرت از راز بود آگاهی	وانگشتی لبت ز گمراهی

قال المبطل

این همه رازهای آگاهیست	گر بگفتنش ز گمراهیست
گرمان را مدام راه نجات	می نماید بصورت سعلات

یقول الحق

لب کام تو در سخن سازی	گشته گویا براز چون رازی
شاه تو باز خانه آتش آباد	بعد از دادخواهی و فریاد
علما را دعا فرستاده	زبان تو باد سر داده
سر کار تو حب او ثابت	راز تو شد راز مستانست

تو که خو کرده‌ای باین هفوات	باور افتد ترا چه قول ثقات

بقول الحق

حالیا داده تو داد نصاف	گر نباید گذشت از انصاف
زین سخن گستری تمام خوشم	امر این بندش کلام خوشم
لیک بشنو نظر بود بمقال	نیست حاصل ز بحث در قیل و قال
زین ممران کلام واهی بود	فرض کردم کلام شاهی بود
معنیش هیچ و صورتش خوبست	حسن معنی زیاده مطلوبست

قوله

باورت نیست چون کلام خدا	باور افتد کلام شه چه ترا

اقول

ما کلام خدا و پیغمبر	کرده‌ایم از ره یقین باور
رهبر ما بود امام هدی	که کند مدح او کلام خدا
آل طاها قرین قرآن اند	وارثان کتاب ایشانند
ربع قرآن بود برای علی	در احادیث هم ثنای علی
علمایت در آن کنند نظر	کاین غریب آمدست و آن منکر
گرچه قول نبی ست وحی خدا	وز کتابست ثابت این دعوا
هذیانست در گمان عمر	که ندارد کلام حق باور
نسبت این صفت بما چه کنی	راستگو باش افترا چه کنی
از خدای عظیم ترسان باش	بر حذر از دروغ و بهتان باش
که لمن خاف را شد از رحمان	وعده جنتین در قرآن
لیک ترا نوشته این مطلب	که پی خائف مقام رب
جنتی واحد از خدا صله است	الف و نون برای فاصله است
باورش نیست وعده داور	تو باتقان ببین بکن باور
علمای تو در کتاب خدا	میکنند اینچنین تصرفها
شاه تو هست رهنمای تو	که قرین گشت با خدای تو

امر او نیز کی بعدل و احسانست [illegible]
نهی از ظلم و بغی و طغیانست [illegible]

امر باشد جدا و نهی جدا
طاعت شاه نیست حکم خدا
آنچه بنوشته کنار کتاب
همه دور است از طریق صواب
نقص یا منع ز حفظ قرآن نیست
اختصاصش باهل ایمان نیست
از سیوطی کتاب اتقان بین
که در آن ذکر نقص قرآنست
[illegible] بسم ست از نقط منظور
تو لی حفظ آن [illegible]

بسط جبرئیل ... بشانند
بعد شان نزول قرآن از
در احادیث ذکر شده است
نقل از این ذکر شده است
تو بحفظ کتاب ربانی
هم معنی نکرده شاد اسند
آن شنیدی که سوره بقره
حفظ ... [illegible]
چون ... سال کرد آزاد
شتری گشت در مبارکباد

[illegible]

نو علوم کتاب میدانی
میشود در مجالس اصوات
تو دلی مرده ول کجا شنوی
هم شیخین در کتاب کجاست
ارث پیغمبران و هم دگران
تو کنی منع ارث پیغمبر
مدح و تطهیر حیدر و زهرا
هست در ان حکم حق ذی القربی
هست اندر صابران در رو
ما چرا دست از کتاب کشیم
مهر آل عبا بقرآن ست
فرض کردیم گر بقرآن نیست
نشنیدی ز سعد تفتازانی
کر جمادات گشته اند آگاه
گر کسی نوحه خوان بر انبیا نیست
گریه کردن بر اهلبیت کرام
گفته نیست ذکر این اشیا
این چه حرفست ای لعین نبی
قول شان قول مصطفی باشد
هم مذکور گشته در قرآن
نیست قدر فریضه و نصاب
پس چرا میکنند اینها را
تو ترا هیچ یاد کن ز عمر
تو باشعار سولوسی روم
ما ز کار وارثان کتاب

تو حرف نحس درست میخوانی
ذکر قران با حسن اصوات
گر تجهیز مصطفی نبودی
حجت شان بغیر خواب کجاست
هست ثابت ز محکم قرآن
پس ترا باید از کتاب عذر
حجت ماست از کتاب خدا
که عبارت ز عصمه زهراست
هم بشارات صابران در وی
که از این عدل و بذل و فضل و کرم
سوره هل اتی بتو را نیست
محنت اهلبیت پنهان نیست
که این مصائب چنان شدست عیان
حیوانات میشوند گواه
پس عجب نیست آخر انسانست
بوده است از شعائر اسلام
در کلام شریف رب سما
ثابتست این همه ز آل نبی
قول او وحی از خدا باشد
رکعات نماز ای نادان
تو شروط زکوة هم بکتاب
تو عبث عیب کرده ما را
ما احادیث آل پیغمبر
از کتاب خدا شدیم محروم
لب نه بندیم از بیان کتاب

پیکشیدند سر ز ربقهٔ دین — رو گروه ند سوی جهل مبین

قوله

باورت هست قول نامربوط — حمل محسن عمر نمود سقوط

اقول

از احادیث شیعه و سنی — منکشف گشته هست این معنی
که عمر رفت بر در زهرا — تا بآتش بسوزد آن در را
خود بگو این چه کم گناهی هست — زآتش حق در آن پناهی هست
همچو تو ناری باین اخبار — کرده در منتهی الکلام اقرار
لیک از راه مکر و حیله و زور — گفت تهدید بوده آتش منظور
پس اگر بر همین نهیم مناط — میکند خوف حمل را اسقاط
خبر حمل گر بتو نرسید — چه عجب بعد این عناد شدید
که تو و قوم تست بیگانه — از شما کس نبود همخانه
اهلبیت ابصر اند نیست سخن — حمل را حمل بر دروغ مکن
اینکه خود ثابت است از اخبار — نیست جای تردد و انکار
که ز شیخین و سائر اعدا — کس نبوده است در بیتها
نه به تجهیز نعش پاک رسول — نه بهنگام غسل و دفن بتول
خشم از بسکه بود زهرا را — منع کرد اطلاع اعدا را
گر ندیدند سقط را چه عجب — نشنیدند ماجرا چه عجب

قوله

باورت هست قول آن مرحوم — که نوشتست غصب شد کلثوم

اقول

این سخن را شنیده ام یکبار — باز از اینجا نموده تکرار
باز ذکرش سه باره خواهی کرد — پس همانجا نظاره خواهی کرد
که جوابش چه میرود بقلم — تا بکی این فضولی مبهم
ماند باقی کلام در مرحوم — شده بی نقطه ثبت در منظوم

۱۲۵

قوله

باورت هست مرثیه و سلام	کو درانها ست ذکر هجو امام

اقول

هست این شور قوم وهابی	یا که تبرا ناب ز انابیه
گر چنین ست ای سخن پیرا	کرده داشت آن مراثی را
نیست هرگز طریقه اسلام	هجو مومن مکیف هجو امام

قوله

باورت هست انچه گفت دبیر	از کرامی واجب التعزیر

اقول

تو بمجلس بقصد حال روی	یا بامید شیر مال روی
بشنوی نعرهٔ تبرا را	قصه غصب حق زهرا را
و کرامی الضمیر نتوانی	طعنه هم برد بیر نتوانی
که درانجا ز کثرت مردم	نکنی دست و پای خود را گم
چون ازانجا بجای خویش روی	خاطر آشفته سینه ریش روی
مصرعه چند یابی از غم دل	تا نمائی تلافی از غم دل
دل پر از نعره است و سینه ز تف	که چسان رفت شیر مال از کف
گاه باشد که میخوری نان را	بشکنی بعد ازان نمکدان را
گر همین ست عادت ازل	سفله کی میشود نمک بحلال
در پی آن دبیر شیعه مرد	از وبد به گیم خبر نیست بشنو
کان نمکخوار بادشاه اوده	دید چون مال تختگاه اوده
گر ز ملک انتزاع شاهی شد	باعدو محو خیرخواهی شد
با وجود یکه یافت حشمت و جاه	زر و سیم و گهر بدولت شاه
از همین سلطنت و پیر شده	پرورشش یافت تا که پیر شده
شاه را او گذاشت در زندان	گوئیا نیست معرفت چندان
چون ملک از قیود گشت رها	شد سعیش به پاشش روپیه ها

از اوده نزد شاه آمد باز
پابوسی داده بکرد آغاز
شاه اورا ز لطف خویش نواز
بار دیگر دو بدولت ساخت

قال المخذول

بزعم دبیر بنهان بنست
عجز بجا عوض شاهان نیست
رو ننمست این زماه تا ماهی
هست تا مال شوکت شاهی
باشد ار بادشاه را منظور

قال المجادل

بی شکوهی و ظلمت النحس
می شدندی به پیش [illegible] پس

در دهان تو باد شیر و شکر
بو ظفر را به هر ندا لشکر

ملک او حق عطا باو بکند
تا تلافی این خطا بکند

زانکه بی لشکرست کار محال
از دعا مشکلست استیصال

از دعا گر برآمدی این کار
نشنیدی که بکرّ با استغفار

زانکه فوج دعای آل رسول
بود لاریب مستجاب و قبول

چون قبولیتش نه کارگرست
شاه را طعن توجیه زا کند

یقول الحق

قول ناظم ببین برای العین
در کلامش نبود ذکر حسین

ذکر او کرده تو بی تقریب
تا کنی اعتراض عام فریب

در دولت بسکه کینه میجوشد
بی سبب هم ز سینه میجوشد

طعنه هم نبود بر شیخین
که گرفتی عوض بطعن حسین

غرضت اینکه فتحیاب نشد
او دعا کرد مستجاب نشد

گر دعا هیچ عقده وا نشود
فتح و نصرت هم از دعا نشود

حال فرعون بود هم زینسان
که بموسی نداشت چون ایمان

گفت و لیدع ربه زعناد
میکشتم از دعا چه خواهد زاد

دور کن غصه مجادله را
یاد کن قصه مباهله را

که نبی چون بسوی نصاری رفت
پس گرا در کنار خویش گرفت

راست خواهی حسین بود حسین
قرة العین سید الثقلین

حسن و هم علی و هم زهرا
هم همین بوده اند خلفا

گفت بر قوم چون کنم نفرینا
پس بگوئید هر یکی آمین

با نبی چون شدند گرم ظهور
مثل آیات نور و شمعه طور

گفت سردار فرقه ثانی
با وجودیکه بود نصرانی

که من این چهره ها که می بینم
وین همه اصفیا که می بینم

گر شوند از خدای خود سائل
کوه ها از زمین شوود زائل

* [illegible]
بیت [illegible]
بیت این نشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عاقبت اولیا [illegible]
خصلت اصفیا [illegible]
[illegible]

۱۲۷

فرق باشد میان شاه و امام
نیست یکسان کلام [illegible]
شاه را از خدا [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible]
علم ما کان و ما یکون بود
دیگرم [illegible] دعا رد شد
نتوان گفت مطلقا رد شد
سلب کلی [illegible]
که نگردد قبول هیچ دعا *

عجب ست از عقیده سلطان | وعده حق ندیده در قران
گر زمانی قریب فرموده | هم قریبش اجیب فرموده
بطریق حسین کرده سئوال | ز انکه باب خدای عز و جل
رفت قول عمر بخاطر شاه | سهو شد حسبنا کتاب الله
الغرض دارد ار ز دعا انکار | واخرا میشوی تو از خجل نار

قوله

رفتن حکمت اعتراف نه راست | شاه را عجز پس چرا بیجاست

اقول

در کلام جلیل لفظ اگر | هست موجود ای شقی بنگر
گر ز بهر شک بود [illegible] | شک فرض و یقین [illegible]
تو گر چون وجه برآوردی | اعتراف از کجا برآوردی

قال الخلیل

اینهمه عربده جهل شماست | کذب از هرزه گوئیت پیداست
هست در پرده نهان رازت | بی اصولست نغمه سازت
نغمه [illegible] ز عجز ترا | نغمه تر ساز نیست ترا
راست حرفی نگفته بخدا | نیست سرائی مگر مخالف را
هست در ره چرخ مینا رنگ | نغمهای تو خارج از آهنگ

قال المبطل

جان ز با تو سبقت درست | بر درش هر که رفت بر در گشت
از جعل تو کافر آید | نزد هر نادرست ترا آید
لب برین جعل آن بعد حالی | که تقیه ست دین آبائی
به تقیه خوری دروغ قسم | زان قسم هیچ می‌داری
خورده هم بان قسم بیجا | راست حرفی نگفته بخدا
شنیدی چو مرغی ماند | همه را آتش خویش پیدا
تو که درمانده درین میدان | اینچنین جعل کرده پنهان

۱۲۸

قوله الحق

این ندانی که من اگر گفتم
من این قلب احتیاج نداشت
این مزخرف کلام بی معنیست
شعر گفتن بنام بیگانه
من ندارم خماری در سر
یا می آلوده که اشعار تست
تو بصهبای آشنا شده
تا حریفانه ساغر تو زنند
کفش موزی گر از تو سلب شده
مجملا مثنویست مال خلیل
پیش یا مانده هم مباحی چند
لیک اصلاح چند جا کردم
این همه شعرها نگفتم من
شعرها و خلیل یکسان نیست
عبث آماده گشته بفساد
تک تکی میزنی پس از پرده
گر ترا با من هست دعوای
یاد عهدی که با حکیم ملوک
نفع سودای تو نشد از وی
بحث میرفت بر سر قشان
چون تو حاشا زدی کین غلطست
گفتی احراق را بجا خوانی
سعدیست خرق در افعال
خرق هم آمدست در قرآن
لفظ احراق در کتاب کجا

پس چرا نام خویش بنهفتم
گر اشعار من رواج نداشت
بر طلا حاجت طمع نیست
کار دیوانه هست و مستانه
نه خزف را دهم بکاغذ زر
هم زر اندود کی اشعار تست
صاحب کفش پر طلا شده
پس همان کفش بر سر تو زنند
پس برای تو نعل قلب شده
آیتی هست از کلام خلیل
دیدم آمد مرا تمام پسند
واپسش کردم و دعا کردم
طعن و تشنیع را نگفتم من
فرق در هر دو شیوه پیدا نیست
از من اصلاح بود بی افساد
من معاتب گناه ناکرده
پس خود این کهنه سست سودای
داشتی راه بحث در سلوک
که فرو رفته بود در رگ و پی
آنکه بود دست محرق قرآن
من نگفتم خبر بدین غلطست
گفتم اصلاح خرق نتوانی
چیست حاجت بهمزه افعال
ذکر خضرست و موسی عمران
در لغت گر بود بیار و بیا

*
[illegible] بیش [illegible]
در بود خرق [illegible] روایت ثابت نیست
[illegible] یعنی چه
خرق کردن [illegible] یعنی چه
بعد ازین [illegible]
[illegible] کرده [illegible] را
از فضیلت چه بود ثابت
چون [illegible] از تو صورت و صفات
[illegible] مبهوت و ساکت [illegible]
[illegible] طبعی
[illegible]
[illegible] ساله در عمر
[illegible]

نامه‌ئی شعله ایست جواله
شد بیک روز کار یکساله
کردم این نامه قبل اظهار
بحکیم الملوک ارسال
تا بزودی رسانش از تو
که [illegible] بود دست بکر تو
والسلام [illegible] سخن
خوردی الزام و [illegible]
گر کنون باز دوره کرد جنون
رگ قیفال میزنیم کنون
*

گرچه این بس قصد نیست ترا
بر اگر هست قصد نیست ترا

بست تصنیف من دو بیت کتاب
تو یکی را ازان نویس جواب

چیست اینجا خلاف بی ثمری
طعنه برمن خطاب یاد کری

بکف از کلک دشنه دارم
لب بخون تو تشنه دارم

نه به تیغ و تبر مصاف کنم
جگرت از قلم شکاف کنم

شعر گفتی بنام صهبائی
بود کم از شراب رسوائی

پس رساندی کتاب سوی خلیل
ول برازین خطاب سوی خلیل

طول در عرض بر خلیل چرا
خود مخاطب بشو وکیل چرا

از برای چه این تقیه کنی
باز خود ذم این سجیه کنی

قوله

گر نه جهل تو کار فرماید
مذهب نادرست تر آید

لب بر این جهل آنقدر نخائی
گر تقیه ست دین آبائی

اقول

فضل شیخین و رحمت عثمان
ز نبیره زاده ابو سفیان

همه نقل از ره گزاف کنید
باز خود نیز اعتراف کنید

ور کسی مدح مرتضی کرده
در گمان شما خطا کرده

وز تقیه کسیکه کرد عدول
گرچه سنی بود شود مقبول

نسائی آن امام عصر خویش
گرچه با سنیان بود همکیش

چون خصائص نوشت که اظهار
منقبتهای حیدر کرار

خبر مدح ابن بو سفیان
نشنید و نکرد هیچ بیان

انچه در ذم او نبی فرمود
او بان بی تقیه لب بکشود

سنیان شوند بر خصمین
که چرا راست گفت در دین

آخر از دست قوم خونخواره
گشته شد بیگناه بیچاره

یافعی نقل کرده است این را
بنگر آن حال مذهب دین را

چه قدر بغض مرتضی دارید
چقدر کذب را روا دارید

*
وز تقیه ف دو دین نبود
سعف و تنک و در یقین نبود
لب با کراه معترف باشد
دل بتصدیق مطمئن باشد
بر خلافش طریقه سنی ست
که دران قبح صورت و معنی ست
قول بی اصل بر زبان دارند
دل باعتقاد آن دارند
جهل اصل اصیل مذهب تست
باز این حرفها چه بر لب تست

۱۳۰

[illegible] زعکلیست
[illegible] حطلیست
[illegible]
*

قول او پس نوح چون نشست / کاو مراد الهام نزد و نشست
بلکه گاه هست گفته ثانی / بهتر از قول مصطفی دانی
زین قبیلست قصه قرطاس / متعه را هم برین قیاس شناس
آنچه شد نقل و خصوص حجاب / هست بی پرده اصل این [illegible]
بلکه گوی اگر عذاب خدا / آمدی در زمان خیر وری
کس نمیشد رها بغیر عمر / چه پیمبر چه آل پیغمبر
جعل تو اینقدر ترقی کرد / که بر احمد عمر ترقی کرد
تو از اینها ابا چه فرمائی / که همین بود دین آبائی

قوله

تقیه خوری دروغ قسم / زان قسم هیچ می نداری غم
خورده هم همان قسم اینجا / راست حرفی نگفته بخدا

اقول

راست خواهی که چیست باید من / حلف خلف بر خدا بستن
اینکه خود در سنیان باشد / پس تقیه در آن چسان باشد
یادکن آن حدیث ای غاوی / که قسم خورده است بر راوی
چون رسانند تا جناب رسول / از جنابش قسم شده منقول
که شنیدم چنان من از جبرئیل / که قسم خورده هم برب جلیل
همچنین از فرشتگانی چند / از یکی بعد دیگری سوگند
باز یادیش لوح از قلمست / قول او هر دو نیز با قسمست
که شنیدم ز صانع عالم / ایزد پاک نیز خورده قسم
مختصر اینکه گفته است خدا / خالق خیر و شر منم یکتا
شده معلوم بعد از آن بنظر / کاین خبر کاذبست سرتاسر
پس تو فکری بحال خویش بکن / زهرخندی بحال خویش بکن
کز کجا تا کجا دروغ زدند / بی تقیه چرا دروغ زدند
ما نگوییم بلکه اهل خلاف / گفته اند این حدیث [illegible]

[illegible] ... هست از بعضی [illegible] ... شده اند ... اعتقاد و [illegible] ... [illegible]

۱۳۱

زانکه تکذیب عادت عمرست
بدگمانی ازو زیاده ترست
یادکن آن قسم که خورده عمر
وان پری زاده برده بود عمر
عمر از نکاح خود بغیر سبب
کرد تکذیب آن نفر عرب
بخدای عظیم خورده قسم
که غلط گفته و شده برهم
وین قسم از ره تقیه نشود
بلکه با جرئت و دروغ شود

کاش این قصه گوش میکردی	کاین چه بی باکیست بیدردی

قال الخلیل

می سرائی گهی سرود قدم	می زنی گاه در حدوث قدم
گاه دیندار وگاه ترسائی	گاه فرعون وگاه موسائی
گاه گوئی که پادشاه هستیم	گاه گوئی که دادخواه هستیم
میکنی گه بلند پروازی	گاه عصفور وگاه شهبازی
گاه خندان وگاه گریانی	گه غزل گاه نوحه میخوانی
گاه گوئی که در گذر گه تنگ	دست کوتاه دارم و پالنگ
گاه گوئی که شاه خونریزم	گاه گوئی که بلبل چنگیزم
خویشتن را خود دهی دشنام	باز گوئی که گشته ام بدنام
میکنی گاه با خضوع وخشوع	جانب حاکمان دهر رجوع
می نشینی گهی براوج کمال	میروی گاه در حضیض زوال
گاه مجبور وگاه مختاری	تف برین کید وزور ومکاری

قال المبطل

از خرد دور نیست این گفتار	زانکه تو هم نه ازین بکنار
گاه گوئی که شوهر زهرا	اسد الله بود و شیر خدا
گاه گوئی که بود گوشه گزین	در شکم همچو اختفای جنین
گاه گوئی که کند در خیبر	گاه گوئی گریخته از عمر
گاه گوئی که او وفا میکرد	گاه گوئی که او دغا میکرد
گاه گوئی ز جنگ تافت نرو	گاه گوئی که شد رسن بگلو
گاه گوئی خلیفه است بفصل	گاه گوئی که فصل شد بی اصل
گاه گوئی خلافتش حق بود	گاه گوئی که غصب کرد حسود
گاه گوئی که بود او غیور	گاه گوئی که دخترش شد دور
گاه گوئی شیر یاران بود	گاه گوئی کمتر یاران بود
گاه گوئی کمر بغصب نبست	گاه گوئی بجای غصب نشست

از نشین برزه‌ها نامقبول | چون انکه سر شان زوج بتول
شد مقبول شاه مهر لقا | کاسرشان چسان شود فرما

یقول المحق

من چه گویم که تو غضب ناکی | تا ز عقل و هوش وادراکی
گر بانصاف کار فرمایی | بهر گوش حسن بمال آیی
خود بفهمی که اعتسافست این | بمحل شورش و مصافست این
در کلام خلیل ما اینجا | نیست ذکر ثلثه خلفا
که تو بر ابن عم شاه حجاز | طعن و تشنیع کرده آغاز
چه قدر از خلاف سینه پرست | از گلو تا بناف سینه پرست
چه علی را ذلیل وانستی | که کنی هجو تا توانستی
ذم او گوئیا عبادت تست | این شقاوت ابد سعادت تست
هجو او قربة الی الله است | جاده بیجا و گاه بیگاه ست
این قدر وهم والتباس مکن | شاه را با علی قیاس مکن
مرتضی نفس مصطفی باشد | شاه را این شرف کجا باشد
در ثنایش که ربع قرآنست | نه ثنای امیر و سلطانست
گر ترا مدح شاه مطلوبست | بس خوشامد انیقدر خوبست
* در کلام تو در صفات علیست | طعن و تشنیع تو ز بغض و لیست
شاعری شعر گفته در عربی | فارسیش اگر تو میطلبی *
من بترکیب پهلوی گویم | قطعه برهان روی گویم
گفته مضمون باصواب قرین | با علی میکند خطاب چنین
در خطاب تو جمع شد اضداد | زین سبب مثل تو بدهر نزاد
زاهد و حاکم و سلیم و شجاع | قاتل و عابد و فقیر و جواد
مرتضی مظهر العجائب بود | مرتضی مظهر الغرائب بود
این مراتب ازو عجب داری | هیچ پاسی نه از ادب داری
مقتضای که هست مالک کل | زده دو حرفی در انبیا و رسل

[illegible] * [illegible] + [illegible] + [illegible] *

* در کتابش که گفته جز زینت
عیب اصحاب مصطفی جز نیست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تو زده [illegible] که شنیده در دلی
گر ز خوارج در آن گرو بردی
چون شنیدی جواب آنجا
پس بتفضیل بسکه نالی
بعد تفضیل باز انجا لست
غرضم بر تو رفع اشکالست

قوله

۲۴ گوئی که شوهر زهرا
اسدالله بود و شیر خدا

اقول *

این لقب از برای آن مولی	بود در اولیا و در اعدا
نشنیدی که ما شنل با می	آنکه با ابن ملجم است سمی
گر پدر گفته است حیدر را	گروه هم وصف او به شیر خدا
تو ملقب باین ز گم آسمی	خالد بن ولید را خوانی
زین سبب گفته ز غصه با	گاه گوئی که بود شیر خدا

قوله

گاه گوئی که بود گوشه گزین	در شکم همچو اختفای جنین

اقول

این سخن هیچکس نه از ما گفت	اگرش گفته است زهرا گفت
راست خواهی ازین مقوله سخن	مرد و در میان شوهر و زن
با علی گر مزاح زهرا کرد	نتوان گفتنش که بیجا کرد
تو که نسبت باو دهی غلطست	گر نگوئیم اینهمی غلطست
پیش ازین نیز ذکر این گفتار	از تو رفتست باز شد تکرار
گفته بودی که گفت این زهرا	حالیا تهمتش نهی بر ما
در کلامت عجیب تهافتهاست	از کجا تا کجا تفاوت هست
آنچه زهرا بشوهر خود گفت	شخص دیگر نمیتواند گفت
ما در اینجا جواب بنوشتیم	یعنی این خطاب بنوشتیم
شیر در بیشه گر نهان باشد	چه تعجب گمو از آن باشد
گر از جان خویش گشتی سیر	که تو آهو گرفته بر شیر

قوله

گاه گوئی که کند او خیبر	گاه گوئی گریخته ز عمر

اقول

کس نگوید سوای تو ای خر	اینکه حیدر گریخته ز عمر
کس چنین لب بطعن نگشاید	شیر نر ترسد از بز ماده
مست کرار قول پیغمبر	با که فرار در حق حیدر

۱۳۴

چنین حرف را سبب بود   بعد از آن در علی عجب بود

ه

ئی که او وفا بیکر   گوئی که او دغا میکرد

شعر تو نغمهای خشک تر   که تقیه دگر دغا دگر ست
گر مراد تو از دغا عذر   پس بگو از علی کجا غدرست
خلفایت کجا دغا کرد   غدر با آل مصطفی کردند
منع گر از دغا مراد شود   از تقابل نه مستفاد شود
ع در حرب چون روا باشد   پس جهاد و دغا دغا باشد
مگر مطلق قبیح نتوان گ   مگر الله حق بقران گفت

گاه گوئی ز جنگ تافت نرو   گاه گوئی که شد رسن بگلو

اقو

این سخن نیز گفته بالا   میکنی باز ذکر آن حالا
آن چنین صبر باید اسد الهی   تو چه آگاهی و چه میخواهی
این نه مقدور هر ولی باشد   خاصه مرتضی علی باشد
صبر بر هر یکی از بشر شاقست   بر شجاعان زیاده تر شاقست
هر قدر کار سخت تر باشد   مدح و اجر بس همان قدر باشد
نکته دیگری درینجا هست   داندش هر که از حق آگاه هست
که بود خشم از برای خدا   موجب رحمت و رضای خدا
در غضب از برای خود باشد   نیست ممدوح بلکه بد باشد
پس مع نقل آن شقی دریند   که تفو بر رخ علی افکند
مرتضی با وجود کینه او   شده آن دم جدا ز سینه او
مولوی در شرافت حیدر   زده این را رقم برو بنگر
پس رسن هر که گلو انداخت   شل او بود کا و تفو انداخت

از اسیر عرب روایت [illegible]
[illegible] شجاعت است
[illegible] دل
صبر [illegible] نبود دل
چون شجاعت [illegible] عمل
[illegible] گرای [illegible]
شود [illegible] قوت دل است
صبر خود [illegible]
ضعیف الفؤاد [illegible]
[illegible] شجاعت جهاد [illegible]
[illegible]
جنگ نفس [illegible]
جنگ [illegible] نفس [illegible]
صبر چون [illegible] بود
[illegible] جهاد [illegible]

135

مدح این جنگ را بغیر گفت
صفت این جهاد اکبر گفت
از جهاد ست چون شفای غیظ
گاه جوشش آید از برای غیظ
وین جهادی که بین نفس کشی است
بهر حق زان نه بهر خویش خوشی است
مصطفی این جهاد اکبر کرد
از ابو جهل صبر اکبر کرد
گرچه از جنگها تافته رود
سر فرو کرد با شکسته او

مرتضی داد این غزا داده — بقضای خدا رضا داده

دید چون خلیفهٔ ثانی — تو خلاف شجاعتش دانی

گرچه در ظاهر انقیادی کرد — در حقیقت عجب جهادی کرد

این چه گویم بتو که چون بوئی — ظلم نقص ست نی کمالی

تو ثناخوان ابن خطابی — که برایش شد این ظفر یابی

حق تعالی گفته است بر مظلوم — هست ظالم بنزد او مذموم

دو پسر داشت حضرت آدم — بر یکی کرد دیگری چو ستم

ذم قابیل و مدحت هابیل — می شود مستفاد از تنزیل

آنکه قربانیش شد مقبول — گشت مقبول زین که شد مقتول

او چو تهدید قتل کرد این را — این چرا قتل او نداشت روا

چه شدش مانع از نبرد بگو — از برای چه صبر کرد بگو

تو ز صبر علی عجب داری — صبر را عین جبن پنداری

مصطفی خود رضا بران بودست — کس نگوید که او جبان بودست

یاد کن صبر سید الثقلین — وان شجاعت که شد ازو به حنین

در ضرورت صبور بسیار است — صبر با وصف زور دشوار است

رتبه صابران خلافی نیست — صبر با پر دلی منافی نیست

جور دوران گذشت از حیدر — وان رسن ماند در گلوی عمر

حب حیدر که عروهٔ وثقی ست — وصف حبل المتین آمده راست

عمر این رشته را اگرچه برید — گشته بیرون ز ربقهٔ تقلید

شد اسیر سلاسل و اغلال — طوق لعنت بگردنش مه و سال

نیست جز منقصت برای عمر — در جهاد دین اکبر و اصغر

وقت جنگ علی فزع ورزید — وقت صبر علی طمع ورزید

قوله

گاه گوئی خلیفه است بمفضل — گاه گوئی که فضل شد بی اصل

اقول

که بجود انتساب حق کردند | بر جهان عذاب حق کردند
پس تسلط که بین بسط بدست | سبب این گناه رفت از دست
غصب زین راه کرده شد ناشر | که ترتب نیافت احکامش
مثل باران رحمتی که ازان | هست جوش بهار و دفع خزان
تخم غلات از زمین روید | سبزه چون فرش پشمین روید
لیک دهقان اگر نمی کارد | بی ثمر هست ابر چون بارد
یا بکارد بزیر سقف بفرش | خود کند فکر آبیاری ارض
پس بگویند سلب باران کرد | گرچه در اصل سلب نقصان کرد

قوله

گاه گوئی که او بود غیتور | گاه گوئی دخترش شد دور

اقول

زانچه در حق ام کلثوم است | اختلافیکه هست معلوم است
عقد او با عمر یقینی نیست | جزم اینجا طریق دینی نیست
بعض اخبار آمده بنظر | بود جنیه انکه برد عمر
پس بگوئیم با جو به نبرند | دیو و جنیه کفو هم گردند
ور مسلم بود که دختر بود | پس نه از غصب هم ز زور بود
چون تر دست علی خلافت رفت | بر سرش جمله ظلم و آفت رفت
غصب گر هم نبود زیست بگو | بسته شد عقد از رضا با او
داد او را علی برغبت خویش | یا ازان عذر کرد اول پیش
کرد تسلیم او باصرارش | بعد آزار خوف و اضرارش
چون فرو ماند باختیار شود | سفله را چو اختیار شود
هیچ مردم زبان گردد | که بکام وی آسمان گردد
ماتلافی میکنند پس تسلیم | که برین نهج هست قدیم
دهر بر عکس اهل دین بودست | چرخ را بوده همچنین بودست
تو سخن در علی چه می آری | گر از آسمان امان داری

راست خواهی مصیبت [illegible]
سبب بد بود فتنه و شر [illegible]
[illegible] ظلم [illegible]
لیک از دست [illegible]
واو از دست [illegible]
سر بر احکام می نهند [illegible]
خود زینب عمه [illegible]
[illegible] بوده [illegible]
دختران را که جبر [illegible]
[illegible]

١٣٧

باز کرده برون ز خانه خویش
ز رسیده بآستانه خویش
جای شان گشت کوه و دشت [illegible]
و سر شان بها گذشت کنون
عهد سابق چو این زمان بودست
بر همین حال آسمان بودست
لو ۱۲ الیف ۷ فران کرده
بر همه ارض و نیز ان کرده
سفیان را بود عنی ۸ بسبب
که بود بنت مصطفی زینب

از علی بهتر است پیغمبر / داد بوالعاص را چرا دختر
گشت نازل چو آیهٔ تفریق / فرق شد در میان هر دو فریق
هر زنانیکه داشتند اسلام / عقد با اهل کفر گشت حرام
لیک بوالعاص گرچه کافر بود / همچنان بیکنار دختر بود
نتوانست سید عالم / که زند عقد هر دو را بر هم
هست زینجا تقیه هم پیدا / نه زامت که از رسول خدا
وز پی دفع شبههٔ شامی / هم بود این دلیل الزامی
هر جوابی که زین سرا باشد / از کلامت جواب ما باشد

قوله

گاه گوئی مشیر یاران بود / گاه گوئی نکیر یاران بود

اقول

من ندانم نکیر یاران چیست / تا بگوییم جواب هم ز آن چیست
گر نکیر است معنیش منکر / نیست هرچند از لغت ظاهر
پس علی هرچه گفته در انکار / هست ما را از آن همه اقرار
علمای تو هم نشان دادند / دفتری از حدیث بگشادند
هست زانجمله این ز روی خبر / که زنی را برجم داد عمر
بود بیچاره مبتلای لمم / خواند حیدر حدیث رفع قلم
پس عمر هم ز حکم خود برگشت / بارها اینچنین برو بگذشت
بده انصاف پس برین تقدیر / چه تنافیست در مشیر و نکیر
مرتضی بود هست رهبرشان / منکر فعلهای منکرشان
نیست در این و آن منافاتی / نیست لازم از آن منافاتی
مشورت از ره نصیحت بود / بود در وی برای آنها سود
بر نصیحت کسی که کرد عمل / ماند محفوظ کار او ز خلل
وانکه بر عکس رای او میرفت / زان همه وعظ و پند حظ نگرفت
هر بشر را ز اختلاف سبب / گاه باشد رضا و گاه غضب

*هست قائل که نفی را ماوی
نیست از کفر بندگان راضی
مشورت کار را همچنین باشد
نصح گفتن همچنین باشد
مشورت گر طلب کند دشمن
سخن نیک بایدش گفتن
در عرب نیز شایع این سخن است
معنی المستشار موتمن است
لیک این کار اهل دین باشد
اهل دنیا نه اینچنین باشند

بیت
از مراتب [illegible] بیت
[illegible] سبب [illegible] صفا و وفا
از تعصب [illegible] خلفا
با علی [illegible]
[illegible] مشورت [illegible]
[illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] مشورت [illegible]
[illegible] تشنیع و طعن [illegible]
[illegible] *

بهر گرم جوشی ایشان | بود از تیز هوشی ایشان
تا نباشند مردم نادان | که نبود هست کینه بمیان
فتنه و شور در میان | رخنه در امورشان نفتد
آخر آن تیر بر نشانه رسد | چون تو خلقی بمدعا نرسید
چشم هر شخص خورده بین | همه را اهتمام دین نبود
سست کیشان فریب شان خورند | سنیان یافتند شان بردند

بی امر بغصب | ولوی بجای غصب

نبی او پیش ذو الجلال بود | غصب آن ناگهبه محال بود
آن خلافت که از خدا باشد | چون نبوت ز اصطفا باشد
بمجاز ار چه میشود مغصوب | در حقیقت نمیشود مسلوب
حادثات سپهر هفت طبق | نشود ممسکات رحمت حق
بود حیدر چو پیشوای امم | خلق باید رود قدم بقدم
آنکه بیعت گرفت از مردم | زده برپای خلق همچون گژدم
در خلافت بطرز غاصب بود | بلکه غلطش تر ز غاصب بود
سد راه جهانیان شد از و | رخنه سخت در میان شد از و
بود در باب خمس و باغ فدک | غاصب حق فاطمه بیشک
رفت آن راهزن ز پیش که بود | ماند هادی بجای خویش که بود
آفتاب از طلوع تابان بود | لیک در زیر ابر پنهان بود
ظلمت ظلم بر طرف گردید | تابش نور هر طرف گردید
سوی آن قبله کرد خلقی رو | کرد از آب انفعال وضو
خانه اش آمدند چون سیلی | او بر فعت نداشت خود میلی
از هدایت پس از رجوع امام | چاره نیست از برای امام
لاجرم رهنمای ایشان شد | حکم فرما برای ایشان شد

بر علی تیغ جدا ز منبع رسول
از ... صحابه ...
... بجای ...
... بجای غصب
...
... بجای غصب
... بجای ...
بود ... سگاه
... صحیح

مرتی بوده اند زان محروم
باز گردند در طواف هجوم
لیک از بعض قوم بود قصور
دیگران بوده اند کالمحصور
مانع ایشان چو بر طرف گردید
هر یکی طالب شرف گردید
گر کسی بست راه حج و طواف
بکند با عدای خویش خلاف
چون شود از میان مردم کم
رود هر مستطاعت مردم

گر نه شود باز احرسے | نیست بر کعبه جای الزامی
در کسی چو نتو باز کرد خروج | هیش حجاج میشود محجوج
نشناسی مقام حج امام | هر کجی هست رکنی از اسلام
رتبهٔ اوصیا نمیدانے | صفت اصفیا نمیدانے
گاه ابراز حق خود کردند | گاه ابراز حق خود کردند
گر نکردند میل بر مغصوب | هست از راه پارسای خوب
عادت اکثری همین باشد | صفت حیدری همین باشد
در گرفتند مال ایشان بود | اخذ آن هم حلال ایشان بود
نیست یکسان مصالح همه وقت | نیست یک فعل صالح همه وقت
ترک شان گرچه از ورع باشد | اخذ شان هم نه از طمع باشد
رنج و رحت جدا ز انسان نیست | حال انسان همیشه یکسان نیست
صدورم گاه میکند انعام | گاه یک غازه را نگیرد دام
آدمی زاده را بد افنا | گاه حاجت بود گهی استغنا
مال خود را کسی که نستاند | بستاند روا ست خود داند
سنت حق که نیستش تبدیل | هم نباشد دران ره تحویل
لیک منسوخ هست هم ناسخ | نیست مخفی ز عالم راسخ
پس چرا با عباد طعنه زنے | میکنی از عناد طعنه زنے
با علی بحث چیست ای جدلی | جای مغصوب ناخواست علی
بیطلب هم که سوی ظن داری | گر طلب می نمود ای ناری
حق طلب کی خیالی میکردی | حمل بر حب مال میکردی
بر فدک گرچه رفت یغمائی | لیک سوی نکرد پروائی
باز هم داده اند خود حکام | طالب غصب شد کدام کدام

قوله

گاه گوئی که سوی جاه نرید | گاه گوئی برای آن جنگید

اقول

* طلب ملک را بجهت باه
نیست هم کار آن ولی الله
بنده ز بی کند باور
که نوار و یقین پیغمبر
پیش او حضرت رسول الله
بود در هر جهاد طالب باه
فتح اسکندریه و ایران
بود لی بجز باه از ایران
نزد او بود مصطفی معصوم
همچنین هست مرتضی معصوم

۱۴۰

[illegible]

قوله

[illegible] *

۲

سلم شود روایت غصب — در عمر میشود جنایت غصب

کلثوم خود که عامیه نیست — ترفش هیچ کم ز آسیه نیست

گر خطا کرد زاده خطاب — آیه لا تزر بخوان ز کتاب

هست ممکن که بعد غصب عمر — شده باشد اباحت از حیدر

غصب بر مست این قباحت نیست — گفتگوی پس از اباحت نیست

قابل مدح مادر عمر است — آن عفیفه که شوهرش پسر است

قوله

گاه بر انبیا زبر دارد — گاه از اشقیا بتر دارد

اقول

نفس پیغمبر است چون حیدر — پس بود هم ز انبیا بهتر

توبه آدم ز مصطفی اللّه — پیچه مقبول شد نزد آن گاه

خواند اسمای پاک آل عبا — کرد پس توبه اش قبول خدا

پس ذوات مطهر ایشان — بهتر از آدم است ربت بدان

هم ز بنت عمیس شد منقول — که چنین گفت مصطفی به بتول

باش با شادی و فرحناکی — که بود بهر نسل تو پاکی

زانکه زوج ترا خدای جلیل — داد بر جمله خلق خود تفضیل

سیدالاولیا علی بوده است — سرور اوصیا علی بوده است

آنکه او را ز اشقیا دانند — هست او خود شقی تر او دانند

ابن حطان که ابن ملجم را — مدح گفته است و شعر کرد انشا

بود اشقی الثلاثه آن ملعون — در احادیث هست این مضمون

این شقی مدح آن شقی گفته — نزد بخش ضربت تقی گفته

سمع هوا ز راویان شناست — از بخاری بشنو که راه بناست

قوله

۱۴۱

هست جبری و بلکه جبر است

دعوت مرتضی به تنهائی

در گمان تو هست رسوائی

مصطفی زین تعب با دلریش

محنت روز و شب زیاده کشید

دعوت از وی ز خلق از آتش

بود در بیکسی چنین کاشش

گاه خود بر در از گوش سوار

گر ز بولش بود مشخصی عار

اوکز ترش گر سوار شد نه عجب | ذلتی نیست در عبادت رب
دوستانش در امتحان باشند | دشمنان مطلق العنان باشند
اگر نبی بر شتر سوار شود | از برایش چه افتخار بود
چون رضای سببی دران نبود | هم جهاد از پی زنان نبود

قوله

می شناسی گهی بذروه عرش | میرسانی گهی بعرصه فرش

اقول

گر تواند بعرشش بنشاند | کار پاکان دین خدا داند
سوی کل بلیلة الاسری | در دمی رفت از کجا بکجا
پرده هفت آسمان بشکافت | بر و راهی که جبرئیل نیافت
شیر دل از سیر افلاک کشر | سر زنا گشته بستر پاکش
عنصر لبش چو آمد هیشر | رفت ده روز بلکه زان هم بیشتر
مصطفی سید الورتی بود ست | این تفاوت از و چرا بود ست
تو که زین اختلاف حیرانی | رتبه اولیا نمیدانی
صوفیان میزنند حرف چنین | از گلستان توان شدن گلچین
گاه بر سطح عرش بنشینیم | گاه بر پشت پا نمی بینیم
از علی کز صفات زنگار نگ | شنوی مثنوی ستاذه بجنگ
بود حیدر اگر ابن پاکی | کم ز چشتی و کرخی و کاکی
بود اهل کلام در دهلی | تو رسانی سوی علی ولی
شاه دهلی ز اولیا نبود | ور بود مثل مرتضی نبود
رفت وقت تعصب شاهی | حالیا تو به کن ز گمراهی
گر زوالی بعهد شاه رسید | نوبت وعدهٔ اله رسید

قوله

باورم نیست اینهمه کردار | رفته باشند ز حیدر کرار

اقول

بادرت نیست کی ازین افعال
گر ز اقطاب نیست و از ابدال

قوله

بر ز مختار بوت در نیست بود
این عبث ما برد چگونه بود

اقول

این سخن نیز گفته استادست
مانده از شاه دهلوی یادست
معنی اختیار موت چرا
چه غرض عقل را ازین مجرد ان

142

[illegible]
*

مختار احمد مختار   نیز مختار حیدر کرار ۴

و

علی ولی امام من   بدو عالم نظام کام من ست

و

بلی هست این بلا ...   حبا مرحبا جزاک الله
فخر رازی نوشته در تفسیر   حرف او گوش دار و یاد بگیر
هر که سازد امام حیدر را   معتصم شد بعروة الوثقی
در حدیثی که از نبی آمد   ادر الحق مع علی آمد
پس علی چونکه در سقیفه نبود   آنکه بوده بحق خلیفه بود
در کتاب حق و کلام مبین   وصف حیدر بود امام مبین
حالیا دل بعمر و زید مده   مطلقست این امام قید مده
نقض بر حکم عام یعنی چه   حکمران بر امام یعنی چه
رهنمائی برهنما غلطست   پیشدستی ز پیشوا غلطست
دیگری کی شود ازو افضل   جز خدا و محمد مرسل
مصطفی افضل جهان باشد   نائبش به که همچنان باشد
هر که مولای او خدا و نبی ست   نیز مولای او علی ولی ست
پس تو حال عمر بیان فرما   گفت مولای خویشتن حیدر را
باز خود لاف زد در آن ماسے   بر علی کرد حکم فرماسے
بیعت خود ز خاطر او رفت   کز علی بیعتی بر آتش گرفت
راست گو این چه کج ادائی بود   بس سر غدر و بیوفائی بود
هر چه شد شد تو بعد ازین اقرار   بعمر نظم کار خود مسپار
کو عمر زیر حکم حیدر نیست   پس نجاتش بروز محشر نیست
هر که مولای او علی نبود   مومن البته آن شقی نبود
زانکه بر وفق قول پاک نبی   بهر هر مومنی علیست ولی

قوله

× ... ... نازنین ... ... نامن نسب ... ...

اقول

... ... بیت می آرد
وسیدم ... ... می ...
... ...
... ...
... ... از نو الغدر ... ...

قال الخلیل

... ... شاه ... ...
... ...
... ...

۱۴۳

از محاسی تو چه می ... د
کان بعزی تو خاک می ریزد

قال المبطل

اینکه گفتی همه خطا گفتی
با کلینی بخورده بر جفتی
صیت سنیت شه والا
نیست چون منتظر بگم تعالی
همه دانند شاه دیندار ست
نام شیعه شنیدنش عار ست ×

نام شیعه چو میرسد در گوش | میزند نام را دو صد پاپوش
شد فراموش تو مگر آن کار | آنچه گویند شیعه نجار
شه علم را شکست ساخت سبو | میکنند لطف با نجا نه از و
شارکی که دوست داشت مرید | مرد چون مرثیه بگو بانید
گر ترا عقل بی زبان باشد | گو که این فعل شیعیان باشد
نیست این فعل شیعیان لاکلام | پس چرا شاه را کنی بد نام
روز این سبا کمن و ریش | بر سرت خاک هزای بدکیش
خاک بر فرق خود چرا بیزم | که نه بر نوحه و بکا خیزم
نیست این نوحه و بکا کارت | خاک بیز لیست مونس و یارت

اقول

طرفه کج مج بیانی که ترا ست | از تو شعر و سخن چه آید راست
مطلب خود نمیتوانی گفت | چه نویسم جواب حرف نهفت
راستی مدعا نه فهمیدم | زانکه این روزمره نشنیدم
آنچه فهمیدمش بیان کردم | اکتفا بر جواب آن کردم
همچنین در شعرهای دگر | که معاست نامه اش اکثر

قوله

نام شیعه چو میرسد در گوش | میزند نام را دو صد پاپوش

اقول

سنگ شمع محافل قدسم | همصفیر عنادل قدسم
از کف آسمان تلف شده ام | با چنین یاوه گو طرف شده ام
بحث می بایدم ازین سخنان | خنده می آیدم ازین سختان
این چه حرفست چیست غرض و غرض | میزند نام را دو صد پاپوش
اسم را جسم نیست در گوشش | پس فتد کفشهاش بر گوشش
اینهمه هرزه چانگی از تست | اونکردست نقل نیست درست
گر کند گوش حرف تو بجهد | گوشمالت بواجبی بدهد

×
گوشی چیست این تمثیلها
گوشی و پاپوش لیسه بیجا
بی ادب هرزه گفتگو این نیست
این روش در خور سلاطین نیست
زدن نام از خرد نبود
زدن گوش گوش نبود
خود ما غیر خورده بینی تو
هیچ حرف ای دراز گوش مگو
شاه را نفرت این قدر نبود
رغبت زحمت عمر نبود

فارسی گفته و بیت فصیح
[illegible] نقص صحیح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون لفظ شیعه [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible]
همچنین [illegible]
[illegible]
×

حکایت

از ظریفی شنیده ام سخنی	کز زنان شیوخ بود زنی
چونکه از هندیان زنانی چند	نام ازواج از حیا نه برند
شوهرش نام داشت نصر الله	او نمی برد نام او زین راه
چون میان تلاوت قران	سوره نصر آمدی بمیان
زن باین قسم می نمود ادا	که اذا جاء باپ لڑکون کا
اینچنین کارهای نسوانست	نه طریق وزیر و سلطانست
همچنین شرم را ز حد ببرند	بایدنیان ز نام بد ببرند
گر چو اسم عدو رسد در گوش	بزنند اسم را و صد پاپوش
لیک چون راوی خبر سنیست	غیر پاپوش ربساطش نیست
سنیانیکه در لحد خفتند	شیعه خود را بنام میگفتند
اینکه از نام شیعه بیزارست	قابل صد هزار بیزارست
نیز هم حرف زین مرهندی	که کند در دلش اثر هندی
در جواب سفیه لا یعلم	نیست کار محادرات عجم

قوله

شد فراموش تو مگر آن کار	آنچه گویند شیعه خونخوار
شه عالم اشکست و ساخت سبو	میکند لطف باستانه از و

اقول

شیعه گر آن سخن بیان کردند	پس حکایت ز سنیان کردند
شاه کز سنی ست ما را چه	ضرر از وی بگو ندارا چه
این مباهات نیست بی باکیست	دین پاک از تو ناپاکیست
ابلهی خواست شهره در عالم	رفت و زهر آب ریخت در زمزم
از چنین شهره فخر آدم نیست	هیچ نقصان برای زمزم نیست
شه علم گر شکست پس ایندم	گشت خود نیز در شکست علم

قوله

اقول

نزد می بلکه اربعین بار

جوشش زد خون هم از بحر بود

نو به خون شد بعد از بشر بود

پسر عبید برد در استیعاب

نقل کرده است مرثیه در باب

گفته هم شافعی امام شما

مر امام شهید مرثیه ها

سنیان زمانه ما هم

گاه ریزند اشک در ماتم

سنگدل نیست چو تو هیچ سخی	نیست آخر کم از حجر سستی
این مصیبت چنان هویداست	کز حجر خون تازه پیدا شد

قال الخلیل

تو که انکار داری از فرمان	بهر کس منصبی نبود دران

قال المبطل

من نه انکار دارم از فرمان	زانکه دانم کلام شاه شهان
نیست از حکم شاه مرا انکار	که تو دشنام میدهی هر بار
نسبت لفظ شه بغیر کنی	تا چو روبه دو رو به سیر کنی

یقول المحق

این همان باده شبانه است	وین همان نغمه و ترانه است
کاین بلبهاست اخبث الاصوات	وین بگوش هست انکر الاصوات

قال الخلیل

ان گلگستران دین تو بود	ذلت مرشدان دین تو بود
زین جهت شد عیان که بر بردی	بحکم من که خون دل خوردی

قال المبطل

ناصبی خارجی که بدکارند	ذم آل عبا بجا آرند
شان دین تو زان نمی شکنند	عظمت مرشدان نمی شکنند
گر کنی تو مذمت دگران	شان دین مرا از ان چه زیان
بشنو ای طارق طریق ایاب	مرشدان شه اند آل عبا
مرشدان شه اند آن اصحاب	بهاجر که یافتند خطاب
وین شه دین این بزرگانست	ذلت شان چگونه شایانست
میکند هر که نسبت ذلت	فهم او نیست خالی از عظمت
از حسد پاک نیست سینه او	شعله بر میزند ضغینه او

یقول المحق

حیف می آیدم ز عمر شریف	که شود دست برد همچو حریف

* چه زاد فات تو بیش مرد کلیم
که دل زده تو فرق حرف کلیم
نیست زدیم امانت تا زنده
کل شنیم بر نغ سخن تازه
که در بن خانه فراز کس بست
پیش ازین پنج گفته ام بی بست
اینقدر تازه گفته ام بی بست
که بود دین ما ز آل عبا
پنجتن مرشدان ما هستند
باعث رفع شان ما هستند

[illegible] نسبت [illegible]
اینقدر [illegible] نیست حجت تو [illegible]
سیداز [illegible] چه نیست
[illegible] نجات تو چیست
[illegible] باعث نجات [illegible]
[illegible] عبا [illegible] است
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] سبب [illegible] *

ن عقل کس کند باو — غیر رحمت بر آن پیغمبر

ز ان شده اند آن اصحا — بمهاجر که یافتند خطاب

درکتاب خدا که پرنور ست — بعد هجرت قتال مذکور ست

آن کجا از ظلمه یافت ظهور — تا گناهان شان شود مغفور

راه گم کرده را طاعت چیست — پیر درمانده را شفاعت چیست

بود جنگ و جهاد کار علی — صبر در راه حق شعار علی

پس برای وی است لطف خطاب — هم برای ولیست حسن ثواب

مرشد او را بدان که شد ارشاد — در حق اولئک قوم ها د

قال الخلیل

وانکه گفتی نشد رسول رها — من لسان الوری فکیف انا

رحمت گفتی نشد غلام رسول — از زبان و دهان قوم جهول

قال المبطل

وان نخستی که بر رسول خدا — کرولی اللسان که بود خدا

آل و اصحاب او فدا بودند — از زبان زبان جدا بودند

هرکه میداشت کینه پنهان — بر رسول و خدا کشود زبان

مر خدا گفت زو ولد هست — هم نبی را گفت بی سند سبت

گاه شاعر شمرد حضرت را — گاه ساحر شمرد حضرت را

گاه گفتی که این نبی مجنون است — زانکه زی عقل نیست مجنون است

پس سوی بر و حال راه گزین — کو بران حال هست کیست برین

بر نفاق و نفاق شده جسته ها — زانکه بر حسن ظن کرا بسته است

نغمارا چنین چنان گوید — هم غنی را از این وآن گوید

بر ره آل و راه اصحاب است — همه سلوک راه آد است

بر بساط نفاق تو هستی — زانکه بر سوی ظن تحکم بستی

محبت در رشته های یاران را
بتقید شدی لباس آرا
با چنین حیله های ایمان کاه
تو منافق شدی معاذ الله
بیکند تا رسول [illegible] کلام
[illegible] تو رسول را دشنام
نیست راجع بجانب فاروق
تهمت نست از رش بهر دوق

قوله

نغمارا چنین چنان گوید

ز خدا اینچنین خباف گوید — هم بی خدا این دان گوید

اقول

گر چنین ست شاه عادل است — لیک این امر بر تو مشکل ست
عجب ست اینکه شاه تو عادل — تو بعدل خدا نه قائل
هم بی انچه گفت در حق آل — تا نئی عمل بران منوال

قوله

بر ره آل و راه اصحابست — همه سلوک راه آداب ست

اقول

شاه تو سالکست با سلوک — سیکنی بر ره عمر تو سلوک

قوله

بر بساط نفاق تو بستی — زانکه بر سوی ظن بحر بستی

اقول

انچه گفتیم ما یقین داریم — ظن کجا در اصول دین داریم
با همه سوء ظن تو داری تو — تهمتش زن تو داری تو
گر ابوزرعه را کنی تصدیق — شوی از ذم مرتضی زندیق

قوله

خالق خیر و شر و وسیدانی — سبق شرک و کفر میخوانی

اقول

ای که جاهل ز علم قرآنی — منکر حق شریک شیطانی
این سخن را دو باره خواهی — پس زمانیز درس خواهی خواند

قوله

برابر خدا کنی تجویز — انکه خالی نباشد از تعجیز
قادر ذوالجلال هست خدا — تو بعجزش سخن کنی پیدا

اقول

مصرع دست ناموزونی — هم دوبار آوری تو این مضمون

قوله

اقول

او حق شان زوجی شماست
نیل گناه انها هست
با یهودیه ساختن چه عجب
کرد زینسان زن امام حسن
بیگان ان لسینه جا نیه بود
انچه حق گفته در کتاب کریم
که خدا ناصر رسول خود است
گفت روح الامین مددکار است
این دلیلست بر تظاهر شان
از زنا خواهی از تو عصمت شان
بود زان بیش اهل این عصمت
ما بدشنام شان رضا ندهیم
این که قذفست کی روا باشد
فاحشه گرچه در خبر آمد
گر ز دشنام هست مطلب تو
یاد کن انچه گفته زین پیش
گفته گر ز علی اهانت شد
پس دگر شیعه را اهانت او
زانکه ما تابع علی هستیم
وین سخن هست از ره الزام
گرچه او قابل اهانت بود
وین صفت بود از برای علی
هر که آید بصورت قاتل
غرضش قتل مرتضی بودست
گر اهانت بلعنت ست مراد

صفت قد صفت تلو یکاست
شاهدش نزان تو باست
زهر دادن ز عقل زن چه عجب
ریخت زو پاره جگر به لگن
سبب آمرش معاویه بود
در حق شان باهتمام عظیم
پس باین نیز اکتفا نشدست
صالح المؤمنین مددگار است
تو چه داری بگو تفاخر شان
بزنا کس نکرد تهمت شان
مانع زهر نیست این عصمت
عامیان کرد هند ما نه هیم
هتک ناموس مصطفی باشد
لیک معنای آن دگر آمد
اینکه ما می کنیم اهانت او
ملزم اکنون شوی بگفته خویش
تا که صدیقه را اهانت شد
شد روا بلکه مستحب و نکو
از پی حب و الفتش هستیم
ورنه حیدر نکرد جز اکرام
در گذشت از ره تفضل بود
نیست کار کسی سوای علی
کی باغرار او شوی مایل
زین سبب لعن او روا بودست
میکنم لعن هر چه بادا باد

قال الناقل
چون نبود و نشان از [illegible]
[illegible] بگفت
قال المبطل
[illegible] نشین خوش [illegible]
[illegible] نیست [illegible]
یقول المحق
[illegible] آنقدر را [illegible]
[illegible]
[illegible] تو [illegible]

وانچه خود گفته تو دعوا است
را ... انصاف کو می بوید
باطلست انچه مدعی گوید
قال المبطل
خبرش را نهی بگو از الزام
ختنش را [illegible] دشنام
یقول المحق
خبر را مصطفی که دل خوش کرد
خبر در حشر خبر حاصل کرد

یقول المحق

ی دلیلست این کلام تمام
دل او سوخت و حرف شد تمام
آری بر کنار کرده رسم
که مقصود ست دین محکم
العجب العجب زدیده شوخ
شده ناظر برآیهٔ منسوخ
کرد تقریر آن برای خود
ساخت جای سقر برای خود
گشت از علم و بینش غافل

۱۵۰

پس چه حاصل ازین که او خسرست — گر عمل مورد نفی خسرست
وین عمل کی حقیقه بودست — درحقیقت علی عمل بودست
لو رضا که بود و ختنی — پس نبودست چون بتول زنی
فضل معصومه بیشتر باشد — که هر قطره گهر باشد
با علی بد ظنی تو ای جدلی — پس بغیر از عمل نبود علی
گشته خسر و عمل که مورد سبب — مانع از کفر نیست این و سبب
حال این هردو را بپرس ز غیر — که بود بیش خویش شر هم خیر
تو ندیدی شرور انبیا را — عیب الزام میدهی ما را
خسر خسران آب را چه کنم — چون عمل خود کند خطا چه کنم
زبرای وی این شرف نسبت — کز اختان یکی ابو العاص ست
خسر هم بوده است بو سفیان — مرجع کفر و منبع طغیان
پس اگر حق شنو نباشند — آن سه تا مثل آن دو تا باشند
چون تو بر صهر و بر عمل طلبی — پس این هیچ هیچ تن طلبی
یاد گیر این مخمس ای جدلی — بئس الظالمین من بدل
شیعیان خمسه و گرد از سر — که ازان هیچ گنج بر از زر
لیک دشنام خوی ما نبود — کز زبان با وی آشنا نبود
حالیا این بنا نهادهٔ تو — پس شنیدی ولادهٔ تو
نیست غیر از بدی سزای بدان — جنبت جرم کاتبین تدان
تو که منعی از عزاداری — کینه با شاه کربلا داری
خود چو شمری و عیب با شمری — چو بری نیستی تو بد چه بری
کینه با آل مصطفی داری — پاس حق نبی کجا داری
هرکس راهی بکفر الزام — آل او را دهی بسی دشنام

قال المبطل

زن او را مطلقه خواندی — مرتضی را مطلقش دانی
باوجودیکه سرور مختار — اختیاری نداشت خود زنهار

و ملک یمین — تا به نفس هم فزوده برین
و این خاص از برای نبی — نیست بهر کسی سوای نبی
... تو بسیج تفسیری — نیست خود در کتاب تقصیری
... ایمان و طرفه تبصره — که ازان کرده تو تذکره
... ایمان دران که خیره سریست — تبصره چیست عین بی بصریست
فرض کردم که آیه ماند بحال — بر طلاقست دال استبدال
پس جواز طلاق و علت آن — پیش ازین دو صحت از قران
لفظ طلقتم النساء مگر — که مخاطب شدست خیر بشر
اگر آن آیه ناسخ آیست — باز حرفت خلاف آیین ست
بنگر در کتب که از داور — از برای جناب پیغمبر
قبل از نسخ بود حکم چنان — که مخیر شوند جمله زنان
تا بگزیند راه دنیا را — یا کنند اختیار عقبی را
این بود نزد سنیان مطلق — لیکن از عالمان خود تحقیق
پس در آن وقت که امیر عرب — کرد تخییر از نبی چه عجب
مصطفی را و صی مطلق اوست — گر زنان را مطلق ست نکوست
شد چو منسوخ حکم استبدال — پس رجوع از طلاق نیست محال
تو ز ایلامه مگر آگاه — که نبی کرده بود تا یکماه
رنج از دست شان کشید چنان — کان زنان گفته بود ترک زنان
پس گمان تناقض حکمین — که تو داری نماند فیما بین
نه بهر جا که نفی و اثباتست — میتوان گفت کاین منافاتست
در تناقض شرائط دگرست — اتحاد زمانه معتبرست

قال المبطل

خوش شنیدی چو نقوا ز رول امام — در رهین پرده میدهی دشنام
ازرلی ... اگر برین اقسام — سید ما هم کسی چنین دشنام
میزند جوش کف بلب آرد — میکند از میان خود کارد

*

... خوش شود چون نوید
... خوش ... حب
... بود و وا ... نیاز
... از نو مصطفی
نیست خوش ...
... پی کشتن کز بعد از نو
... روح ...
... فت ایا نت
... گبر ... شیطانت
... باز ...

قال المحق

... رسول کریم
او دو دشنام ... عظیم
... است ...
... مقر
... نعوذ ...
... الا ...

که از دو دشنام محمود ...
... عترت اوست
... شان با دولت اوست
نیست دشنام ذکر کفر و نفاق
یا بجان شکستن میثاق
که هویدا شده ز اظهارش
زان عیان گشت رنج و آزارش
یا بیان تظاهر نسوان
که صریح آمدست در قران

*

الا جل من شنید و کرد عدول
ذلتی یافت زد رسول زحل
نز غضبت زمین نگند اورا
دست زد بر سرش نکند اورا
بغضبا کی نبی اولی ست
ضرب خادم امانت توکی
گر بر پا بنا فشت سزا
بس حق قصر بود بروز جزا

قال الجلیل

از فساد بطون خویش عر

١٥٢

سر کشتم
ست نهست زینجا ب

قال المطل

جهنم
چیزی نه هست با جهنم
چیزی نه هست بود ز انکار دن
هرکس نه هست بود ز انکار دن
شعر می زنان رد و انکار دن

یقول المحق

شعر بود دست از زبان عمر
در زبان جناب پیغمبر

یاز بلی واد نشت خون داد
با علی جنگ کرد و بود اگاه
ذکر مرتش نمیشود و دشنام
و بیچه دیگر ازین قبیل بود
مصطفی را چو تو تعصب نیست
غضبش هم که برای خود بود
نبود هر که برو تیره بود
مصطفی را ز دست بیزار
همچنین ست حکم در قرآن
دشمن مرتضی ست دشمن او
این شقی خود که ناصبی باشد
نه شعور ست نه سلیقه شعر
آخر از لاف خود ذلیل شود
نیست او را ز لغط آگاهی
ای سیه مست زهر عربده جو
کار دو باشد صحیح کار نیست
گفته هم غیور باشد و مد
نیست در اصل معنی غیرت
ورنه از خاصگی سوال بکن
قل ارزال ای فضول کجا
چه کنی چو تو خود زارزالی
کاو چو امثال تو غضب نکند
نکند خشم بر کسیکه مدام
آنکه بیهم از جفا باشد
آنکه سخت و درشت بر گفته

یا طپیدن ز بام افتاده
کاین بود حرب با رسول
که خود دشمن و کر کرد مغفر
همه بر رد دین دلیل بود
جز برای خدای خود غضب ست
از برای خدای خود بوده
گرچه باشند خود از عشیرا
نیست ازشان او طرفدار
عمل مصطفی ست برفرا
بوده باشد اگرچه خود زنا
و اندرین قسم هم نبی باشد
باز هم دعوی طریقه شعر
هست نمرود کی خلیل شود
لطف معنی از وجه میخواهی
که ترا گفته است شعر بگو
ارده هم وزن اوست ازو نیست
خفتی میکشی ازان بیحد
گر سوادت بود ببین لغت
بعد ازان ترک انفعال بکن
خصلت حضرت رسول کجا
طالب این خصال و افعالی
خشم بر خلق بی سبب نکند
چون اتالیق می نمود کلام
ایمن از خشم مصطفی باشد
تا بیان نیز نسبت او گفت

خود سرایش کرد | نص برین امر در کلامش کرد
زه شک افتاد | حلت متعه رفته اش از یاد
لیک زین مسئله خلافی هست | در میان دو دین تنافی هست
هر که بر دین مصطفی باشد | متعه نزدیک او روا باشد
وانکه بر دین مذهب عمر ست | نزد او متعه لائق [illegible] ست
ای که فاروق عکس پیغمبر ست | زانکه فاروق بود فرق جلیست
هست مختار تو ره آسانی | که زناد انیش زناد آسانی

قال المبطل

مقتدایان تو زراه فساد | بر پیمبر کنند تهمت یاد
که نبی گفت با جناب امیر | داد متعه مرا خدای قدیر
هر که ناکرده از جهان بگذشت | شکل او بد بروز عقبی گشت
دست ممتوعه هر که میگیرد | کرده اش از گناه می میرد
عوض بوسه لب میگون | باید از حج و عمره اجر فزون
هر چه گوید بوقت جمع کلام | کار تسبیح میکند ناکام
وقت غسل آنچه قطره ها بیرزند | عوض آن فرشته ها خیزند
تا قیامت کنند استغفار | آن ثوابش رسد بفاعل کار
همچنین گفته اند آن زنا[illegible] | که نبی کرده هم سخن رانی
هر که یکبار کار متعه نمود | درجه اش چون حسین خواهد بود
هر که دو بار کرد متعه زنا[illegible] | میرسد کار او بکار حسن
هر که سه بار میکند این کار | یابد او درجه حیدر کرار
بار چارم چو سوی او شتافت | درجه شکل درجه من یافت
این سخنهای جهل [illegible] | دیده ام در خلاصة المنهج
هیچ معقول نیست گرچه جهان | [illegible] ممتوعه مرجع حسنات
فرج ممتوعه را بیه تاثیر | که در آن این ثواب و تحذیر ست
بچه از کعبه [illegible] بسند | حج و عمره نمی کنی ا که [illegible]

رفع المغوی

مقتدایان ما که [illegible]
از دو ارشد ا[illegible] نبوت [illegible]
متعه [illegible] از [illegible]
بر خلاف رسول [illegible]
منع از متعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روی خود [illegible] ا[illegible] اعمال
[illegible]

دارد اگر [illegible]
دین [illegible] اهل حق [illegible]
در [illegible] این [illegible] باشد
مولوی [illegible] بنام [illegible]
بود با [illegible] شیعه [illegible]
بنده [illegible] بود [illegible] در آن [illegible]
دیگر اشخاص [illegible] در آن صحبت
[illegible] گفتش [illegible] این معنی
[illegible] است از حدیث [illegible]

انکه فردا ز خلق بیشتر ست / با خدا در مصافحه عمر ست
گفت سنی که راست آری / شیعه گفتش که این بگو باری
کز ابن ابی مصافحه عمر / هست مانند سوی او کمتر
گفت سنی که اینهم است صواب / شیعه گفتش که پس بیار جواب
چون عمر را شد از خدای عظیم / برهمه در مصافحه تقدیم
بهر بوبکر هم برین نسبت / چقدر هست رتبه و عزت
دست بوسش نماید ایزد پاک / یا بتعظیم می فتد بر خاک
سنی این را شنید شد مبهوت / چاره خود ندید غیر سکوت
انکه در باب شیعه میزنی / تو بگو گر جواب میدانی
هر چه اینجا بگوئی ای ملعون / من هم اینجا بگویم آن مضمون

قال المبطل

فرصت از خانه خدا کردی / نهضت شهر کربلا کردی
کربلا را بران شرف دادی / عظمت کعبه برطرف دادی
جانب کربلا نرفت کدام / زکدامی شنیده هیچ امام
جمله ایشان که بی ریا بودند / بر در کعبه جبهه سا بودند
تو برین نهج هم سائی کن / بر در کعبه جبهه سائی کن
کربلا را شرف بکعبه مده / حج و عمره بفرج متعه منه
تف بجنت تو این چه زور و دبست / که همه خیر تو بفرج زن است
در جای بلند آل عبا / عوض فرج این کنی پیدا
هم نه آن فرج کز نکاح بود / بلکه فرجیکه از سفاح بود

یقول المحق

ای که داری هوای بیت الله / باش از اهلبیت هم آگاه
گرنه خاک آستانه شان / حجر اسود است مثل بتان
که ... بی صفا و خصوص / جمله سعی توست نا مشکور
راه مولد گرفته بی مولود / کی رسی تا بکعبه مقصود

لعبد انی اصیست مولد کیست
آن که مولود اوست والد کیست
مولد دران بناست سے
والد شاه کربلاست علی
تو ببین راه خانه پیدا نے
صاحب خانه را نبیدانے
صاحب خانه ایزد ازلیست
که شناسم علی ولیست
گر بلستد کسی برکن و مقام
دو دشمن عمر در صلوة و صیام

154

باز اینجا مسئله را روا است
... بغض آل عبا است
... شیعه و ... ناجی
دشمن ... ناجی
... سعی کن ... شرف باشد
کربلا از آن ... شرف باشد
... دوست ... نیست
... بی ... نیست
... سعی ...
... سعی ...
... سعی ...

... مدینه پیغمبر
... دین در سوی مدینه بردم
مائل سوی مدینه شوی
... حی بر مزار پر انوا(ر)
... سوی نجف ترا را(ه)
... سوی کربلا نرفت
سوی اصنام هست روی نیاز
... کوکب که جای عما(ر)
گر انجا پیغمبران رفتند
غوث اعظم که هست در بغداد
رفت انجا بگو کدام نبی
در همه عمر از برای انام
لیک بر مدفن میان بالی
کفش دزدان و جمله ناپاکان
بکف آورده زر ز پیله وری
بر سر خاک می نهند انجا
پیش ازین قبر شاه بینا بود
محفل امردان خانه خراب
لولیان و زنان نغمه سرا
شور خنیاگران دف و الست
آن یکی دست میزند ز طرب
آمر از دور چرخ مینا رنگ
حالیا مجره رانشانی نیست
بنگر مرقد امیر ...
... از سنیان که نادا(ن)

هست انرا بجای در حیدر
جز طریق محمدی نزدیم
بغلط نیز از نجف نردی
کارد ز دست جستن از دیوار
ملی رو بکربلا گاهی
نه کدامی نبی نه هیچ امام
میکنی حیله ز حج و حجاز
سنیان ز طوافش بالست
یا ملائک ز آسمان رفتند
بر سرش میکنند هم فریاد
که توان روضه را بجان طلبی
هست یکبار حجة الاسلام
حشرگاه هست بعد هر سالی
همه حامیان و دلالکان
بازیگری ز سفت بر سری
همه بر باد میدهند انجا
که تماشای چشم بینا بود
غلغل مطربان چنگ و رباب
حلوا می ساختند مقبره را
در مشایخ کشاکش حالست
وان دگر پای کوب و خنده بلب
سوق مینا شدست قید فرنگ
ور کرامات قصه خوانی نیست
که شهید جدید هست و ولی
مدفنش به ز کربلا دانند

* هرگز نرفته از پی نماز
پیغمبر هم [illegible] از پی نماز
گر توانی [illegible] که هر جای
نیست پابند [illegible]
سوی [illegible] نجف [illegible]
[illegible] او را بجا برد
[illegible] سید الشهدا
[illegible] سید الشهدا
سر و دران پای سید الشهداست
[illegible] راه خدا است
[illegible] و [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
نقل آل [illegible]
[illegible] خدا [illegible]

روی خود سوی کربلا گردان
باش آن خاک را [illegible] گردان
صفیا سوی کربلا رفتند
انبیا سوی کربلا رفتند
نیست انجا دل و دماغ ترا
هست میل جهل چراغ ترا
بر قطب حی مزار کار نیست
قبر سالار [illegible] نیست
[illegible] مقابر [illegible]
[illegible]

توکه راه خدا نمیدانی خانه اش را عبث ثنا خوانی
خر عیسی بمکه گر باشد باز آید هنوز خر باشد
رتبه عارفات حور صفات نیست پیش تو کمتر از عرفات
توکه در احترام فسو دانی سخن اندر حرم چه میرانی
رابعه را اگر بود دنبال که رسد کعبه هم باستقبال
مینویسم برای تو خبری که شنیدم ز شخص معتبری
اینچنین گفت حال رابعه را که زنی بود در محل زنا
بی بهیش حمل بر زنا کرده لیک او از زنا ابا کرده
نور از آسمان کرد نزول کرد در فرج آن ضعیفه حلول
بعده زن باعتکاف نشست باز احرام حج زنانه ببست
داشت از بسکه شوق و ولوله شد دلش احتیاج بر وله
کعبه از حکم ایزد متعال نزد او آمده باستقبال
این بود شمه ز مرتبتش در کتب نیز هست منقبتش
درجات ثلثه خلفا دون شأن است فرج رابعه را
این شرف کان ضعیفه را بود است بهر آن هر سه کس کجا بود است
پس طهارت بکن بمیزابش سر بسجده بنه بمحرابش
روزه هم گر نگاه میداری برخور از وی بجای افطاری
شربت وصل آن زن بصری هست شیرین چو شیر مصری
گرد خرگاه او طواف بکن یا در آن خیمه اعتکاف بکن
منزل او مقام تو باشد خانه بیت الحرام تو باشد
بوسه اش پاک شد اش در بر هست بهتر ز استلام حجر
توکه بر لب ثنای حج داری مرد آنجا که رای کج داری
رابعه این زمان مفقود است قبر او لامحاله موجود است
پس بخیه برو صبا و سا کعبه خود میکند طواف نسا
لیک کران حبیبه بارسی زهره شد بر فلک تو ناچاری

* بی بیاد [illegible]
زانکه در فراق بی بی [illegible]
[illegible]
جانب آن ضعیفه رفت کدام
[illegible]

۱۵۶

[illegible]

قوله

[illegible]

قوله

[illegible]

لنیزی را | بطریق اجاره بهر زنا
...وه باشد باو زنا کارے | بر انکس نمیشود ...
...حدیث جاهلانه چنین | این زنا ئست نور حرانه چنین
...ن زنا در کتاب بسیار ست | متعه را هم ثواب بسیار ست
...ق در متعه و اجاره بگو | تا شود متعه بد اجاره نکو
... سفاح ... | پس نکاح از برای چیست بخو

ملحدی را شود چو گوش این ... | جانب مذهبت کند پرواز
... چهار بار کرده تمام | گوید اینک شدم نبی و امام

از بهر اهل دین باشد | اجر آن بهر مومنین باشد
... نزد تو با وصفای مسلمان | نیست ممکن بان ...
گرچه در متعه طعن بر عمر ست | زین سبب فضل و فعلش ... ست
پس ملحد مکن تو هم رازے | تا شود زود ملحد ... پروازے
زانکه شرط کفارت اخر ... | در عمل قصد قربت آخر هست

قال المبطل

بار پنجم کند چو باز این کار | گوید اکنون خدا شدم این بار
هر چه خواهد پس آن مجور کند | کار الحاد را ضرور کند

یقول المحق

حاجت پنجبار کردن چیست | رو سبک باش ... گردن چیست
هر که منهاست با که زن دارد | صوفی ... خدای پندارد
هر چه خواهد پس آن مجبور کند | کار الحاد را ضرور کند

قال المبطل

الغرض هست جهل و نهی ... | زانکه منقول از علیست
که خوردن حضرت رسول انام | لحم خر متعه را نمود حرام

... جهل ... نیست ...
... بهیچ ... هست ...

یقول المحق

... نجس ...
... هست ... عمل ...

۱۵۷

این بود هم مطابق قرآن
وین که بود فی سفیان باشد
حل این بر تقیه زان باشد
اولین واجب العمل گفته
وین دوم را برا ز خلل گفته
هست از انکه اعوجاج تر
... هست اعوجاج تر ...

قال الخلیل

... جهل و ... چون در گوش
از ... گفته هست آن خرگوش

قال المبطل

غالب آنست کاین کلام و خبر | جز مزاحت نگفته بعمر
رشته نسبتی بجا دارے | زانکه از شیعیان کرارے
بود داماد مرتضی فاروق | هست دشنام تو بطرز حقوق
آن خسر پوره که می باشند | بزرگانرا بدین نمط باشند

یقول المحق

در مزاج عمر مزاح نه بود | بلکه در مذهبش مباح نبود
همه اوصاف مرتضی بشمرد | از مزاح و دعابه اش بد برد
تا بحدیکه از ظرافت او | گفت شد دور از خلافت او
ما چسان با عمر مزاح کنیم | که دل آزرده از چنین سخنیم
صفت انبیا دعابه بود | یا که عیبش باین شابه بود
هر که کج خلق و تندخو باشد | بد مزاج و درشت گو باشد
قابل صحبت و مخاطبه نیست | لائق شوخی و مطایبه نیست
نیست خلق عظیم با چو رسول | که تحمل کنیم زان مخذول
زان مزاج درشت تر زسنگ | بود خلق محمدی هم تنگ
سخنی احزی که با او گفت | بود پر از غضب که تو مو گفت
زنگ گفتی که هست رشته تو | یافت تسکین دل برشته تو
با علی بودی از مصاهرتش | بر نمی برد از سفاهتش
در بحر این مصاهرت باشد | نه مقام مفاخرت باشد
سالها شد که در حجرش رفت | با که خندیم او که دورش رفت
او که درمانده هست و شرمنده | نیست بیچاره در جهان زنده
در عذابی که مبتلا او هست | این چه وقت مزاح با او هست
گر ز شیخین هستی ای مردود | نزد نور رسول خوار بود
پس کن ما محدم استهزا | شوخی از خسر پوره هست روا
چون ترا نیست پاس پیغمبر | چیست پروا خلیل را ز عمر

فوله
رشته نسبتی بجا داری
که تو از شیعیان کراری
آن خسر پوره که می باشند
بزرگانرا بدین نمط باشند

...یبه گشت آن مردود | اعتراض بر رسول [illegible] ودود

۱

حدیبیه را حکایت هست | بشنو از من چنین روایت است

[illegible] ت بمومنان بیرنگ | در حدیبیه چون کنم آهنگ

فتح مکه کنم بحسب مراد | ز بسر بر برود کسی حساد

شد چو سال حدیبیه رسید | کرد نهضت سویش رسول خدا

بعد ردو بدل بقوم جهول | صلح کردید در میان معقول

گفت فاروق گرچه صلح بجاست | وعده فتح بود صلح چراست

گفت پیغمبر ای عمر چه عذر | که درین سال ما شویم منصور

سال آینده گر خدا خواهد | فتح ما رعب کافران کاهد

پس بگو این که اعتراض نیست | یا که این استفاده دین ست

یقول المحق

بنگرید این شقی ناری را | کرد پنهان ره بخاری را

در کتابش بنزد ناصبیان | شد اصح کتب پس از قران

از مواهب نه بهره بردست | کاو حدیث بخاری آورده است

میکنم نقل پاره اینجا | می نمایم اشاره اینجا

که عمر گفت با نبی اول | گر نه تو پیغمبر مرسل

گفت پیغمبر خدا که چرا | این منم بیگمان رسول خدا

گفت آیا نه ایم ما برحق | نیست اسلام را بنا برحق

یا نه بر باطل اند این اعدا | مصطفی گفت بر حدید شما

وین اعادی همه خطا کارند | جمله بر باطل اند و کفار اند

گفت پس ما چرا ذلیل شویم | گفت ما بر خلاف حق نرویم

گفت تو گفته چنین و چنان | هیچ واقع نشد ازان سخنان

هرزه چند ازین قبیل بگفت | هم جوابش ازان جناب شنفت

بنهم از جهالت و طغیان | برنگشت آن سفیه بی ایمان

[illegible] و بو بکر [illegible] ت و کرد [illegible]
زین سوالات [illegible] ب
[illegible]
[illegible] ومنین [illegible]
[illegible]
[illegible] سال از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۵۹

که با استاد اعتقادش نیست
غیر الزام او مرادش نیست
سخنش کی بحث بیست و [illegible]
[illegible] عمر چرا [illegible]
مولوی نیز گرچه تو باشد
تلخ گفتار و تند خو باشد
متعلم چرا این سوال کند
بر یقین ناتج قیل و قال کند
گفتگو [illegible] گردد [illegible]
[illegible] برون بکنید

مصطفی چون کرد زشت نطق عظیم | بهر ایکابت و هو کظیم
گرچه هر جا که باشد این اوصاف | عیب باشد بدیدهٔ انصاف
نسبت مصطفی بسل ست این | محض کفرست و عین جهلست این
لب بانصاف نو دعمر بگشود | که مراد زبونتش شک بود
نذ ازاری قبول ای عمری | که ازو در فنون زیاده تری

قوله

گفت فاروق گرچه صلح بجاست

اقول

وصلح را او نگفته بود بجا | کز خصال ذمیمه گفت آنرا

قال المبطل

کرده اند این چنین سوال احکام | یافته اند از رسول جواب
نشنیدی که روز جنگ تبوک | سوی غزوه نبی چو کرد سلوک
مرتضی را خلیفه تا نمود | فوج اسلام را روانه نمود
عرض فرمود شوهر زهرا | بزنان کرده ای خلیفه مرا
همچنین در عیون اخبارست | این روایت کنند اشرارست
مرتضی را بنزد خیر رسل | گفت چون خسر رابع الخلفا
گفت حضرت بلی چنین باشد | او خلیفه چهارمین باشد
نفی گفت با رسول خدا | چیست تصدیق تو کلامش را
پس اگر اعتراض کرد عمر | کرد این اعتراض هم حیدر
گر بقولت عمر خطادارست | این علی هم مجور کارست
هر جوابت کزین سوال بود | از عمر نیز بی ملال بود

یقول المحق

از علی جز سوال هیچ نشد | بحث و طول مقال هیچ نشد
نه تعنت نه رد نه اصراری | نه گهی بر نبوت انکاری
وهم را راه نیست در شانش | مصطفی گفته کل ایمانش
خبر دایان ما ولای اوست | لو کشف خاص از برای اوست

ابن عباس گفت در قرآن
هر کجا هست آیت ایمان
بعلی نسبتش سزاوارست
کاو بدین بس شریف و سردارست
لیک آمیزش خطا و صواب
مثل او نیست زاده خطاب
زو دست بر بام کعبه بت شکنی
وین عمر بود سالها وثنی
در علی غالقش ... بود
... کان مومنا فرمود

۱۶۰

[illegible]

طعن / ... پوشی درین لباس طعن
... میت در کفر / ... سیش بود تقویت در کفر
سخت در طبیعت [illegible] سرشت / مثل سنگ سیاه طینت او سرشت
همچنین [illegible] زندگانی کرد / بعد اسلام در جوانی کرد
اگر هم ز دین خود برگشت / [illegible] گفت مثل جیفه گشت
[illegible] و شک در دل عمر باشد / همچو نقشی که در حجر باشد
[illegible] طبیعه [illegible] / [illegible] بوقت مرگ [illegible]

قال الخلیل

گفت هم آن شقی [illegible] / [illegible] این گو [illegible]

قال المبطل

[illegible] تواین [illegible] / [illegible] جناب عمر باشد
زانکه چون شد [illegible] / طلبید [illegible] دوات و قلم
بعض گفتند زان [illegible] / بعض گفتند [illegible]
زان بیان گفت [illegible] / [illegible] گفت [illegible]
یعنی بهر قلم و دوات [illegible] / [illegible] نیست این [illegible]
زین غلط نیست [illegible] / [illegible] کلام او ست [illegible]
زانکه قولش [illegible] ست / [illegible]
[illegible] گفت [illegible] / چون [illegible] میان [illegible]
با وجودیکه بود [illegible] خدا / [illegible] دست [illegible]
حکم حضرت چرا بجا [illegible] / چون [illegible] دوات [illegible]
خلاف رسول [illegible] انکار / [illegible] صد تکرار
جوابش بگوش [illegible] / [illegible] تو [illegible]

یقول [illegible]

این حرف [illegible] / [illegible] است [illegible]
از علی خطا و قصه / [illegible] حرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

کو علی ولی امام تست | در دو عالم نظام کام تست
قوم تو فکر در جواب نکرد | از چه تحصیل این ثواب نکرد
پس درین ره قدم دگر نزنید | از علی کان زناست دم بزنید
تو بنصاب هم زبان میباش | دشمن میر مومنان میباش
اعتراض از تو و جواب از من | عمر از تست و بو تراب از من
میکنم سد باب آن بشنو | بتو گویم جواب آن بشنو
که تو از من جواب میخواهی | زانکه از دین باکم آگاهی
پیشدستی چو بر خدا و رسول | ناروا بوده است و نامقبول
بر نبی هر که بانگ کرد بلند | عملش پیش حق نگشت پسند
در کتاب خدا ببین حالش | حبط گردد تمام اعمالش
زین سبب ماند مرتضی خاموش | که نبود انتقام جوش و خروش
او اگر میرساند کلک و دوات | می شد البته رفع در اصوات
بی نزاع و بلندی آواز | نتوانست کرد دست دراز
کرد او از پیت از تعظیم | تا شود از براش اجر عظیم
در علی پیش مینمود آنرا | زهم فاسد شدی مرتیانرا
که پی جلب نفع خویش آورد | نه بحکم رسول پیش آورد
مرتضی حرص بر قبول نداشت | بعد تنصیص زان عدول نداشت
چون نبی مینوشت نام علی | بر سجل می نگاشت نص جلی
بدگمانی زیاد میکردند | بیشتر زین فساد میکردند
آن نصوص دگر که بنهفتند | هذیان در حق نبی گفتند
در کلام رسول نیست شکی | هست ز و گفته و نوشته یکی
پس بگو از نوشتن هذیان | هیچ سودی بود بغیر زیان
بعد ازان شور و غلغل و غوغا | که شده در حیات او برپا
میسدرید زین سجل را زود | پس ز کلک و دوات سود چه بود
کار از اتفاق راست شود | نه ز بغض و نفاق راست شود

عمر آماده گشت بهر جهاد | در چنان وقت او جرأت داد
با نبی گفتی این شقی هر بار | گردنش تیز زود نگذار
وه که این وقت حرف کفر شنید | ماند خاموش و تیغ را نکشید
پیش دستی نه کار حیدر بود | بود کار عمر که خوگر بود
چون شنید این کلام بی‌معنی | ترک کرد از چه عادت و عنی
بی‌محل آن فساد و شر میکرد | چون مقامش سپید نرمی کرد
نشدنش بر رسول بیجا بود | پس ازین راه از اشدا بود

قوله

یعنی بهر قلم دوات همان | باز بر سپید نسبت این هذیان

اقول

مصرع اول تو موزون نیست | حذف یا با سواب بفرد آن نیست
زانکه قولش بطور انکار است | هذیان را چه زان سرو کار است

قوله

اقول

اگر این شخص بود منکر آن | دیگری کرد دعوی هذیان
پس بران دیگری کلام کنیم | حجت خویش را تمام کنیم
ور اگر شد جواب از منکر | عذر آن مدعی بگو آخر
همه گر بوده اند منکر آن | پس ترا عی نبود خود بیان
مصطفی از چه گشت آزرده | حرف قد هوا چه بر لب آورده
خود چرا گفت سید بطحا | که تنازع نمی سزد اینجا
ابن عباس از چه گریان بود | چه مصیبت برای ایشان بود
چیست اقرار کاین قدر داید | بعض گفتند دست بردارید
دست برداری از خطاب جلیل | کفر محض است ای ظلوم و جهول
پس دگر جمله را عدول بگو | همه را تابع رسول بگو
لفظ تو هوا صریحست در آن | که نبی رفت خشم کین نشان

قوله

٣٢٣

سببش هیچ جز عداوت نیست
حالیا تو هم کن برایمانت
که با آتش کشید شیطانت
باز دعوای حب آل مکن
طمع خام در محال مکن
باش ثابت قدم بحث
وین همه بغض و عناد و عنا
بنگر که عمر بحز شر بلعنت
اگر این کفر نیست دیگر چیست

بیست انکار قول ختم رسل — چیست تغییر او بلفظ رجل
قول او وحی هست از قرآن — کی توان نام کردنش نسیان
فرض کردیم بود استفهام — باز هم گفته تو نیست تمام
کفر هست این چو ام به جنته — گر عمر بود و لله المنة
ور جوابش بگوش ای مردود — ورنه حب تو میشود نابود

قال الخلیل

انچه بر گفته ز راه ستم — نسبت شاهزادهٔ عالم
ای سفینه غوی چه گمراهی — گوئیا تو از ده نه آگاهی
گر بشاه زمانه هم شرفست — گوهر این و آن زیک صدفست
بوظفر هست گر همایون بی — هست حیدر شکوه هم از وی
صولت هر دو را خدا داده — آن شهنشاه نیست شهزاده

قال المبطل

گر حیدر شکوه خیره سر است — فرض کردم که او ز بوظفر است
صولت او ولی چو شاه کجا — با غلامان شاه هرزه دراست
پیش میرود زیر میگردد — در بدر چون فقیر میگردد
اسپکی پشت ریش و کب او — سالسی پای لنگ بوکب اوست
در جلو دار نیست خاک رهش — گاه بر میشود گهی به تهش
چون گذر میکند سر بازار — هم گویند میرود غدار
این عجب صولتی خدا دادست — که عنایت برای شهزادست
نیست این صولت ای سخن آرا — هست بر شاهزاده قهر خدا
قهر حق در حقش چه راه زده — بود شهزاده گشت شاهزده
گشت در ذیل اشقیا مستور — کار شهزادگی از و شد دور
گر تراشک و رین کند مضطر — سخن شیخ را بخوان از بر
پسر نوح با بدان بنشست — خاندان نبوتش گم شد

قال الخلیل

... بر جهان لازم | همه را خته ام شان لازم
بد در حق یکی زیشان | باز گردد سوی سه ذیشان
دهای شر بر بد گوهر | مدحت یک مذمت دیگر

قال المبطل

لت ترا قرار بود | بمذمت دگر چه کار بود
چون مذمت اصحاب | لعنه آل را چرا کذاب
حرف بد در حق یکی اطهر | باز گردد بجانب دیگر
بلکه این حرفهات نامقبول | همه عائد شوند سوی رسول
هرکه اصحاب و آل را بد گفت | احمد خوش خصال را بد گفت
زانکه قول تو هیچکی باشد | همه را خاندان یکی باشد

یقول المحق

نانگوییم بد با آل نبی | این چه حرفست هست بوالعجبی
تو ولی در حق علی و ... | گفته زشت از ره دغلی
پس با ترا خویش خود رشتی | این سجل هر خویش خوشتی
که فلان چونکه آل را بد گفت | احمد خوش خصال را بد گفت
جمع شد در هلاکتش اسباب | حیدر از آل هست واز اصحاب
گشتی این قول هیچکی باشد | همه را خاندان یکی باشد
نیست اینهم ترا بجز هوسی | جز علی هاشمی نبود کسی
ان یکی تیمی و دگر عدوی | اموی هست ثالث ای بدوی
ور بگیرم که یک شجر بودند | پس نبی و علی ثمر بودند
از شجر میوه کرده اید تلف | جز ثمر تاجر دگر چه مانده بکف
تو چه نازی باشتراک شجر | نیست نافع چو اتحاد پدر
ور در هر نفع پس چرا قابیل | قابل مدح نیست چون هابیل
پدر هر دو تا بود آدم | نیست انرا مدیح وانرا ذم
هم ازانرا ببین چه عمد نیست | دیگران در نیات ...

قال المبطل
... بد گفت ...
... گفته ...
... نیست ...
قال المبطل
... را دوست ...
... نیست ...
... در حق آل ...

۱۶۵

یقول المحق
نیست در ...
قال المبطل
پس ترا شد فراش ای بیدین
گفته ای که تو بدین ...
تا کسانرا نجاست ...
ناسزا را سزاست ...
هرکه بد را کند ...

١٦٦

يقول المحق

از خليل اولا معارضه بود	كه ترا بخشد اين معارضه سود
بهره گير از رسائل اين فن	وا لكن بي سواد لب به سخن

قال المبطل

ناكس و ناسزا بود كه دگر	بتر از حيدر شكوه بجر

يقول المحق

هست حيدر شكوه شيعه پاك	صاحب عقل و دانش و ادراك
تو ز راه عداوت و كينه	هنرش جمله عيب مي بيني

قال المبطل

آنكه بر حرص زر ز دين برگشت	در او ده شيعه شد لعين برگشت

يقول المحق

او كه از خاندان سلطان بود	زر و دولت برش آسان بود
ليك قصد ره الهي كرد	نه نظر بر جلال شاهي كرد
شيعه هرگز ز پي زر گشت	وين حق و به زين سبب برگشت
از كجا خود كه نقل كردي تو	گفته حال كو چه كردي تو
ذكر كردي تو وصف مركب او	شرح دادي تو حال موكب او
حال دنيا برين سياق بود	حال دنيا باتفاق بود
وين حيدر شكوه ابتر نيست	نقصي اندر شكوه حيدر نيست
تو ولي بهر مال و زر اي خر	شاه خود را شدي ثنا گستر
تو نمودي ثناي دولت او	تو كشودي لواي دولت او
دين شكن بمال و حرف مزن	چشم عبرت بمال حرف مزن
او اگر بود طالب دولت	پس چرا او ز كف اين صولت
وگر اين صولت الهي بود	پس چرا عاقبت تباهي بود

قال الخليل

مير بي حرف از سخن سازي	هيچ ور با سيكني بازي

هر آنکه دیندارست
رسول و صحابست
شبهتی درین باشد
دستور چون امام زمان
تقیه نه ممکن ست بر ...
نیست بر سبیل عناد
ز فساد تو نیست خوف زیان

میل او جانبی نه زنهار است
حافظ دین و شرع داور است
شاه ندوست سال ... باشد
تا شود کار دار او پنهان
زانکه هم شاه هست و هم حق جو
تا فتد در میان خلق فساد
حافظ دین ماست رب جهان

یقول

شمر را با امام پاره چه کار
کی در اینجا یزید آورد رو
نیست این جایگاه شمر و یزید
منزل تابعان آل رسول
یاد آرند تشنه کامی را
وطن آواره ستمزده
راکب دوش احمد مرسل
دو دریای مجمع البحرین
بر تو لازم که حال ما پرسی
که ز غم جان خسته داریم
تا کی لب بطعن بگشادن
تعزیت رسم اهل اسلام است
بهر اجاو آن روا داری
اقتدا اقتدا از دماغ شاه

که بر او لعن میشود هر بار
کز عذاب شدید فرصت کو
هست نقل مزار شاه شهید
که نشینند خسته جان و ملول
پیشوای حسین نامی را
در سبیل خدا قدم زده
زیب آغوش احمد مرسل
که بر او گریه هست فرض العین
بکنی شیوه عزا پرسی
خاطر بس شکسته داریم
... ن نمکس بر جراحت افتادن
بهر اصوات همه گر عام
میکنی منع زین عزادار
ندارد سر رسول

... و نخ شه هم دمی میکرد
محرم سیاه پوش شدی

چه بد قوم ماتمی میکرد
چون روافض بروش شدی

ز قول ...

۱۶۷

تن شب بود رفت خواب آمد
خستگی در دل خراب آمد
بس زبسکه به آمد نزد زبان
نوحه خوان بوده از سینه زنان
گفت زانها یکی که خواب است این
کز شب سوز دولها جستن
همه بودن سینه زنان بودند
وز غم درد خسته جان بودند
من ز فریاد شان شدم بیدار

چون بیان گشت صبح عاشورا
نوحه و ناله باز سر کردند
با لباس کبود در ماتم
دیگری بوده است محرم شان
اشک ریزی شان شنیدم اند
این بود حال ماتم نسوان
این چه نازش تبرک ماتم است
آدم و نوح و یوسف و یعقوب
همچنین حضرت بتول گریست
آخر گریه میشود خنده
کار مومن بکا و تعزیه هست
حالیا خود ببین و راست بگو
جامه های سیاه نیست حرام
لیک پوشیدنش بود مکروه
بر علم از چه راه ذم باشد
سید ما یا حضرت عباس
علم پاک احمد مختار
این علم از علی نشانی هست
بود چون شاه ما علم بردوش
این علم شیعه را علامت است
مصطفی صاحب لوا باشد
تو چو صوفی لباس صوف بپوش
جلوه کن در لباس فاخته
[illegible] جو کیان همرنگ
چوب بالی نیان بدست گیر

ثم فزون شد زنان خو تخو را
گریه و شیونی دگر کردند
ایستاد زرو بروی علم
که بمن گفت حال ماتم شان
من ندیدم اگر چه خود آنسو
چیست بی دردی تو سلطان
وین چه مردی که از زنی کم است
گریه کردند از پی محبوب
روز و شب در غم رسول الهیت
عاقبت این بود نکو بنده
کار بکا زمکا و تصدیه هست
دوزخ از بهر کیست زین بر دو
کعبه باشد سیاه پوش مدام
بعد ازین ذکر کرده ام بوجود
که علم باعث الم باشد
از پی رقت است ماتم اساس
بوده بر دوش سید کرار
علم رفعتی و نشانی هست
نیست شاه ترا علم بر دوش
چه بدنیا چه در قیامت آیت
حاملش نیز مرتضی باشد
علم کفر را بنه بر دوش
که بقوم هنود ساخته
دست بر دست بیزنی و دنگ
که بود این علم پی تزویر

[illegible]
[illegible] رغبت بجال و قال ترا
پیش تو چون بر از ملعبان
رقص و بازی بکن بر روزیان

نوحه

هر کرا شبهتی درین باشد
شاه زنده است حال این باشد
نیست مستور چون امام زمان
تا شود کار دبار او پنهان

نوحه ۲

[illegible]

قوله

هم تقیه نه ممکن است بر او	زانکه هم شاه هست و هم حق جو

اقول

و بیدم بر تقیه طعنه زنی	صلح بینی و شور می فکنی
تا بجنگیم دار تو این تک و تاز	نشنیدی ز شاعر شیراز
سعدی افتاده است آزاده	کس نیاید بجنگ افتاده
تو هم از صلح ما شوی شاکی	هم تو از جنگ ما غضبناکی
خود بگو با تو ما چه کار کنیم	چیست راهی که اختیار کنیم
شاه بیچاره گر تقیه کند	یا که خود کفر را سجیه کند
از نصاری کجا رهایی هست	شاه را پس بهتر از گدایی هست

قال الخلیل

بر چنین جرم شاه عالیجاه	گردنت را زند بتیر بگاه
از فریب تو خفت دین است	جرم تو همچو کوه سنگین است
تو برین عقل هستی ای سکار	چون درختان شاخ بر دیوار

قال المبطل

بعد اظهار وصف مومنت	بعد اقرار وصف معلومت
خود سزای خودت بیان کردی	خود جزای خودت بنا کردی
عنقریبست شاه گوش کند	گردنت را برین گناه زند
بلکه چون مشتری ترا خواند	فیل با کرده در بدر راند
خیر جان تو نیست بعد ازین	جرم تو شد بقول تو سنگین
بهر خود آنچه کرده تجویز	شدنی هست بر تو ای ناچیز

یقول المحق

از تو اینهاست در خطاب خلیل	من بگویم بتو جواب خلیل
کانچه بر شاه رفت بهتان است	جمله او گداست سلطان نیست
خود ز اعدای خویش گشته ذلیل	شد چو [illegible] گوی فیل

*

فتنه و شور و شر [illegible]
[illegible] از جراحت [illegible]
همی بر [illegible] سلطان شد
[illegible] فیل مرا
[illegible] بپای [illegible] فیل مرا
[illegible] تو نیست
[illegible] خلیل [illegible]
[illegible] فیل [illegible]
[illegible]

169

او بیک لحظه از تعدی است
بره تا حشر بر جهان گر است
از شهادت چه خوف و بیم مرا
منم از نسل سید الشهدا
تو که بغضی با آل او داری
ایمن از پادشاه جباری
تو نترسی ز رب ارض و سما
من بترسم ز شاه و انجا
در دل تو که کفر جلوه گر است
خوف مردم ز تقیه [illegible] است

ذکر قتل جناب خود سری | که چو من بوده از گناه بری
چون بایهام در کلام تست | قتل من قصد و مرام تست
میکنی غیر ازین دل آزاری | که تو از من دلی پری داری
بنده ام در جواب معذورم | که بفصل الخطاب مأمورم
شده از کلام ما بیدل | همچو مرغیابه میشود بسمل
رو تو باعث ملال که هست | چه کنم ذبح تو حلال که هست
لیکن این کشتن مجاز بود | راضیم عمر تو دراز بود
تو تمنای قتل من داری | من حیات تو خواهم از باری
که پس از تو سخن چه لطف دهد | زنده را زدن چه لطف دهم
زنده باشی و راه یابی تو | به که نادیده روشتابی تو
من سر قتل تو نمی دارم | نه ز تخویف تو غمی دارم
گر نه کشتی مرا ز تیغ جفا | نیست از تیغ مرگ چاره مرا
از تو ایمن گر این زمان باشم | از اجل چند در زمان باشم
در تو ما را بکام دل بکشی | تا تکی با شدت سرور و خوشی
آید شادمان نخواهی ماند | بعد من باد دان نخواهی ماند
خوف نگذاشت در دلم املا | آیه لن یصیبنا الا

قوله

عنقریب است شاه گوش کند | گردنت را برین گناه زند

اقول

لب به بند ای شقی بجوش و خروش | که شد اکنون بلبل هم خاموش
بود مطلوب او هدایت شاه | بود مقصود تو رعایت شاه
حالیا شاه هست ناروزرا | سعی ما و تو هر دو شد بیکار

قوله

خبر جان تو نیست بعد ازین | جرم تو شد بقول تو سنگین

اقول

ی نابکار خواهی شد
قا
... سگ بچو من نیست روان
بعد از لف مادر خواهر
ایا رید سگ بریش کدام
دیوانه نوای دمدار
از عمر اصل تو هم برسید
گر سگی از ظروف آشامد
که وضو سازی و نماز کنی
از ولوغ سگان تنفر نیست
گر ز کر هم که آب بسیارست
هست این فحشها ز غصه تو
بمن این حرفها ضرر نکند
خواستی تا کنی ذلیل مرا
هست نقلی بوفق این سخنم
یاد دارم که وقت کشتن او
کرد زیر پا چنانکه میدانی
مرغ در دست من بحالت زار
تو همان مرغکی به پنجه مرا
خون من در عوض چیست آخر آب
نشناسته خویش را توای ناپاک
گر شوی شافعی و خاکی نیست
ور کنی وطی زن بلفظ [illegible]
بلکه لعف چیره بیکار [illegible] هست

بر فخر خود سوار خواهی شد
دیده او بر آب او دست دوان
از چنین آب پیشوی بطاهر
بر برودت تو کرد بول حرام
له عبث داده بما آزار
که چو سگ ایستاده میشاشید
حکم آن در صحیح تو آمد
نیست لازم که احتراز کنی
قلتین فزون هم از کر نیست
نکند احتراز دشوارست
خنده آید مرا ز غصه تو
تو هم نفع این قدر نکند
شده بر عجز تو دلیل مرا
مرغکی خواستم که ذبح کنم
کنده ام چند پر ز گردن او
نگذرد کاردی بآسانی
اندران دم زدی بکف منقار
که بمنقار کرد رنجه مرا
پاک میباشد از حدیث و کتاب
از چه تطهیر میکنی از خاک
پس منی را بال و باکی نیست
نیست حاجت ترا سوی تطهیر
لیکن [illegible] گرچه دشوارست

که قبله نیست ای انزال
نیست که کافی و غیر از اشکال
نقل کرد شجاری از نعمان
تا بتی سوی غسل نیست روان
سخن از بول سگ چه بر ابر
نیست بیش میان شنیده است
سگ چه از بول او ولد ارست
از شیعیان گروهی دلدارست
که چنیمان دل میبین ... دوست
[illegible]

١٤١

نشنیدی که سگی بمسجد رفت
[illegible] ز ان مکان [illegible] گرفت
پس [illegible] شخصی از [illegible]
بانگ زد بر سگ از ره پیکار
[illegible] که مرد صوفی بود
پند از راه معرفت فرمود
گفت خاموش [illegible]
می برد خود چراغ [illegible] خویش
[illegible]
کاره [illegible]

فضل خویش را چو کرد به پوشش	ابول سگ آب رحمت بنوش

قال المبطل

بعد ازین چو تو تشنه سار شوی	بر خر بیدی می سوار شوی
عنقریب هست شرساری تو	آن عجیب هست خر سواری تو
مقرعه قهر حق رسید بسر	باش آگاه ای سیه اختر

یقول المحق

نیست شایان تو چنین گفتار	لیست عثمان به چنین گفتار
هست این وصف بهر او شایان	همه دو هست اشتر و عثمان
عائشه گرم اشتقاقش بود	اقتلوا نعثلا کلامش بود
گر همین بود اختیار او را	کردی البته خر سوار او را
یاد کن از تمیمی که عمر	غلط و اغلط رو بخاک چو خر
همچنین در مسائل مشکل	مبتلا میشدی چو خر در گل
گر کسی را بخر سوار کنی	بایدش بر عمر سوار کنی
وز ابو بکر نیست حاجت نقل	که خرف بود همچو خر بی عقل
بهر کار و بار خویش سپرد	خط چو عثمان نبود و ظلمه برد
شغل خود ای شغال بی بنال	اگر گرفتی سه یار را و نبال
چه خریت بکار آوردی	کاین بلا بر سه یار آوردی

قال الخلیل

بر طریق تو ای یزید نهاد	میکنم لعن هر چه بادا باد

قال المبطل

لائق لعن مذهبش باشد	آنکه بر کفر منصبش باشد
کافرانی که در کتاب حق اند	همه بر پنج فرقه متفرق اند
یک نصاری دگر مجوس و یهود	صابئین باز بت پرست عنود
مذهب شیعه جامع پنجست	جمعشان را شنو که پنجست
اعتقاد یهودان باشد	که سزا بهر دیگران باشد

دوستی عزیزان را و برنجات خود آورند گوا
باز گویند این همه بنفاق
که بی نیست جز بی اسحق
مریم و عیسی و حواری را
جز بی یاد میکنند اینها
برابر کرده اند
جز بی منع میکنند ایجاد
همچنین نزد شیعه جامع
حب آل عبا بود کاف

[illegible]

هدیه فرمان اوست نار و جنان
نزد شان نیز قبله را تعیین
شکل عیسی و شکل مریم را
همچنین شیعه گفته اند جلی
چون نصاری ست قول بی تمکین
بعد افشاندن ذکر پیشاب
خشک هر جا فتاده هست بران
نقل قبر حسین را بی سود
صابئین را عقیده بی سند است
قائل سعد و نحس دوران اند
گفته اند آنکه ثابت و سیار
شیعیان را همین عقیده بود
گفته اند این همه که هر جاندار
آن مجوسان که حق بجود دانند
خالق خیر راست یزدان نام
شیعه را همچنین شده است خیال
خالق خیر هست خود رحمان
مذهب هندوان چنان باشد
دستها از حنا بیالایند
نزد شان غور کن چو عورت نیست
هندوان را همین سخن باشد
همچنان شیعیان بد اطوار
می برآرند مهندی قاسم
جبهه سایند این همه گمراه
نزد ایشان چو هندوان همه جا

هر که را خواهد این دهد یا آن
نیست خارط نجس ببول چنین
سجده ها میکنند مثل ندا
قاسم نار و جنت است علی
نیست در نقل قبله را تعیین
پاک دانند نزد خود چون آب
شیعه بر روی او کنند نماز
در عزا خانه ها کنند سجود
که قمر عقرب و محاق بد است
روز نوروز بیضه جنگانند
در امور اند فاعل و مختار
جامهٔ شان ازین تنیده بود
بهر خود هست فاعل و مختار
خالق خیر و شر و میخوانند
اهرمن خالق شر است مدام
دو خدا گفته اند در افعال
خالق شر پیش بود شیطان
بت پرستی ز دین شان باشد
جبهه بر خاک بتکده سایند
مقعد و انثیین عورت نیست
که عبادت برهنه تن باشد
بت پرستند خاص تعزیه دار
هر یکی چون هنود شد را رسم
بر سر سجده گاه ایمان گاه
هست عورت نه مقعد و انثی

* سر گشته جو ن و...
بهر عبادت ... ان
در ... منکران
بقول المحق
همچنین بوده اند ال ...
و ... شان نمود ...
... و ... نیستند
شیعیان با ایمان ...
بت را اہل بیت ...
... که ... ایشان ...
... ان ...
... ایمان و دین ...

۱۷۳

از امام حسین ...
گمان تو مصحف عثمان
بود نامش امام ای نادان
آنکه احراق جملهٔ مصحف کرد
آنچه بایست هم مصحف زد
هم ز روی حدیث شش نفر
که سزاوار لعن زان جز ...
اول آنکه ...
کرده ... زیاده آنکه نبود

لعنت حیدر اسنت احمد
نشوم تارکش بقول احمد
هیچ دانی خلاف سنت چیست
فعل عثمان سوای بدعت چیست
پس بزرگتش عثمان کشی قربت
لعن بر وی ز روی این ز بهست
زین یکی بهر لعن کافی بود
پنج دیگر بر آن افزود
صفت نعثلیست در خبری
که بیان کرد شخص معتبری

چیست آن جمع مال بیت المال
مالک آن شدن باستقلال
این صفت نیز بود در عثمان
نیست محتاج با بیان
در میان بست ...
هفت باب جهنم است ...
لعنت اخشن ...

مقاله

... نصاری ...
... بسته ...

×

دوم آنکس که بر قضا و قدر — کرد تکذیب و طعن از ره شر
سوم آنکس که از ره جبروت — سلطنت از بر او یافت ثبوت
کاو مسلط شده برین امت — بی محل داد عزت و ذلت
چارمین آنکه پاس شرع نداشت — عزت و حرمت حرم نگذاشت
ظالم عترت نبی خامس — تارک حرمت نبی سادس
این همه عیب بوده در نعثل — زانکه قرآن شده از و مختل
در قضی ربک که وصی بود — واو افکند و قاف را افزود
نقطه صاد نیز کرد زیاد — بود ایمن ز خوف رب عباد
گفت لحنیست در کتاب خدا — که عرب خود کنند درست آنرا
هم قضای اله رفت بر آن — نیست بهر بنی امیه جنان
گفت عثمان خلاف حکم خدا — که با ایشان دهیم جنت را
گر کلیدش بدست من باشد — جای شان خلد بی سخن باشد
کرد رمزی برغم پیغمبر — خواست بر عکس قضا و قدر
این ندانست یا تجاهل کرد — غفلتش بود یا تغافل کرد
که کلید جنان بدست علیست — حکمران بر جنان علی ولیست
حکم حیدر ز حکم عثمان ست — که ز شورای ضرب شیطانست
سلطنت کرده از ره جبروت — از خدا و نبی نیافت ثبوت
کرد تذلیل بوذر و عمار — ابن مسعود را رساند آزار
کرد توقیر قوم مروان را — مال بسیار داد ایشان را
رانده مصطفی که بود حکم — طلبیدش که جا دهد بحرم
پاس شرع رسول هیچ نکرد — امر و نهیش قبول هیچ نکرد
بر علی هم از و جفاها رفت — ظلم و جوری بر آل طاها رفت
در سفر کرد چار رکعت را — در اذان داد راه بدعت را
متعه را ترک کرد مثل عمر — کرد متعه خلاف او حیدر
گفت عثمان که میکنی این کار — من از ان منع کردم و انکار

همه بیچ تا عد است … پست
… بر سنی گفت بین دست بیز … تو قول نی ایران

هفتاد یهودان باشد	گر سنا بهر دیگران باشد

اقول

بود عثمان شبیه قوم یهود	هست نقل و دلیل این مقصود
داشت او اعتقاد نیز چنین	ذکر این قصه رفته است به تیز
دوستی نیز داشت با ایشان	بود راصد کرده بود تنگ امان
لفظ قرآن فانه منهم	هست در شان آن خر بیهم
پیش ازین کرده ایم اعلامی	در کتب هم بکن تماشائی
یعنی دانست نیز عمر	بود توریت نزد پیغمبر
چون نبی دید گشت خشم آلود	کلماتی پر از غضب فرمود
کرد اظهار دین عمران دم	زهم ماند مصطفی بر هم
هم نرا با یهودیان کار است	پیشوائی تو کعب احبار است

قوله

همچنین نزد شیعه جاسی	حب آل عبا بود کافی

اقول

پنج باشد اصول مذهب ما	سحر و شام هست بر لب ما
مردم خاص و عام میدانند	کودکان بعصر حمد میخوانند
ای مکلف اصول دین پنج است	علم هر یک ترا به از گنج است
هست توحید خالق داور	باز عدل و نبوت دگر
اصل چارم امامت است بدان	که بدین اصل کامل است ایمان
اصل پنجم که نیست غیر معاد	یاد گیر و بدان طریق رشاد
علم تفصیل جمله درکار است	که دران شرح و بسط بسیار است

۱۷۵

حب آل کامل است پس کافیست
همه واجبات را وافیست
که بجز اتباع آل عبا
حب کامل نمی شود پیدا
هر که بر اتباع بست
میکند صالحات سر تا سر
از همه سیئات گرد کنار
…
…

قوله

… بیا … هست … روزگار

هر غدا یکه هست روز فرار	از پی سنیان دهند قرار

اقول

یاد کن از حکایت عثمان	باز جرش نهاد بر دگران
سنیان جمله جرمهای خود	میگذارند بر خدای خود
خود گنه میکنند و حق ملزم	پس عذاب خداست عین ستم

قوله

همه گویند این امامت ها	غیر نسل حسین نیست روا

اقول

در ائمه نصوص هست بسی	که سوای قریش نیست کسی
سنیان نیز گفته اند این را	وجه تخصیص را بیان فرما
نیست تخصیص با نسان بهبود	که فقط از ره تشهی بود
بهر آل حسین هست نصوص	که این شرف بهر شان بود مخصوص
بود پیدا فضائل ایشان	شد هویدا دلائل ایشان
چون نبوت بود امامت هم	که در ان نیست اختیار امم
هست مختص برحمت یزدان	یفعل الله ما یشاء بخوان

قوله

ال و اصحاب اهل حضرت را	زشت گویند و ناسزا عمدا

اقول

گر ز بیرست از حوارئین	بوزنان کیستند ای مسکین

قوله

هست از بدا اعتقاد مراد	نزد ائمه کنند منع جهاد

اقول

ای بد احوال منکران بدا	قدر بدی منه ماجری و بدا
تو که حکم جهاد میکردی	با نصاری فساد میکردی
عاقبت اینهمه بلا دیدی	هر چه دیدی هم از بدا دیدی

حالیا سوز دو نظر و نبود بند
جز غم اگر دو دار و نبود پند
ان مریدان تو بلی از فرستند
همه از تو نبود ابدا فرستند
پس قلب ترا رواجی نیست
زانکه خود کرده را علاجی نیست
حالیا از سمای و پنهانی
از فناوای خود پشیمانی
پس بگو این فساد جایز نیست
بی ائمه جهاد جایز نیست

[illegible]

٥

* اذین گرچه بوده اعتکاف
صرفه بردی درین دروغ بکار
م عبدالرحیم بنهادی
بازبشتافتی بجانب روم
ازین بلاد مهجوری
این تقیه چرا ببا به ظهور
از عمر یاد کن که آن نامرد
توکه در غیبتش روا داری
فرع بر اصل چون مرتب کرد
سنیانیکه جابجا هستند
توچه مانند سگ عزو شانی
از توکاین ناصواب با قیماند
بعد هذا الفساد و الفزع
آن بدا ینکه از تو صادر شد
چیست معنای آن پشیمانی
هست بر خلق این بدا جائز
وان بدا ینکه از خدا باشد
انچه میگویمت تعقل کن
لوح محفوظ هست پیش خدا
نیست تغییر را دران راهی
دیگری وا اثبات نیست
مثلا اینکه زندگی فلان
یعنی این مقتضای حکمت هست
گر بهراه خدا ببخشد مال

مخفی از بانیان
ردی اظهار پیشه صحا
له ز جلد ست هر دو را بازا
تا شوی رستگار زین وادی
و ز حریم حرم شدی محروم
وطن اوارهٔ و مستوری
تا بدارت کشند چون منصو
با وجود نبی جهاد نکرد
از عمر سخت تر در آزاری
قول تو خود ترا اذیت کرد
حالیا قائل خطا هستند
گر بسان فضلهٔ انپوشانی
چه کنی در کتاب باقیماند
قد ندمتم ندامة الکسعی
بعد از فتنهٔ که ظاهر شد
که بود از صفات انسانی
این برانیست بر خدا جائز
فهم کن معنیش جدا باشد
زچو خر بی تمیز غلغل کن
که دران ثبت شد همه اشیا
متخلف نمیشود گاهی
که بقید شروط وا قاست
شده مرقوم شصت سال دران
و ز سبب نقص یا زیادت هست
می فزاید بران دگر ده سال

* ور کند قطع رحم بالکه شمر
کم ز ده سال شیعه وزان کم
قدر ده سال سبب روداو
تا بو فتی ز آن سبب بنهاد
بت بچه سبب نمیانزد
عدو شصت محو میسازد
عدوان نیست ازین رازند
سبب نقضین بنند
جنبین است دینی بنند
نیست کاری و باید
تا نیست اعتقاد نامه بود
نما هست انچه ورد

١٧٧

زین بدا معنیش ظهور بود
پس دران از بهره قصور بود
در کتابست و نیستی آگاه
ذکر ام الکتاب محو اند
گاه با شرایط مخبر صادق
بشرائط نمیشود ناطق
پس بوفق نوشته اول
گفت این شخص را سید اجل
تا چو رو خبر در وقوع آید
زندگانی بظاهر افزاید *

پس بگویند کاین بدا شد است — نعمتی ظاهر از خدا شده هست
تا شود بنده را زین اجمال — رغبتی در صوالح اعمال
وانچه واقع شدست در عیان — لوح محفوظ داشتهست همان
ایزد پاک از زمان قدیم — بهمه حادثات هست علیم
پس درین عجز چیست ای ناظم — گر تو زین پیش کرده لازم
تو اگر گوئی تقرر از خلفا — هست از خلق نیست کار خدا
زانکه تعیین شان ز رب عباد — موجب شور و فتنه هست و فساد
العجب العجب برین تقدیر — نیست تعجیز کردگار قدیر
بادشاهان که ملک دال و هند — بغلامان سیورغال دهند
وان جهاندار اقدس و اعلی — نتواند عطای منصب را
در جهان انتظام نتواند — بند و بست امام نتواند
انصرام امور ربانی — نشود بی عقول انسانی
بنده در ملک او شود حاکم — عجز یزدان نمیشود لازم
گرچه خود بعث انبیا و رسل — هست البته کار مالک کل
زان چرا فتنه و فساد نشد — تا رضامندی عباد نشد
که باشد فساد و غوغائی — لیک خالق نکرد پروائی
پس چرا در تقرر خلفا — میکند خوف فتنه و غوغا
حالیا غیر ازین جوابی نیست — جز باین هیچ سد بابی نیست
که بگوئی جناب ربانی — کرد بعث نبی بنادانی
بعد ازان چون فساد بر پا شد — شد پشیمان که فعل بیجا شد
پس کنون دست زین عمل برداشت — نصب بهر امور مان بگذاشت
پس بگوئیم وای بد کیشی — از خدا عاقبت نیندیشی
ذم و عجز و بدا گفتن — خود چنین حرف ناروا گفتن
معنی اول بدا که بدست — بر خدا داشتن روا ز خود ست
باوجودیکه این پشیمانی — هست عجز جناب ربانی

[Margin:]
... بر کار ... نیست — یا بر نفع خویشتن توانا نیست
معنی ثانی بدا کرده است — گفتنش کاین دلیل عجز خداست
وای بر عقل و دانش و انصاف — که عیان از تو گشت از اسلاف
گر ترا بعد فکر و خوض و نظر — زین جواب ... نیست مفر
بحث ... — ... باشد

۱۴۸

[illegible]

و…	ربه فرد لبسند با نم و سوز
… می برد	از خاک گور می گیرد
…ست	تری زان سخن عیان شده است
خبر چون شنید روح الله	با رفیقان خود فتاده براه
همپای شان بخانهٔ زن	غشا از تو چه شد بگو با من
من در شب بروشنی خویش	قد داده ام بیک درویش
بود ست عشرت و شادی	دیده که هست او عادی
هر شب جمعه آمدی بر در	دادمی آنچه بود پیش نظر
شب که آمد بوفق عادت خویش	گشت ملتفت بآن دل ریش
چون صدایش مرا رسید بگوش	رفتم از اولیای خود روپوش
حسب معمول دادمش یک چیز	گفت عیسی ز جای خود برخیز
زن چو پاشید بجامه کرد نگاه	دم بدندان گرفته مار سیاه
گفت عیسی که این بلائی بد	به تصدق که داده شد رد
هم بدبسان حکایتی دگر ست	که دلیل و ثوق این خبر ست
تلدیکن جیوهٔ حیوان را	تا به بینی موید آن را
نقل آن طائری که چون نگری	پر داز کله هوش ای عمری
نتوان کرد حل مشکل آن	جز بدانیست هیچ محمل آن

قوله

اعتقاد ست این نصاری را	هست مختار روز دین عیسی

اقول

لیک مختار کار نصرا	بیشتر ست قوم عثمانی
هر کجا مند ست نصار	غالبا میل ان شما هست
پیش ایشان که …	از قوم سنیان باشند
منصف کوتوال و	همه بر عهدهای خود مامور
بود این دلو او شاد	کاشف از اعتقادشان با هم

[illegible]

قوله

[illegible]

قوله

[illegible]

179

جزئی چند در صواعق هست
که بدین دعا مطابق هست
در کتاب خدا بم آمده است
القیا فی جهنم آمده است
مصطفی و علی بروز شمار
نکنند اهل کفر را در نار
این خطاب از برای ایشان است
وین شرف از برای ایشان است
… تو هم در این سفر کردی
در همان وقت باخبر کردی

[illegible]

تو که از دین حق نداری بو شده از طریق آن یک سو
فرض و نفل تو چون نه رو بقبلات قبلات در فریضه هم دنیاست
گر ز قران تو با خبر باشی در نفا سیر بهره ور باشی
یابی از آیتما تولوا راه تا بسمت فثم وجه الله
در نوافل نزول آن بودست ترک تعیین قبله فرمودست
نیست این حکم هم علی الاطلاق در سفر هست در رکوب نیاق
کرده ذکر لفظ نافله را در سفر را نه قید راحله را
تشنوی گر کلام من بر ضا بشنو این را ز قاضی بیضا
کر روایت کنند ز ابن عمر بر رواحل نماز کن بسفر
بلکه زینجا عموم شد مفهوم فرض هم داخلست تحت عموم
طعنه بر ما دگر شمار چیست باز تشبیه با نصاری چیست
قبله شان که شرق آمده است نیست تعیین نه مطلق آمده است

قوله

بعد افشاندن ذکر بیشاب پاک دانند تر دخود چون آب

اقول

گر مراد ست آنچه ظاهر ست نسبت این سخن بماست غلط
اینکه اجماعیست و مشهور ست گر فشار ذکر مطهر است
ننوشتی چه نام هیچ کتاب آب نزد ما مطهرست فقط
ور مراد تو هست استبرا آنچه تو گفتی از که ما ثور ست
زانکه شرعیتش مسلم هست از خود افتراست ای کذاب
در نهایه نوشته ابن اثیر پس در آن نیست جا چون و چرا
نیست هر قسمی ز رطوبت بول در احادیث سنیان هم هست
از رطوبات غیر بول مذی است ذکر آن در حدیث هست کثیر
چون طهارت باب شد اجلی تا بود جای گفتن این قول
هم بمجرای آن ودی و مذی است زین رطوبات هیچ نیست علی

قول هست ابهم ز قول تو
[illegible] بلی هست قول و بول تو
آب را پاک گفته [illegible]
کرده بر امام [illegible]
[illegible]

۱۸۰

بری ز صرف براز — سنگ جو ار بعد کلوخ انداز
اعمال را اگر گوئی — شوئی اگر ز عادت ثمری
استاده میشود عسر — از نصاری چه فرق ماند دگر
اجتنابی نداشت از زهراب — شد بروزین سبب لقمه عذاب
تشبیه با عیسویان — وجه تشبیه نیست چون بمیان
نصاری بدن نمیشویند — بول را آب پاک میگویند

قوله

خشک هر جا فتاده است براز — شیعه بروی رو کنند نماز

اقول

چه عجب داری از جواز نماز — در مکانیکه خشک بود براز
جامه و تن نگشت آلوده — موضع سجده پاک هم بوده
بود مسجد چو در زمان رسول — جای سگها که هو المنقول
گر مکان نماز نبود پاک — موضع سجده طاهر است چه باک
نیست تطهیر شرط ثوب و بدن — هر دو پاکست لیس جای سخن
نشنیدی که ارض سر تا سر — شده مسجد برای پیغمبر

قوله

صابئین را عقیده بی سند است — که قمر عقرب و محاق بد است
قائل سعد و نحس دوران اند — روز نوروز بیضه جنگانند
گفته اند انکه ثابت و سیار — در امور ند فاعل مختار

اقول

نقشه جدول جدالست این — مثل تقویم پارسالست این
هست در شرع ذم علم نجوم — لیک آن نیست بر طریق عموم
نظری کرد در نجوم خلیل — هست انی سقیم در تنزیل
ساخت خلاق جرم پروین را — اثری نیز داده است این را
از خواص کمیشود تاثیر — چیست نفی اثر ز چرخ اثیر

١٨١

کو دران ذم نکاح ز دوست
همچنین در محاق ام شوم است
هست فی الجمله شوم ...
اشکارا ز بهترین کلام
یوم نحس مستمر باشد
از کتاب خدا سفر باشد
گذشت تفصیل ان بعلم یقین
حاصل از گفته ائمه دین

گر بود ناروا علی الاطلاق | پس چه باشد گمان اهل نفاق

قطب دین و تو شیخی ز شما | به نجوم اند بهر دو راه نما

در صعود و هبوط و بدل نجم | نظر شان بوده است دیگر هیچ

آشنای نجومیان نکنم | عمر ضایع بکسب آن نکنم

آنچه از غیب سید هند خبر | نتوانیم کردنش باور

زانکه از روی محکم قرآن | علم غیب است خاص بار رحمان

پیش حق آنکه مرتضی باشد | مخبر از جانب خدا باشد

دعوی کشف سنیان ازند | با مشایخ هم اعتقاد ازید

تو هر برهمن شوی مائل | پرسی از روی امور مستقبل

قوله

روز نوروز بیضه جنگ باشد

راقم

بر چنین بیضه چیست جنگ و جدال | بیضه آهنین بود قتال

میشود از عوام این حرکات | هست هم از امور مشترکات

نیست با شیعه اختصاص اینرا | نسبتی نیست با خواص اینرا

هست این لهو کودکان اکثر | لعب عائشه بیاد آور

با نبی گرچه داشت دمسازی | بود سرگرم لعبت و بازی

گاه میساخت شکل انسانی | گه شنیدی نوای شیطانی

گاه چون اسپ پیکری باد | طرفه اسپی که شهپری باد

با رسولش مسابقت بنگر | گاه او برد و گاه پیغمبر

گاه بر دوش پاک او جا کرد | رقص بیهوده را تماشا کرد

او بچه ها که در بازیست | بازی بچه ها تعجب چیست

در کتب نیست ذکر این اعمال | تا برآید ز بیضه ات پر و بال

باده البته زین بتر باشد | همال کلکته زین بتر باشد

شهر بهاسنی است ریش مند | باده نوشند مثل شربت قند

توبه و هلی اگرچه یکتائی | اهل کلکته جمله صهبائی

وقتم بکالیان نو بهار اخر
اهل عصر با زاده بهار انت
بازی بیضه هم نجسا نرست
کر بازی از آن زیاده نرست
کار ایشان شراب خوردن است
سبل مانند آب خوردن است
بیگدا از دوست را بر ریش
هر یز ز قطرها بر ریش
هر جا با کسی کنند
تهمت باده بر سر بشام

سر ز سود او از نگار است
بیضه ها از زر فاست نشمن
پیش نوجوان ما بیان کلاه سر
بیضه با عوام سمن
جنگ و بیضه سر شنیدن
مدنار آرای شفی که بیجا
جمع کن بیضه ها کاسه آن
در صنف بین تصنیف شیطان
در هر بیضه می اهل شیطان
از منصوص روز نوروز است
نه که نه وز برنو فیروز است

تا ور نیست ... سود سودای آن نگاه مرست
تو سودای ... تا برآید زبیضه عنقا نی

آن مجوسان حق بجود د ... لق خیر و شر دو میدا اسد
خالق خیر است یزدان نام ... من خالق شر ست مدام

اینقدر عقل هست بر ا ... ید ز رشت یزدان
پس توئی از مجوس هم بتر ... که به پیشت خداست خالق شر
بسکه در عقل حق شکی نبود ... خالق خیر و شر یکی نبود
شر چه باشد گر از جواهر است ... خالق آن خداست ظاهر است
ور ز اعراض هاست مثل زنا ... یا چو کفر و نفاق و قتل و خنا
پس اگر آفرید خود در ما ... چیست وجه عقاب او بر ما
پیش قوم مجوس و ملی نبات ... هست گویا ز جمله حسنات
شافعی از مجوسیان کم نیست ... که این عمل پیش او محرم نیست
از زنا گر بهم رسد دختر ... شافعی با ویست هم بستر
ترو تو آدم صفی الله ... بود مثل مجوسیان گمراه
به پسر داد دختر خود را ... تا کند زوجه خواهر خود را
از همین عقد فاسد البنیان ... خلق گشتند جمله آدمیان
در اصول شماست نقش ... در احادیث ماست تکذیبش
پس برو با مجوس هم بستر ... یا دگر کن اصل خویش آدم تا بشر

قوله

شیعه را هم همین شد ست شعار	او خدا گفته اند در افعال

اقول

حرف تو ای لعین عجب حرفیست	شیعه را هم همین عجب حرفیست
میکنم حرف حرف و همه را	بر شماری دگر تو همه را

سر ... بود * ... آنچه ... بود ... فعل ... شده ... شما ... وز افعال ... شده ... بنمود ... آنچه منسوب ... خود و ... بخلاف ... دادند ... و آنچه نسبت ... دادند ... بعد ... نیست ... سبب ...

١٨٣

قوله بر عکس قول ما رفتی ... خالق خیر و شر یزدان ... هست بر عکس حکم عقل ... آنچه از عقل آوری ... بوده است آن دلیل بر تعلیل ... جبری ... کذب آنرا همین نشان دادم ... بر رغم قول ادیان ... *

گر ز روی قسم بگفت خدا	خالق خیر و شر منم یکتا
با وجود قسم ز سر تا سر	هست موضوع هم ز خیر تا سر
چون حنطه قول با یمین باشد	نقل دیگر بتر از این باشد
خالق فعل ما گرا بعد رست	دم و تعذیب بنده بیجا ست
پس تو هر جا که عیب ما گفتی	اینهمه عیب به خدا گفتی
دو خدا هیچ ما نمی گوییم	گفته تست ما نمی گوییم
معنی خالق و خدا نه یکی ست	لفظ و معنی بود جدا نه یکی ست
خالق ار یعنیش خدا باشد	شرک از قول حق روا باشد
چون کتاب مبین نداری یاد	احسن الخالقین نداری یاد
گر همه خالقین خدا هستند	پس ز قران خدا دو تا باشند
جمع ما فوق واحد ار باشد	ور نه باید که بیشتر باشد
در کتاب مبین که خدا	خالق انک گفته کافر را
گر کسی نیست جز خدا خالق	پس کلام خودش نشد صادق

قوله

مذهب هندوان چنین باشد	بت پرستی ز دین نشان باشد

اقول

هندوان را بتان معبود اند	گر بر انها دگر پرستند
عارفان شما ازین بتر اند	هر گل و خار را خدا شمرند
که انا الحق بگفت حیلانی	گفت بتر از ان که سبحانی
من شنیدم سگی بمسجد رفت	بر هان خودش چراغ گرفت
بود انجا کسی نهیبی زد	عارفی مرفس عجیبی زد
گفت بگذار ای عقیدت کیش	می برد خود چراغ خانه خویش

قوله

همچنین شیعیان بد اطوار	بت پرستند خاص تعزیه دار

اقول

تخصیص تعزیه و تعزیه دار
ز ... حرف ما تو با تکرار
هست چون این مرز را اقرار
می نویسم برات نقد تمام
سبط احسین معصوم ست
هم امام و شهید و مظلوم ست
نوحه و گریه و ثنا و عزا
اجر دارد برد بروز جزا
جن انس سما و ارض و طیور
ملک و ابنیه وحش و دیو

[illegible]
... الطاف ...
... ایشان
... ایشان
[illegible]
... اجتناب ...
... معجزات ...
... گفت
... گرفت
[illegible]

سجده مخصوص از برای خداست
در مجالس شریک باید شد
از دل و دیده اشک و آه بود
نیک نبود سیاه رنگ لباس
هم لباس سیه ز فرعونست
گرچه از راویان آل رسول
گر پس بازگشتن امام شهید
قرشیات و هاشمیه تمام
همه رخت سیاه پوشیدند
سید الساجدین نکرد انکار
پس ازین ره عموم حرمت دوم
هم درین حرف شک ندارد راه
باز هم ترک آن بود احوط
خطر و ندب چون بود در شئ
هرکه بر راه احتیاط رود
هست جائز بغیر استکراه
رخت سرخ و لباس نو در بر
گر بود روز قتل آل کرام
بت پرستی ست گر عزادار
شاه را از چه گفتی ای بدمست
این چه شورست و این چه بی‌نمکیست
بوتراب است بنده حق جو
گر پرستنده اش شمایست
وین پرستش که هیچ نیست روا
گر بلای علیست نصب العین

از برای امام باره خطاست
راغب امر نیک باید شد
جامه سبز فی سیاه بود
گر شعارست از بنی عباس
پس کراهت بسی درین لغوست
شد باسناد معتبر منقول
شد ندیم ندم یزید پلید
نوحه کردند در سواد شام
در عزای حسین کوشیدند
شد ز تقریر او مباح انکار
شد مخصص بغیر ماتم و غم
گر لباس غمست رخت سیاه
گر ره اتقاست راه وسط
احتیاطست اجتناب از وی
تند چون برق از صراط رود
موزه و چادر و عمامه سیاه
خنده بر لب کلاه کج بر سر
این دلیل شماتت ست و رام
از چه ره حب مرتضی دارے
حب دارد به بوتراب پرست
جز خدا لائق پرستش کیست
نکنند اهل حق پرستش او
نیست شیعه سنی بل غالیست
نه عزادار بت پرست چرا
فرض عین ست گریه بهر حسین

عجب یا شیخ نیک پرور عجب
[illegible] شد
چشم از خون [illegible] حسین [illegible]
وز دل از سینه [illegible] بوتراب [illegible]
سینه چه باشد [illegible]

فعلیه

می برآید ز [illegible] عیدی [illegible]
سینه چون [illegible] نبود شد [illegible]

اقعل

زین همه [illegible] عادت عوام بود
شیعیان [illegible] تمام بود
[illegible]

185

الغرض در هند رسم زنها هست
آن نه مخصوص شیعه‌ها هست
کار و بار عوام کالانعام
نیست جای کلام و بحث و کلام

فوله

نزد ایشان چو هندوان همه جا
هست عورت نه معبد و [illegible]
هم عبادت کنند چون وثنان
با قبای برهنگی عریان
*

اقوال

بست شرط نماز ستر ذکور | گر قبل هم دبر بود مستور
بر کف و روی پشت پا زینان | همه را در نماز پوشیدن
آنچه مشهور هست در علما | شده منقول از ائمه ما
گر پس و پیش عورت اصل است | ذکر و انثیین در قبل ست
او بر هم نشستن مستور ست | وانچه گفتی خلاف مشهور ست
حلبی کرده بیشتر اغراق | عورت از ناف تا به نیمه ساق
انثیین کسی چه می نگری | گر از اهل شرق بی خبری
تا نظر غیر فارغ از عورتان | نظری کن بحال هم کیشان
سیر بنگار کن تماشا نیست | ملک بی ننگ بی شر و پا نیست
[illegible] بی کلاه و دستار ست | پاست ترسوده کفش بیکار ست
کشف عورت روا بود اینجا | پیش ولیس چه دو وا بود اینجا
چه دهی ای سپیده سفیه | شیعیانرا بهندوان تشبیه
سنیان با هنود هم هستند | قائل پاکی بتان هستند
گرچه موجود هست در قران | حکم بر بیز رجس از اوثان
ابن عباس گفت ای بی باک | عین شرک چو سگ بود ناپاک
لیک قومت ز قدسیان دور اند | با همه اهل رجس مشهور اند
لکنی اجتناب بابت کفر | که بود معنوی نجاست کفر
چون شوی در نماز استاده | به بتان قریش دل داده
تخم در مقعدت نهد شیطان | پیش ازین گفته ایم باز بخوان
گر ابو بکر در صنف او | آشکارا شدست عورت او
شد عیان بیضه های شیطانی | چه قبا پوشی و چه عریانی

قال المبطل

الغرض زین بیان درین توضیح | یافته کفر شیعیان تنقیح

بقول المحق

*

انداز گمان زدن ز مذهب تو | هیچ ثابت نگشته مطلب تو
شیعه را اهل قبله می نامند | عیب شان نماز نخوانند
کفر ان به کعبه خلاف بود | ما بحش اخود اعتراف بود
این شرق عامی از برای شماست | دو عیان از تعدد تو ما ست

قال المبطل

دار شیعه تا هم بی ستر نیست

[illegible]

تتمه

تا بجا چیست و نه معو
...ادرچه همعدو باشد
ونحس گرچه همعدو است
عدو هست مالی از سافل
هست فاروق اکبر از صدیق
فضل را گر مدار بر عدو است
پس حزف بهتر از گهر باشد
چه کنم حجتی ندارد پیش
ایک اسم بمقتضای مقام
همچنین در مقام دیگر هم
هر توافق که در عدد باشد
بود بوبکر مرد لا یشعر
وز عمر چونکه کفر ظاهر شد
هم عدد خاینست با عثمان
همعدو بهر هر سه تا گفتم
لفظ ااا اگر کنی مقرون
عدد هر سه تا شود پیدا
وین که بر جرم هر سه گشت دلیست
که بمن سنی شده مخبر
گر کلامی ترا درین راویست
همعدو چون بر تو مستند است
نکنی باور این روایت را
ورنه گیری تو کردگاری هست
ظالمان را خدای ماگیرد

از کلام خدا نه قول رسول
نتوان گفتنش که بد باشد
نیست برو و نکونه برو بدست
ناقص افزون ترست از کامل
بلکه عثمان فزون تر از صدیق
زینهمه فضل میرود از دست
لعل کم مایه از حجر باشد
تمشیت چو غرق شد بحشیش
میزنم چند گام در الزام
کرده ام این سفیه را ملزم
نزد این ناصبی سند باشد
زین سبب گشته همعدو با کفر
در عدد هم عمر چو کافر شد
بسکه زو یافت آل حق نقصان
هر یکی را جدا جدا گفتم
انا من المجرمین منتقمون
از کتاب کریم در یک جا
در خبر هم رصلوق آل است
ور زمانیکه گشته مستعبر
اید اعداد هر سه را حاویست
پس چه حاجت برای ع سند است
بی روایت بگیر آیت را
روز انصاف گیر داری هست
انتقام از برای ما گیرد

قوله
فضل و [illegible] گر همعدو با[شد]
فضل عثمان [illegible] باشد
[illegible]

قوله
افضل [illegible]
افضل [illegible]
[illegible]

١٨٧

با [illegible] یک چیست بیاز
[illegible] آن [illegible]

قوله
لکهنو چون بگو نه همعدو است
شیعه لکهنو [illegible] است

اقول
[illegible] لکهنو است [illegible]
هم عدو گفتنش بگو نه غلط
کوفیان با علی دغا کردند
مردم لکهنو [illegible] کردند
×

نسبت شان چو با علیست الذیست	هم عدو نیز با علیست درست
اگر آن حرف نیز معتبرست	میتوان گفت همعدو دگرست
کهتو از همه بلد اعلی ست	گر باین لفظ همعدو اعلی ست
کهتو قطعه بود زجنان	زجنانست همعدو با آن
شیعه آن زاهل جنت ست	همعدو هردو بی تفاوت ست

قوله

شیعیان دوست اهلبیت تنند	دور سراپرده دوستی ترشند
دوستی هیچ نیست ایشانرا	کج بگویند راست کیشان را

اقول

هم ترا علم هست ای عبدلی	که بود شیعه دوستدار علی
زین سبب ذم انجناب کنی	واندران ذم با خطاب کنی
تا دل ما بدرد آید ازان	باز مارا جواب باید ازان
شاهد ما همین رساله تست	بر علی طعن در مقاله تست
میکنی جستجوی عیب براز	شب بروز آوری بسعی اشر
میکنی صرف غصه بید دماغ	میخوری خون دل چه دود چراغ
مستمعی شد چو دستیاب ترا	میشود ثمرة الغراب ترا
گرچه خود محض شک و ریبی نیست	در حقیقت ز نقص و عیبی نیست
بیشماری عظیم فائده اش	می نهی چون نمک بمائده اش
اول از چرخ طعنه زن باشی	بر جراحت پس آن نمک باشی
میکنی ثبت در کتاب آنرا	طلب از ما کنی جواب آنرا
هر کجا بزم و انجمن باشد	داستانت همان سخن باشد
تا دل دوستان زرنجانی	با لب دشمنان بخندانی
تو خود آن شیعه زمجیب نه	گر تو بیگانه قریب نه
مرتضی را ازان ما دانی	قوم او کیشان ما دانی
گرچه در وقت سینه زوری خویش	میکنی راه دوستی را پیش

هم ای ابن تیمیه بود
عیب یعنی تو نکار شیعه بود
سینه زوری با مرز نکنند
پیش دراویش اثر نکنند
دوستی را ز راه این مسلوب
از سلوک تو شد بیان مطلوب
یعنی علم ست و هم تو را ناکسب
در جمیع الوری الی
با خود حب علی
نسبت او چه بود

نه نبایدت آن لئیم بعض | نه چو تو پیشوایم چنین چنین
بر همه باشد خلاف تفضیلش | بدلائل کنیم تاویلش
ما در و شبهه مطلقا نکنیم | گر باو نسبت خطا نکنیم
ور شود شبهه هم بفرض محال | از تو گاهی نمی کنیم سوال
نزد ما مرتضی بود معصوم | یا بنزد شما بود معصوم
وز غم جانگزای عترت او | ناله ایکنیم ما یا تو
این خطاب تو بود و اقرارت | که بود نوحه و بکا کارت
شیعه بودند ز امران حسین | شیعه هستند زائران حسین
نشد از بهر او فدا سنی | نرود سوی کربلا سنی
منع از کربلا کرد بگو | ذم خاک شفا کرد بگو
گر نه من دوستم نه تو دشمن | چیست این قیل و قال در تو و من
نشنوی تو در ثنای علیست | یا ثنای من از برای علیست
باز گویا همینقدر کشتی | بلکه از وی بحق بگذشتی
بر علی رفت از تو آنچه از او | باز شک و رعونت ترا افتاد
العجب العجب که شیعه او | شیعه باشند تو خصم عدو
حاجتی بحثی نشد ما را | تا ثبوتی شود تو لا را
سنیان دوستدار او باشند | با بدیهای خود نکو باشند
این ستم از شما نمی باشد | انقلاب زمانه پیدا شد
لیک ما را بهر کاری نیست | وز زمان خوف گیر و داری نیست
حقتعالی که نافع و ضار است | عالم آشکار و اسرار است
رفت از خاطر تو گر عصیان | بر خدا نیست سهو و نسیان

قال المبطل

دوستدارند سنیان بجلی | همه دوستی ست حب علی
مذهب آنکس که اینچنین باشد | لعن کسی قرین باشد
لائق لعن مذهبت باشد | زانکه ملعون تر شتی هست باشد

[illegible]

۱۸۹

در خدا و ولا نه بعد و
نه علی را ولای تو در کار
نه بکار آیدت بروز شمار
که نه کردی تو گاه نصرت او
یکی دعوت محبت او
بدل او را عدو و تو بی سخنی
از زبان و بجامه طعنه زنی
نام او پشت کرده ای سجل
ظالم و هم مریض و هم بزدل

بصفات ثلثه مرده درا — هم کشند بر سر تو را
آن او را بخشش نجانی — بر کشش بر از کافران وطنی
دوستی ظاهریست نیستی — زین سبب نیکبوده بجلی
گر ده گمراه کشش عدو تر ا — بود حسن ظن نبود ترا
شده عدو دای سخن آرا — هم تحسین سنا را
همه او مصاحب مرتضی ودی — باز از جهل کهر گردیی
عدو ستی وعلی ست یکی — هم نه گوری شناست شکی
گر دو عدو رهنما بود اینجا — ناستبو المی بود اینجا
شده از سخت گوی تو جلی — عمری بودنت نه حب علی
با عمر گر تو همعدو ستی — یا از روح او مدد طلبی
که چو او هم بلند پرواز ی — هم ورا او از چون غلیوازی
گر کسی بود جیفه خوار عمر — مثل نسرست در شمار عمر
حب اکفرست همعدو با او — پس ترا نیز حب رسد با او
در بجواهی بطور هند بها — پس بگویم عدد عمر شهدا

قال

ای بد انجام زشت آبای — باز ازین کلام آرای
ورنه چندان ذلیل خواهی شد — گر بگیران خلیل خواهی شد

الجواب

بخلیل آنچه گفتی ای بد مست — عادت بابلان همین بودست
آذر بت تراش هم بخلیل — گفت در وقت خود ز روی دلیل
گر نیایی تو باز زین گفتار — سنگسارت کنم دهم آزار
زشت آباییش تو میگوی — باز ازیشان وسیله میجوی
زانکه آبای او امامان اند — کز منزه بنص قران اند

قال المبطل

پند من بشنو و بهانه مگیر — بگذر از صحبت سپاه شریر

ان للمباهت بتاه خواهد کرد
الله عدو بت بتباه خواهد کرد
بقول الحق
شنیدی که ایزد بیچون
داده فرمان بموسی و هارون
که بفرعون چون برید پیام
پس بنرمی بادکنید کلام
در مزاج تو این رعونت چیست
از تو باشیان خشونت چیست
ما ز فرعون کمتریم
مگر

190

بابه نور و دور از نار ست سر فرو پیش آل اطهار ست

سخت کالای های هوی ترا ساخته چون نامهٔ تو روی ترا

نزد تو گر دلیل هست چه باک نز تنش هست پیش ایزد پاک

بهتر آمد سیاهی علما از دو آو شریفه شهدا

عالمان رهبر و صفا باشند خاصه کز نسل مصطفی باشند

تو که برگشته ز آل رسول فضل تو هیچ نیست جز [illegible]

مشعله کفش و زان گمراه رو سیه دل سیاه نامه سیاه

کلمات خباثه وار د او کلمات ثلثه شعار د او

بضلالت ترا چو همدم ساخت آخرت کنده جهنم ساخت

الحذر از شرار این اشرار وقنا ربنا عذاب النار

[illegible]

آنکه دعا با تو میکند بدخواه من دعا میکنم جزاک الله

بقول الحق

گر تو خود رهزنی و بو العجبی رهنمائی دیگران طلبی

تو که صهبائی و غرا باشی در دعائی و در ثنا جاسی

و این دعائی تو گرچه هست قبول از برای تو هیچ نیست حصول

ره نمودی با و خود گمراه من دعا میکنم جزاک الله

نصیحت

ای برادر بدانکه علم و کمال هست مطلوب ایزد متعال

باش هشیار غافلی تا چند کسب کن علم جاهلی تا چند

چند در شک و شبه میباشی شبه از جهل میشود ناشی

در ره علم اجتهاد بکن بره رهت اعتقاد بکن

گر بیائی تو من درینحالت بدهم درس تا بده سالت

تا سوادی بهم رسانی تو بهره یابی ز نکته دانی تو

تو که بعد از معیت صد سال بگشتی دست از طریق ضلال

۱۹۱

یا منم هادی و تو گمراهی
یا منم جاهل و تو آگاهی
روز محشر که شود انگیزد
پرده از روی کار بر خیزد
زین عمر ترک گفتگو بهتر
رو ازین سو بسوی او بهتر
جا بجا میکنم ثنا جاسی
بر صفا و ... ما باشی

ای خدای من و اله من / مونس شام و صبحگاه من

تحفهٔ پیش خود نمیدارم / که بدرگاه کبریا آرم

شکر احسان تو چسان بکنم / بجدا این لب و لسان بکنم

من ز تو تن ز تو زبان از تو / دل ز تو جان ز تو جهان از تو

شکر از لطف تو بلب آید / پس بران شکر دیگری باید

گر بگوئی مرا که بندهٔ من / بگذرد از سپهر خندهٔ من

به نبی و به آل اطهارش / هم باصحاب پاک و انصارش

که بخلدم ازین جهان برسان / گرچه خارم بگلستان برسان

مثنوی چون باختتام رسید / از پی طبع آن بهایم رسید

بار دیگر دران نظر کردم / بود مبسوط مختصر کردم

تا بر اهل نظر گران نشود / خللی در رواج آن نشود

گرچه معلول اوست اکمل / نقش ثانیست بهتر از اول

که دران بیشتر حکایت بود / زین سبب خنده در بدایت بود

حسبنا الله والرجوع الیه / وله الحمد والثناء علیه

صاحب و منبع خود که مردودست / طابعش نیز ناصبی بودست

طابعش را ز بسکه شد دل خون / کرد انشا کلام ناموزون

بود از ذره نیز نظمش کم / گفت تاریخ نیر اعظم

کرده ام من بران نظام گرفت / نیر اعظمش تمام گرفت

قطعه گفت بعد از تتمیم / بحر آن هم خفیف و قافیه میم

من همین بحر ریختم بحریف / تا شود شامل بحر خویش خفیف

نون رومی ساختم گر هست خطاب / از سوالات آن عزیز جواب

او بنا کرد هجو و ظلم عظیم / حرف نون در هجاست بعد از میم

چون سوال از جواب شیٔ بود / هرچه بر روی رود ز خویش بود

نیست هر شیر و هر تبه بسز / صبح صادق لیست کاذب [illegible]

قطعهٔ تاریخ فی مع الفتاوی منسوب بکارپردازان مطبع

زیرا [illegible] هجو [illegible] فاش / مومن [illegible] شان [illegible] / [illegible] شیدن تیغ قلم / [illegible] برده هجوش تیغ قلم / شعشعه [illegible] چون [illegible] / هجو تاریخی سحر [illegible] / زین سبب اهل طبع نام او / [illegible] نیر اعظم

یقول المحق

[illegible]

تاریخ ختم این منظوم | شده کامل خطاب ناسل و ین
۱۲

معما باسم صادق منع الباطل

ای آنکه لب بعسر بدر جوی گشاده
صهبای تو رفته و تو مست باده
اهر گرید برمدو که در حریم
چون مار دمم بر بدیه تو برورده

تم بالمخبین

تم تمام شد

الحمد لله

پانزدهم ماه جمادی الثانی بروز چهارشنبه باتمام رسید +

سنه ۱۲۸۶

خاتمة الطبع

الحمد لله علی علو کلمة الحق و ایضاح منهج الصدق المطلق و له الشکر علی دمغ الباطل بالخطاب الفاصل و الصلوة علی سید الانس و الجان موضح الحجة و البرهان الصادع بامر العزیز الکبریاء و الداعی الی المحجة البیضاء سید الانبیاء محمد المصطفی و علی عترته النجباء حجج الله علی اهل الدنیا المفترض مودتهم بنص من الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی من تمسک بهم فقد فاز و نجی و من تخلف منهم غرق و هوی و له النکال الاخرة و الاولی و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین من الاولین و الاخرین اما بعد

۱۹۳

الحاج السید ... بهاء ... اهلهم ... و ... ین قرة العیون ... عین المنافقین در سنه ۱۲۶۰ ... این مثنوی و ... راه صراط سوی تصنیف ... چنانچه در دیباچه اشاره بان رفته ازان روز طبع این کتاب مستطاب

و نظم و نثر با جناب مرکوز خاطر بود و درین سال نسخهٔ ازان در کمال
غلط و اغتشاش بدست آمد بسبب شوق مفرط نوبت تصحیح
باصل نسخه حضرت مصنف دام ظلهم العالی اتفاق نافتاد از
همان نسخهٔ مغلوطه نقل برداشته شد و موافق ذهن ناقص و فهم قاصر
درست کرده آمد بسبب سقم نسخه بعض اشعار و مصراع با دراک نرسید
همانطور غلط درج گردیده و برای تشیید مطاعن اراده تحشیه بود دیگر بدین
خیال که جلد ثانی کتاب مستطاب تشیید المطاعن بعد طبع مشتهر و در
عالمی منتشر و جلد اول انشاء الله تعالی قریب الاختتام است تحشیه
حاجتی ندارد معرا طبع گردید علاوه بران کتاب مستطاب روائح القرآن
از تصنیفات جناب مصنف علامه مدظله العالی که کتابی است عدیم العدیل
والنظیر بعد طبع در اکناف عالم علم اشتهار و قبول برافراشته از روائح
طیبه خود مشام طلبه علوم دینیه را معطر و معنبر نموده و در مذاق
اهل شقاق و نفاق کیفیتی عجیب بخشیده و لائل اکثر مطالب
این مثنوی در ان مندرج است من شاء الاطلاع فلیرجع الیه
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدنا محمد و آله الغر المیامین

وانا العبد العاصی اضعف عباد الله القوی
ابو القاسم مقرن علی النقوی
صانه الله عن شر کل لاه و غوی